

ناقوس مرگ برای هالیوود!  
سه روایت از سه معشوق عاشق  
پسرهم حجاب می خواهد!  
داشتن برادر یا خواهر مگر خطرناک است؟  
مشترک مورد نظر قبلا ازدواج کرده...!

# جوانان

امروز

سال چهل و دوم - دوشنبه ۱۱ آذر ۱۳۸۷ - شماره ۲۰۵۴ - قیمت ۳۰۰ تومان  
<http://www.ettelaat.com>

ISSN 1735 - 7470



...حالا من هلن سپاهی هستم!



هرمز شجاعی مهر: یک دشمن هم ندارم



سینماگران ایرانی: الهام حمیدی





# تسوق

نوجوانان برای جوانان  
در نمایشگاه مطبوعات





هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی  
**صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات**  
**مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع**  
 rafiemj@yahoo.com  
**سر دبیر: محمدولی سهرابی اسمرود**  
 mhmd\_sohrabi@yahoo.com  
**صفحه آرا: مجتبی طیاری آشتیانی**  
**چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)**

**نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات**  
**(تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات**  
**کد پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱**  
**مجله جوانان امروز**  
**تلفن:**  
**روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)**  
**پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵) (۲۲۲۷۲۴۸۸)**  
**سفارش آگهی (۲۲۲۲۳۵۰۷)**

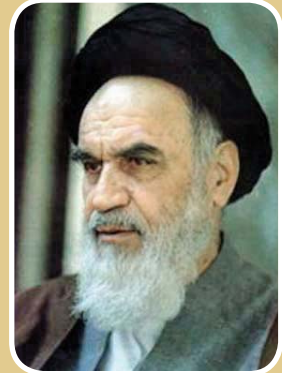
**استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد**  
**آثار ارسالی عودت داده نمی شود**  
**مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است**  
**مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید**  
**آدرس مجله: http://www.ettelaat.com**  
**پست الکترونیکی:**  
**Email: jjavanan1@yahoo.com**



## هر که خوش نیت باشد روزی اش افزایش می یابد.

امام محمد باقر(ع)

شهادت پنجمین اختر تابناک امامت و ولایت حضرت امام محمد باقر (ع) را به تمام مسلمانان تسلیت عرض می کنیم.



نهایت ما قائم به شخص نیست، نهایت ما همگانی است، همه ملت رهبرند، همه بیدار شده اند.

بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی (ره)

### تسلیت به همکاران

جناب آقای غلامحسین شعبانی

مدیر مسئول محترم مجله دنیای ورزش با نهایت تأسف و تأثر درگذشت پدر بزرگوارتان را تسلیت عرض نموده، برای آن مرحوم رحمت واسعه و برای بازماندگان صبر جمیل آرزو می کنیم.

آقای عباس فشمی و سرکار خانم لیلا مشکانی نیز در سوگ عزیزان خود نشسته اند. برای از دست رفتگان، غفران الهی و برای بازماندگان صبر مسألت می نمایم.

مجله جوانان امروز

اگر ما برای کشور عزّت، آبرو، رفاه و اقتدار جهانی و پیشرفت های علمی بخواهیم، باید از طریق علم وارد بشویم.

رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت الله خامنه ای

## فهرست

دبیر سرویس ورزشی: غلامرضا صفایی شاد  
 دبیر سرویس هنری: مجید فلاح شجاعی  
 دبیر سرویس گزارش: ارمان زمان فشمی

### همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنیا  
 رضا باقری نژاد

### همکاران مشاور

\* مشاور حقوقی: - د. نظری  
 \* مشاوران پزشکی: - دکتر موسی شباک  
 \* دکتر سهیلا دلخوش، دکتر محمود عزیزی  
 و دکتر شیده شریعت پناهی  
 \* مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست  
 صادق گرگی و دکتر اصغر کیهان نیا  
 \* مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

- ۳ باده عشق
- ۴ مکتوب هفته
- ۵ بی مقدمه
- ۶ جوان و سیاست
- ۸ جوانان موفق
- ۹ چهار ستون
- ۱۰ روانشناسی
- ۱۲ خنده جام
- ۱۳ دلشوخ
- ۱۴... در حدیث دیگران
- ۱۶ همراز
- ۱۸ چرا: چگونه
- ۲۰ گلچین
- ۲۱ دیار من
- ۲۲ زنگ خطر

- قصه های جدایی ۲۳
- به دنبال نخود سیاه ۲۴
- کامی نت ۲۵
- معلوم ۲۶
- گفتگوی هنری ۲۸
- هنری ۳۰
- سینمای جهان ۳۲
- اخبار هنری ۳۴
- دروادی داستان ۳۶
- حکایت آشنایی ۳۹
- همگام... ۴۰
- خلوت انس ۴۲
- کارگاه ادبی ۴۴

- با ترانه ۴۵
- داستان جنایی ۴۶
- ورزشی خارجی ۴۸
- گفتگوی ورزشی ۵۰
- نقد ورزشی ۵۲
- از قدیمی ها چه خبر؟ ۵۴
- چه خبر؟ ۵۵
- اندیشه و کاریکاتور ۵۶
- سنگ صبور ۵۷
- مجهول ۵۸

- خوش خیال ۵۹
- سبکیلان ۶۰
- هنر × خانه ۶۱
- جدول ۶۲
- پاتوق ۶۳
- ایستگاه سلامتی ۶۴
- مشاوره ۶۵
- اندیشه مصور ۶۶

## دغدغه‌های شخصی یا علاقه‌خواندگان؟

فیلی وقت بود که می‌فواستم به شما نامه بدهم، ولی نامهٔ سرکارخانم منیره احمدی در شماره ۲۰۵۰ مرا واداشت تا نامه‌ای در پاسخ ایشان بنویسم هرچند که معتقدم نظرات خوانندگان مجله بسیار ارزشمند است و باید به آن توجه کرد، اما نباید مطالبی ذکر بشود که تنها دغدغهٔ شفص باشد و باید علایق سایر خوانندگان نیز مدنظر باشد. نمی‌دانم که ایشان چگونه عنوان کرده‌اند صفحه «پرا و چگونه» تنها ۲۰ درصد مخاطب دارد! آیا به نظر شما صفحه‌ای که در مجله به میامت علمی و فوبی می‌پردازد اضافی است؟ تا کی باید مطالب فکاهی و صرفاً طنز (فقط اسمشان طنز است) در مجله چاپ بشود؟ و اما مهم‌ترین اعتراض من به نوشته‌ی (خانم احمدی) در مورد همگام با فیرنگاران است. ایشان چگونه و با کدام استنادی اعلام کرده‌اند که فقط به خاطر چاپ شدن عکس و گرفتن کارت فیرنگاری، فیرنگار می‌شویم؟ باید به ایشان یادآور بشوم که منی که فیرنگار مجله هستم تاکنون دو بار مطلب چاپ شده است و بارها و بارها مطالبم توسط مسئول صفحه رد شده است.

خانم احمدی، شما چگونه می‌گویید که از شور و شوق سرکارخانم زمان‌فشمی کم شده است؟! آیا خانم زمان‌فشمی، همان فیرنگاری نیست که به خاطر تهیه گزارش آن موتورسوارها به دل فطر زد تا به خاطر ما، گزارشش تهیه بکند؟! خانم احمدی، شما با استناد به کدام مطلب می‌گویید که ۶۰ درصد نویسندگان در وادی داستان هیچی از نویسندگی نمی‌دانند و تنها به خاطر چاپ اسمشان، داستان می‌نویسند؟ آیا شما نمی‌دانید که مسئول این صفحه، یکی از بهترین‌ها در رشته‌ی داستان نویسی هستند؟

خانم احمدی، این را به شما یادآور می‌شوم که مجله، تاکنون نویسندگان و مخاطبان زیادی به خود دیده است و اگر هم اکنون، بعضی از آن‌ها دیگر نامه نمی‌نویسند به خاطر مشغله‌های فکری و زندگی خود آن‌هاست نه به خاطر دلسرد شدن از مطالب مجله‌ای کاش کمی (فقط کمی) به مواردی که عنوان کرده‌اید فکر می‌کردید، سفن کوتاه می‌کنم و داوری در این مورد را به مخاطبان همیشگی مجله می‌سپارم.

## ایمان خوشکاران - درگز

خدمت شما آقای خوشکاران سلام می‌کنم، شما معمولاً با وسواس و دقت نظر مطالب مجله را می‌خوانید و نظر می‌دهید. از بابت احساس مسؤلیت نسبت به مجله، از شما سپاسگزاریم و به این نکته هم اشاره می‌کنیم که هرچند ما هم با بخش‌هایی از نظرات خانم احمدی موافق نبوده و نیستیم، اما ایشان هم از خوانندگان خوش‌ذوق ماست و نظرش محترم. برای هر دویتان آرزوی سلامتی داریم. در ضمن نقدی بر نوشته خانم احمدی در شماره‌های گذشته هم چاپ شده بود که حتماً خوانده‌اید.

## چگونه همکاری کنم؟

در حال حاضر در زمینه ترجمه زبان آلمانی فعال می‌باشم. می‌فواستم بدانم که به چه صورت می‌توانم در زمینه ترجمه با شما همکاری داشته باشم؟

صالحی - ؟

دوست بزرگوار، در زمینه ترجمه، با انتخاب سوژه‌های مناسب در چارچوب کاری مجله و ترجمه رسا و ارسال آن به دفتر مجله می‌توانید همکاریتان را شروع کنید. ما هم قول می‌دهیم در صورت قابل چاپ بودن، آثارتان را چاپ کنیم.

## پاسداشت ایثار

با عرض سلام و ادب خدمت سردبیر محترم مجله جوانان امروز و دیروز، زیرا اینجانب زهره گندی جزو جوانان دیروز بوده‌ام، ولی تا هم اکنون و آینده نیز این مجله را مطالعه فواهم کرد. از همگی شما دست‌اندرکاران مجله، بخصوس شفص شما صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم. آقای سردبیر، من یک فواهش و تقاضا از شما دارم آن هم تقاضای یک نامه به آموزش و پرورش استثنایی منطقه ۵ استان تهران، برای تهیه گزارش از یک معلم ایثارگر میناب آقای ایثاری است که واقعا اساس می‌کنم ایشان فرشته‌ای هستند. باور کنید ایشان بیشتر از حقوق دریافتی خود را خرج تشویق بچه‌ها به درس خواندن می‌کنند، ما مانده‌ایم که آیا ایشان واقعا مضور فیزیکی دارند و یا ما در فواب به سر می‌بریم.

## تقدیم به معلم بزرگوار، جناب آقای ایثاری

صدای تیش قلبهایمان از دورها می‌آید، قلبهایی گریان و دلهایی لرزان. ای معلم عزیز که در واپسین لحظات نامیدی به ما امید دادی و صبورانه با سخت‌ترین شرایط بچه‌ها به آنها درسهای زندگی آموختی، تو آنقدر بزرگی که در وصف واژه‌ها

گنگ می‌شوند، چگونه می‌توانم شما را بسرایم؟ نه مرا توان سرودن شما نیست، شما بمب انرژی هستید، فقط این را بگویم شما در نظر بچه‌ها مجموعه‌ای شده‌ای در دایرهٔ صفا و پاکی و مردانگی ای کاش می‌توانستم سبیدی از ستاره‌ها را حلقه کرده و برگردنت که سرفرازترین است بیابویم.

زهره گندی - تهران

سرکارخانم زهره گندی، هرچند معلمان دلسوزی چون آقای ایثاری بدون هیچ چشم‌داشتی و فقط برای رضای خداوند و وجدان پاک خود از وجودشان برای آموزش کودکان استثنایی سرمایه‌گذاری می‌کنند، اما تشکر و قدردانی خانواده‌های این عزیزان نیز قدمهای ایشان را در این مسیر پرتوان کرده و عشق و محبت آنها را دوچندان می‌کند. برای گنگو هم شاید در فرصت مناسب اقدام کنیم، فعلاً تا آن روز همین نوشته و تقدیر شما را تقدیمشان می‌کنیم و برای آقای ایثاری و تمام همکاران محترمشان توفیق الهی آرزو مندیم.

## دست رد نزنید...!

رقیه - س ۱۴ ساله هستم. دارای ۱۴ فرزند دختر و یک پسر. همسر اینجانب فرزند شهید و جانباز دفاع مقدس است و درصد آنپنالی ندارد و به همین دلیل تمت پوشش کمیتهٔ امداد امام خمینی (ره) هستیم که هر ۲ ماه مبلغ صد هزار تومان حقوق می‌دهند. مکانی که در آن زندگی می‌کنیم، فاقد برق، لوله‌کشی آب، لوله‌کشی گاز، امکانات بهداشتی و رفاهی است که واقعا و مخصوصاً در فصل پاییز و زمستان با مشکلات عدیده‌ای مواجه هستیم. امسال هم مشکل تهیهٔ بفاری و البسهٔ گر و متی سوخت داریم. همچنین به دلیل نداشتن لوله کشی آب، در فصل سرما مجبوریم آب را فریذاری کنیم و درون منبع ذخیره سازیم. که در صورت یخبندان مجبوریم یخها را شکسته و آب کرده و به مصرف برسانیم.

به هر حال مشکلات فوق‌العاده زیاد است و من شرمندم که مزاحم شما نشدم. یاریم کنید.

رقیه - س - شهر یار

با سلام، نامه و مدارک شما را دیدیم مجله جوانان و یا هر مجله و جریده‌ای، فقط مسائل و مشکلات را انعکاس می‌دهند و وظیفه اداری و اجرایی در قبال مشکلات شما عزیزان را ندارند، با این حال، اگر جانباز بودن همسرتان برای بنیاد شهید محرز است، وظیفه بنیاد شهید و ایثارگران است که به مشکل شما رسیدگی کند. شما تحت پوشش کمیته امداد هستید، می‌توانید مشکل مسکن و کمبود نیازهای اولیه رفاهی را با کمیته امداد در میان بگذارید تا در امر رسیدگی‌شان تجدیدنظر نمایند. در هر صورت وظیفه ما انتقال درد دل شما بود و کاری بیشتر از این از ما ساخته نیست، البته شما می‌توانید همین نوشته را به مسؤولین مربوطه هم نشان دهید، شاید خود ما هم در این زمینه پرس و جو کردیم. موفق باشید.

## آقای صالح قیاسی - نهانود

با سلام، از دقت نظر و اعلام نظرات صریح شما ممنون - چون نامه پنج صفحه‌ای شما اشاره به کلیات بود و هیچ پیشنهادی و راه حلی نداده بودید، به این پاسخ بسنده کردیم که: نظرات شما برایمان محترم است، هرچند عدهٔ زیادی هم با صفحاتی که شما آن‌ها را در پیتی می‌دانید، حال می‌کنند و باید نظرات آن‌ها هم در نظر گرفته شود. مثل همین آقای خوشکاران! گذشته از آن، همهٔ صفحات مسلماً همگان را خوش نمی‌آید، دوستانی هم هستند که صفحات مورد علاقه شما را نمی‌پسندند. و این سلیقه است و برای ما نظر همه محترم. در ضمن منظور از سانسور در مجله را متوجه نشدید، در جوانان از این خیرها نیست. هرکسی حرف خوب، منطقی مستند برای گفتن و نوشتن دارد، مجله در خدمت آنهاست، از جمله شما یار غار مجله.

## سرکارخانم مینا محمودی رحیم‌آبادی

مقاله ارسالی‌تان اگر قابل چاپ باشد، حتماً چاپ خواهد شد. الحمد... به توصیه ما هم که عمل نمی‌کنید و همچنان ناخوانا می‌نویسید و انتهای نامه هم اشاره می‌کنید (با عجله نوشتم) چرا همیشه عجله، چرا همیشه ناخوانا؟!



# موج خون در دل لعل

چندی پیش در همین ستون نوشتم که استفاده‌ی ابزار از ادبیات فاخر ایرانی برای فروش چند کالای بنجل از رسانه‌ی ملی، جفای به فرهنگ است و به مذبح کشاندن ارزش‌ها. حاشا که آنچه به جایی نرسید این فریاد بود. اکنون بود آیا که یکی از مسئولان و متولیان دست‌چندم فرهنگی در این کشور پاسخ این سؤال را بدهد که برای تکثیر ثروت حل‌المسائل فروش‌ها جاده را تا کجا باید هموار کنند و ککشان نگردد؟ آیا نقطه‌ای پایانی‌تر از این متصور است که چکادترین قله‌ی علمی این کشور، برجسته‌ترین شاگرد و همکار انیشتن و مفخر علمی ما ایرانیان روی دیوارهای چرک و آلوده‌ی شهر با چهره‌ی معصوم و دوست‌داشتنی و احترام برانگیز خود در خدمت فروش کالاهای به اصطلاح فرهنگی و آموزشی درآید؟

این قلم به یاری خدا و به زودی در پوستین پوشیده و وارونه‌ی کسانی خواهد افتاد که مقدس‌ترین کالای فرهنگی، یعنی تلاش نسل دانش‌آموزی را به مذبح زیاده‌خواهی‌های اقتصادی تنزل داده‌اند و اکنون که هیچ مانع و رادع قانونی سرستیز و ساماندهی با آنان را ندارد لاقلاً، جفای فرهنگی‌شان را در وفای قلم نمایان سازیم و آخر کم از آن که دست و پای بزنیم! این زمان بگذار تا وقت دگر!

عجالتاً سخن در این مکتوب آن است که چگونه یک تار موی بر یک ورق پاره و یا توهم یک حرکت ناموزون در یک صحنه، آشوب‌ها به پا می‌کند و واسلاما و وای می‌ماند به راه می‌افکند، اما هزینه کردن چهره‌ی مفاخر علمی و ملی توسط دکان‌داران کنکور فروش و علم ستیزان حل‌المسائل به دوش، کمترین بی‌تابی را بر نمی‌انگیزد و متولیان فرهنگ عمومی را بی‌خواب نمی‌کند! شاید هم ما دور از مرحله‌ایم و تازه به تهران آمده‌ایم! در جائیکه در یکی از رفیع‌ترین جایگاه‌های قانونی کشور، «استیفاء» را به جای «استغفاء» به کار می‌برند و «قیطره» را با «قیصریه» اشتباه می‌گیرند، خون جگر خوردن در باب آنچه گفته شد شاید در حکم آب در هاون کوبیدن و پهن کردن ارزن بر بند باشد!

پنج سال پیش در شهر وایمار آلمان، زادگاه گوته، در میدان شهرداری در حضور دو رئیس‌جمهور وقت ایران و آلمان از تندیس گوته و حافظ در کنار یکدیگر پرده‌برداری شد و تا امروز این دو تندیس به نشانه‌ی شاگرد و استاد معنوی، شاگردی از غرب و استادی از شرق، محل بازدید و ادای احترام آلمانی‌هاست. جای آن بازدیدکنندگان خالی، که سری به کوچه پس‌کوچه‌ها و بزرگراه‌های دود آلود تهران بزنند تا این بار تمثال شاگرد و همکار انیشتن را نه در قالب تندیس احترام برانگیز، بلکه در قاب حقیر آگهی‌های تبلیغاتی بنگرند و به اینهمه پاسداری و حرمت‌داری ایرانی آفرین کنند!

حدود صدسال پیش در حدود چنین ایامی دختری در ایتالیا پا به هستی گذاشت که در فاصله‌ی ربع قرن پس از تولد، عنوان نخستین بانوی پزشک آکادمیک اروپا را از آن خود کرد.

ماریا مونتسوری در دوران دانشجویی شاید نمی‌دانست که هیچگاه پا به عرصه حرفه‌ای طبابت نخواهد گذاشت و همچون سلف غیر هم‌زادش، برزویه‌ی طبیب در پارس باستان، عطای این حرفه را به لقایش خواهد بخشید و بنیان مدارسی را خواهد گذارد که هنوز به نام او در گوشه گوشه‌ی جهان پیشرفته، مترقی‌ترین اصول آموزش و پرورش را در تئوری و عمل به نمایش گذاشته‌اند. خانم مونتسوری در نخستین نیمه‌ی قرن بیستم خود را وقف تعلیم و تربیت کودکانی کرد که در یک دوره‌ی آموزش عمومی مدرسه‌ای، از همگنان خود، هم در ابعاد آموزشی و هم در حیطه‌های پرورش اخلاقی و اجتماعی چند سر و گردن بالاتر می‌نمودند. بی‌جهت نیست که امروزه در کشورهایی مانند هلند، سوئد، فرانسه، آلمان و برخی ایالات در کشور آمریکای شمالی، والدین بلافاصله پس از تولد فرزندانشان، جای آنها را برای ورود به مدارس انگشت‌شمار مونتسوری از پیش ذخیره می‌کنند و به امید ورود کودکان به این سیستم آموزشی و پرورشی، به لحظه شماری رشد آنها می‌نشینند. آرمان خانم مونتسوری از واپسین روزهای حیات وی و نیز پس از بدرود او از زندگی، توسط پسر ارشدش دنبال شد و مهم‌تر از آن، این آرمان تحت عنوانی ملی و بین‌المللی به محافظت و استاندارد درآمد. از جمله تقدیرهای معنوی و ماندگار که از شخص مونتسوری به عمل آمد آن بود که نقش چهره‌ی وی با همان آرامش مادرانه و معلمانه، سال‌های سال بر روی اسکناس‌های ده‌هزار لیری ایتالیا نشسته بود؛ تا آن زمان که این پول ملی در منطقه‌ی یورو استحاله شد...

راستی! گفتم پول ملی و نقش تمثال مونتسوری بر اسکناس‌های ایتالیایی، ناگهان به خاطر خطور کرد که ما هم نظیر این ماجرا را کم و بیش شاهدیم؛ اگر نه بر پول ملی خود، لاقلاً بر روی برخی دیوارهای شهرمان! و آن هم چهره‌ی بی‌نظیر علمی ملی و بین‌المللی که در دو دهه پیش به عنوان مرد علمی سال از سوی سازمان ملل به جهانیان معرفی شد. البته چه باک، که امروز تمثال او اگر چندان جای و مکانتی در نموده‌های ملی ما ندارد، دست‌کم روی دیوارهایی که هم زمان به کار آگهی‌های تبلیغاتی تخلیه‌ی چاه یا آدرس کله‌پزی‌ها و گوسفند زنده‌فروشها می‌آید نشسته است و خود آن تمثال نیز در کار تبلیغ کالایی است!

جای آن است که خون موج زند در دل لعل  
زین تغابن که حزف می‌شکند بازاریش

(۲)

کنترل یعنی چه عزیزم؟ من فقط می‌خواهم از حال تو و مریم خبردار باشم! اینجا مردهایی هستند که روزی ده بار به خانمشان زنگ می‌زنند، من که دو سه بار بیشتر تماس نمی‌گیرم!... بله، می‌دانم دستت بند است... فدای سرت که سبزی قورمه سوخت. خودت را عشق است!... یادت رفته اوایل زندگی چقدر غذای سوخته به خوردم می‌دادی؟! حالا بگو ببینم، امروز که قصد نداری بروی خانه مادرت اینها؟!... باز می‌گویی کنترل! بابا من فقط زنگ زدم حالتان را پپرسم!

دو گناه  
بیک رنگ

(۱)

کی به تو گفته بود به من زنگ بزنی؟ صد دفعه نگفتم وقتی می‌روم اداره با من تماس بگیر؟ می‌خواهی کنترل کنی؟ مثلاً خیال می‌کنی کجا را دارم بروم، خانه زن دومم؟! بله... گفتی بچه تب کرده ولی مطب دکتر که سر کوچه است. به جای این که زنگ بزنی باید برش می‌داشتی می‌پردی اش دکتر. از دست من چه کاری بر می‌آمد توی اداره؟ من که می‌دانم تب و لرز بهانه است. دو هفته پیش هم زنگ زدی که صاحب‌خانه اخطار داده تا آخر ماه بیشتر وقت نداریم. این را نمی‌توانستی عصر که به خانه برگشتم بگویی؟ تو اصولاً آدم فضولی هستی، فقط می‌خواهی از کارهای من سر در بیاوری اما گفته باشم، من از زرن فضول خوشم نمی‌آید!



قسمت دوم و پایانی

## سید مرتضی نبوی

### اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده پندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سال یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این چهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فاطره‌انگیز باشد.

این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است. در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتفاع و با تضییعاتی به دستمداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد. علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۲۹۹۹۳۳۰۶ و ۲۹۹۹۳۳۰۶ تماس بگیرند.

\* بعد از اینکه از زندان آزاد شدید چه کردید؟

\* به هر شرکتی می‌رفتم پرسشنامه را که پرمی‌کردم، تا می‌فهمیدند زندان بودم می‌گفتند خداحافظ!

\* بالاخره کار پیدا کردید؟

\* آره. در یک کارخانه کاغذ دیواری، کارهای تعمیرات برق آنجا را به عهده گرفتم. هفته‌ای یک روز می‌رفتم ماهی ۴ هزار تومان می‌گرفتم که آن موقع حقوق تمام مهندسین دولتی ۳ هزار تومان بود.

\* چرا؟ شما چه تفاوتی داشتید؟

مدتی سینما هم رفتم ولی احساس کردم به سمت هرزه‌گی کشیده می‌شوم

\* کار آنجا حساس بود. برای ایشان ارزش داشت. این هم خواست خدا بود [می‌خندد] از راه بی‌گمان می‌رسید. بعد هم کارخانه را فروختند و مالک جدید دوباره مرا بیرون کرد.

\* و دوباره بیکار شدید؟

\* آره. این آقای مهندس رضایت داده بود که سیم‌کشی ساختمانها را هم انجام دهد و ۳۰۰ تومان بگیرد [می‌خندد] تا اینکه در یک دفتر مهندسی که کارهای مؤسسات مذهبی را انجام می‌داد مشغول به کار شدم. دفتر آنجا نزدیک پارک دانشجو بود که با اوج‌گیری انقلاب هر روز صداهای تیراندازی به گوش می‌رسید.

\* شما که نمی‌رفتید؟

\* چرا. سرمی‌زدیم. گاهی هم می‌رفتیم تماشا.

\* آن مدتی که یک روز سرکار می‌رفتید، ۶ روز دیگر هفته را چه کار می‌کردید؟

\* تفسیرالمیزان را می‌خواندم. کلاسش را هم می‌رفتم. حاج آقا پهلوانی برای ما تفسیر را توضیح می‌دادند. از دیگر شاگردان آن کلاس آقای سعید حجاریان هم بود.

\* پس هم‌کلاسی بودید؟

\* نه. ایشان از من کوچکتر است و بعد از من فارغ‌التحصیل شد. بعد با آقای کروی و دیگران مرتبط شدیم. وقتی امام بیانیه صادر می‌کردند، تلفنی اعلامیه را می‌خواندند و ما ضبط و بعد پیاده می‌کردیم و تکثیر و توزیع. استاد امواج الکترومغناطیس داشتیم، دکتر مرشد از اعضای انجمن اسلامی بود. شرکتی داشت که کار تجاری می‌کرد. از ایشان ۱۵ هزار تومان گرفتیم و رفتیم یک ماشین پلی‌کپی خریدیم. ماشین را خانه یکی از دوستان بردیم و جاسازی کردیم. بعد که قضیه اوج گرفت دیدیم یک دستگاه پلی‌کپی جواب نمی‌دهد. فهمیدیم که جایی کارتن کارتن چاپ می‌کردند و از منزل آقای رجایی توزیع می‌شد. و ما از منزل ایشان می‌گرفتیم تا اینکه انقلاب شد.

\* کی ازدواج کردید؟

\* اینها را ولش کن [می‌خندد].

\* بعد از زندان ازدواج کردید یا قبل از آن؟

\* اصلا به ازدواج من نپرداز. یک بارگنتم کلی مشکل پیدا شد. [می‌خندد]

\* آقای مهندس، به نظر شما جوانی کردن یعنی چه؟

\* یعنی اینکه هر جوانی می‌خواهد برای خودش هویت پیدا کند، خیلی چیزها را تجربه کند. به این سادگی‌ها حاضر نیست از تجربیات گذشتگان استفاده کند. جوانی کردن یعنی معترض بودن، خود را پیدا کردن که دوران جوانی ما هم همین چیزها بود.

\* پس جوانی کردید!

\* آره. خیلی. ما سنت‌شکنی کردیم و دور از چشم پدر حرکت‌های انقلابی می‌کردیم.

\* به نظر شما جوانان، اجازه دارند که جوانی کنند؟

\* این به عهده خانواده‌هاست، خانواده‌ها با یک مراقبتی باید به جوان اجازه دهند تجربه کند. اصلا خلاقیتها از همین «اجازه داشتن» سرچشمه می‌گیرد. جوان باید مجال تجربه را داشته باشد تا امکان تحول در شرایط را پیدا کند.

\* شما از جوانی‌تان راضی هستید؟

\* الحمدلله. راضی‌ام.

\* یعنی اگر جوان می‌شاید، همان راه را می‌رفتید؟

\* ما زندگی را در زندان و در انقلاب تجربه کردیم. اگر افسوسی خوردم برای این بود که چرا آشنایی‌ام با دین و قرآن زودتر انجام نشد. به نظرم جوانان عهدی را بین خود و خدا ببندند، بعد زندگی‌شان بیمه می‌شود. دیگر می‌توانند ریسک کنند.

\* تفریح در دوران جوانی شما جایگاهی داشت؟

\* چرا. در دبیرستان دوچرخه‌ای داشتم. جمعه‌ها با بچه‌ها می‌زدیم بیرون. می‌رفتیم اطراف قزوین.

\* سینما می‌رفتید؟

\* پدرم معنی نمی‌کرد. سخت‌گیر نبود. مدتی سینما هم رفتم ولی احساس کردم دارم به سمت هرزه‌گی کشیده می‌شوم. از سینما زده شدم و اهل مسجد شدم.

\* بعد از انقلاب چگونه؟

\* سینما خیلی رفتم.

\* آخرین فیلمی که رفتید، یادتان هست؟

\* بله. فیلمی که خیلی پسندیدم فیلم «دیوانه‌ای از قفس برید» اثر آقای معتمدی را دیدم که خیلی خوشم آمد. اگر فرصتش باشد، ذوقش هست.



## من طرفدار اصلاحاتم!

- \* \* من طرفدار اصلاحاتم.
- \* چه نمره‌ای به جوانی خودتان می‌دهید؟
- \* نمره را من نمی‌دهم. معلمان می‌دهند.
- شما باید به ما نمره بدهید. من به خدا از ۲۰-۲۰ می‌دهم.
- \* **و به خودتان؟**
- \* به خودم صفر می‌دهم. چون اگر در آن لغزشگاه‌ها خدا دستم را نمی‌گرفت، اینجا نبودم.
- \* **و به جوانان امروز؟**
- \* جوانان امروز خیلی خوب‌اند. ما باید به خودمان نمره بد بدهیم که وظیفه‌مان را خوب انجام ندادیم.
- \* **شما خود یک روزنامه‌نگار هستید. برای این دیدار، خود شما چه تیتری پیشنهاد می‌کنید؟**

\* \* می‌خواهی کار خودت را راحت کنی؟  
[می‌خندد] ذوق شما از من بیشتر است.

- \* **شما در صحبت‌هایتان اشاره کردید به اینکه پدر شما محافظه‌کار بود. الان در جامعه، عده‌ای این صفت را به شما نسبت می‌دهند و شما را محافظه‌کار می‌خوانند. فکر می‌کنید این لقب درست است و با گذر از دوران جوانی و شور و شوق محافظه‌کار شده‌اید؟**
- \* \* مفاهیم در کشور ما درست انتخاب نشده‌اند و مقداری با اغراض سیاسی مخلوط شده. من مفهوم کامل محافظه‌کاری را از منابع مختلف پیدا کردم. یک محافظه‌کار اصلاً نمی‌تواند با انقلاب موافق باشد.
- \* **انقلاب، مربوط به دوران جوانی شما بود نه حال حاضر!**
- \* \* من که هنوز پیر نشده‌ام [می‌خندد]. اصلاً اصلاح‌طلبی نقطه مقابل انقلابی‌گری است، نه در مقابل محافظه‌کاری. من اصلاً خواهان حفظ وضع موجود نیستم و اصلاً از آن راضی هم نیستم و باید متحول گردد. اصلاح‌طلبی به معنای اصلاحات درون‌چارچوب موجود است نه ساختارشکنی.
- \* **خودتان بر مبنای تعریفی که ارائه می‌کنید، چه صفتی به خود نسبت می‌دهید؟**

## سخن ویژه:

## یک رابطه عاشقانه

**جوانان ما از کارهای سخت ترسند و فرار نکنند. تجربه کارهای سخت به انسان اراده می‌دهد**

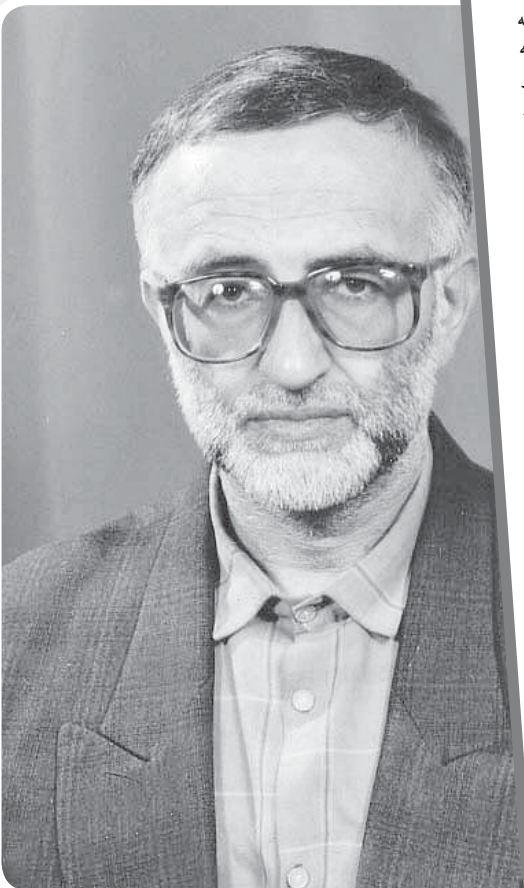
روی سخن با جوانان است. جوانانی که با ویژگی‌های خاص خود نسلی متمایز را فراموش نکنند. نسلی که نیازهای خاص خود را دارد و برای رفع این نیازها به نظر من مهم‌ترین نیاز آدمی نیاز به خداست. نیازی که بیش از نیاز یک انسان آب است. به عنوان یک کوچک به جوانان عزیز عرض می‌کنم که برای یک بار هم رابطه با خدا را تجربه کنند. یک رابطه ملموس و یک رابطه عینی و عاشقانه. این رابطه را با خدا رفیق می‌کنند رفیقی که با محبتش درد دل می‌کند. نیازهایش را پیش او می‌برد. اصلاً عاشق خدا می‌شود.

عزیزان من، قرآن کتابی است که هر کلمه و هر آیه‌اش دریچه‌های مهمی را به روی آدمی باز می‌کند. شما قرآن را که باز می‌کنید صحبت از ایمان به غیب می‌کند. غیب یعنی چه؟ اگر قابل تجربه کردن نبود که قرآن حرفی از آن به میان نمی‌آورد. امام(ره) در نامه‌ای که به گورباچف نوشتند و در آن سقوط مارکسیسم را پیش‌بینی کردند، او را دعوت به مطالعه آثار ملاصدرا کردند. ملاصدرا غوغایی است. او «مفاتیح الغیب» نوشته، تجربیات عرفانی و شهودی‌اش را در «کلیدهای غیب» آورده است. شما آن هنگام که در قرآن و نهج البلاغه و آثار ملاصدرا عمیق می‌شوید، ضعفها و نقصهای فلاسفه‌ای که امروز و هر روز یک تئوری و پارادایمی را ارائه می‌کنند می‌فهمید. امروز کشور ما بازار حجیم اندیشه‌هاست. شما جوانان ما با انواع مختلف اندیشه‌ها روبرو هستید. یقیناً اگر ملاکی برای تشخیص آنها نداشته باشید سردرگم می‌شوید و خود را پیدا نمی‌کنید. یک ملاک فهم قرآن است. معجزه زنده، با قرآن انس گرفتن، مانوس شدن، تأمل کردن و فهمیدن و در یک کلام مرادبه داشتن. بدون شک مهمترین تجربه جوانی خود همین است. این یکی را برای خود داشته باشید و بعد در هر میدان پرخطری که می‌خواهید بروید.

نکنه دیگر اینکه جوانان ما از کارهای سخت ترسند و فرار نکنند. تجربه کارهای سخت به انسان اراده می‌دهد. اگرچه ممکن است تلخ باشد ولی در نهایت شیرین خواهد بود. وقتی حادثه سختی را تجربه می‌کنند، بعد از آن انجام دادن کارهای بزرگ و سخت برای او آسان می‌شود. برای من تجربه مرگ مادرم در جوانی و زندان و سختی‌های آن تجربه‌ای بود که باعث شد سختی در زندگی من بی‌معنا شود. کوهنوردی هم همین اثرات را دارد. انسان خسته شده بریده باز هم می‌خواهد به قله برسد. به مرز بریدن می‌رسد ولی با امید به غایت آن محبوب و معشوق ادامه می‌دهد تا به قله برسد.

جوانان ما روی اراده و ساختن آن کار کنند. توکل بر خدا و تصمیم گرفتن بر اینکه می‌خواهم پس می‌شود. «دلیلی ندارد جوانان ما مجتهد نشوند. دانشمند نشوند. نوآوری نکنند. امروز برای سازندگی کشور به تولید نرم افزار نیاز داریم. باید نظریه‌سازی کنیم. اداره کشور نظریه‌های کارآمد می‌خواهد. مبانی آن را هم داریم. تنها نیازمان این است که جوانان ما خودشان را باور کنند. هویت خود را پیدا کنند که در بی آن حتماً دستاوردهای مهمی برای بشریت خواهند داشت و آن جایگاه خودشان را در فرآیند جهانی شدن پیدا خواهند کرد. جوانان ما باور کنند که باید یک نقش جهانی ایفا کنند و به عقیده من می‌توانند.

امروز دیگر مرزها معنی ندارد و مبنای سنجش جایگاه کشورها تلاش و نوآوری جوانان آن کشور است. جوانان ما اگر بخواهند به جایگاه حقیقی کشور در نظام جهانی دست یابند، باید جهانی بیندیشند. خودشان را تعریف کنند. هویت ملی و اسلامی‌شان را باز یابند و با آن هویت مستقل و خودباورانه وارد صحنه شوند. بی‌تردید محبوب هم یاریشان خواهد کرد. موفق باشید.



# از پژوهش و تحقیق لذت می‌برم

## اشاره:

در اولین همایش نفيگان و سرآمدان شهاد و ايثارگر، افراد نفيه معرفي شدند. «مصطفی کاوه» متولد ۱۱/۱۱/۶۲ مفتح و مبتکر، دبیر انجمن علمی دانشگاه شهزکرد، جوان برتر سال ۸۶، برگزیده در دو دوره پيشنواره فوارزمی و دانشموی سال آخر رشته مهندسی برق، الکترونیک یکی از این نفيگان است. به بهانه روز دانشجو گفتگویی با وی انجام دادیم که از نظراتان می‌گذرد:



**\*در مورد همایش بگوئید که چطور شما را برگزید؟\***

دوازده اختراع و ابتکار داشتم (ساخت سه نرم‌افزار آموزشی جهت گروه مهندسی برق دانشگاه شهزکرد، ساخت نرم‌افزار سیستم مکانیزه کردن برنامه‌ریزی آموزشی دانشکده‌ها، اختراع گهواره هوشمند، اختراع سیستم سم‌یاب کارگاه‌های پرورش ماهی، اختراع گرمکن آب سالن‌های تکثیر ماهی، اختراع بخاری کم مصرف، اختراع تمیزکننده کف استخرهای پرورش ماهی و اختراع زباله‌گیر در کارگاه پرورش ماهی، منتخب در دو دوره چهارمین و ششمین جشنواره خوارزمی، جوان برتر سال ۸۶ و دریافت لوح تقدیر از رئیس جمهور موجب شد سازمان ایثارگران نام مرا بدهند و داوران نیز انتخاب کنند.

## \* برای اختراعاتان مشکل مالی نداشتید؟\*

مشکل را معمولاً با گرفتن وام از بانک حل می‌کنم، آن هم وام یک میلیارد تومانی، اما برایم قابل قبول نیست که برای ۱۸۰ هزار تومان یک پروسه ۲۰ صفحه‌ای را پر و مراحل اداری را طی کنم تا این پول به دستم برسد.

## \* ۱۶ آذر روز دانشجو است، چرا این روز به این نام نامگذاری شده است؟\*

روزی که دانشجویان پیرو خط امام قبل از انقلاب به خیابان ریختند و ماموران رژیم سفاک پهلوی و دانشجویان را به گلوله بستند.

## \* به عنوان دانشجو چه رسالتی دارید؟\*

فرزند شهید هستم و رسالتم چندین برابر است. برای پیشرفت تحول جامعه ایده ارائه می‌دهم و ترجیح می‌دهم در این زمینه فعال باشم.

## \* از حیثی فعالیت‌تان بگوئید.

در زمینه‌های مختلف فعالیت دارم از جمله راه‌اندازی شرکت خدمات فنی و مهندسی تفکر خلاق (۷-۶ نفر زیر پوشش در شرکت دارم) که در جشنواره کارآفرینی نیز برگزیده شدم. فعالیت در شیلات، تحقیق و پژوهش در رابطه با اختراعاتم و...

## \* چه تصویری از دانشگاه داشتید؟\*

قبل از ورود فکر می‌کردم دانشگاه جای رشد دانشجویان است، اما اساتید دانشگاه فقط درس تئوری می‌دهند و تئوری هم می‌خواهند. کارهای پژوهشی در دانشگاه کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد، در صورتی‌که باید در این زمینه بیشتر فعالیت کنیم، همانطور که در بخش هسته‌ای هزینه کردیم و نتیجه گرفتیم یا بخش نانو فناوری‌های جدید که نتایج خوبی به دست آوردیم. سیستم دانشگاه هم باید روند دیگری طی کند.

## \* چه خواسته‌ای از مسوولین دارید؟\*

۱٪ بودجه هر سازمان صرف پژوهش شود. مسوولین ببینند کدام پژوهش کاربردی‌تر است، به آن توجه کنند. پژوهش‌ها آنقدر پیش یا افتاده شود که پژوهشگران به فکر طرح‌های بزرگ بیفتند و آن را پیاده کنند.

## \* به عنوان فرزند شهید چه انتظاری از مسوولین دارید؟\*

دوست دارم در مورد همه چیز صحبت کنم به جزء فرزند شهید بودن چراکه دوست ندارم از این مسأله سوء استفاده کنم. به عنوان شهروند حقی دارم و آن این است که به آن چشم‌انداز ۲۰ ساله برسیم.

## \* عمده مشکلات شهرتان چیست؟\*

وضعیت اشتغال نامطلوب است و جوانان از بیکاری رنج می‌برند. صنایع بزرگ در داخل استان نیست و کارهای اقتصادی اندک انجام شده است، به همین دلیل جوانان مجبورند به شهرهای دیگر بروند.

## \* چگونه جوان برتر ۸۶ شناخته شدید؟\*

از سوی سازمان ملی جوانان، جوان برتر شناخته‌شدم و روز جوان نامم را اعلام کردند. فکر می‌کنم به‌خاطر تعداد زیاد اختراعاتم باشد.

## \* این عنوان چه امتیازی برایتان داشت؟\*

هیچ امتیاز. اساتیدم می‌گویند روزی در دستگاه دولتی به درد می‌خورد.

## \* از نظر معنوی که ارزش دارد؟\*

آن هم عادی شده است. آنهایی که باید مرا بشناسند، می‌شناسند. آنقدر بی‌ارزش شده که یکی از اختراعاتم را در جشنواره کارآفرینی گم کردم.

## \* علت اینکه نخبه پروری نمی‌شود، چیست؟\*

این است کسانی که در راس کار انتخاب می‌شوند متأسفانه از نظر توانایی در سطح بسیار پایینی هستند چنانچه تحول ایجاد کنیم آنها احساس خطر می‌کنند. البته در دولت فعلی وضعیت خیلی بهتر شده است.

## \* خودتان را دانشجوی نمونه می‌دانید؟\*

خیر، از بنده فعال‌تر و زرنگ‌تر هستند که می‌توانند حق دانشجویی را ادا کنند. من باید آنقدر امکانات در اختیار داشته باشم که بتوانم به‌خاطر تحقیق شب را به راحتی بخوابم، نه اینکه آنقدر منتظر بودجه بمانم که وقتم تلف شود در این فاصله نه اختراعی انجام می‌دهم نه کاری، زیرا اختراع هزینه‌بر است و باید از نظر مالی اوضاع‌ام تثبیت شود و از نظر اقتصادی تامین باشم. متأسفانه فقط درس می‌خوانم.



## \* در دوران دانشجویی چقدر اهل مطالعه‌اید؟\*

متأسفانه مطالعه‌ام فقط محدود به درسهام است. در حقیقت فرصتی نمی‌یابم؛ کار پژوهشی کار شرکت، تولید مراکز رشد واحدهای فناوری جایی برای مطالعه نمی‌گذارد.

## \* در مسابقات چین شرکت داشتید؟\*

دعوتنامه برای مسابقه آمد اما از نظر مالی مشکل دارم. حداقل ۴-۳ میلیون تومان پول لازم داشتم که در این مسابقه شرکت کنم. در مسابقات کره جنوبی ثبت نام کردم ولی باز متأسفانه از نظر مالی مشکل دارم. هزینه بلیت رفت و برگشت و غرفه به عهده خودمان است. سازمان ملی جوانان کمک اندکی می‌کند. اختراعم به کمک همسر (الهام مردانی) است که مجبور هستیم یک نفر به مسابقه برود.

## \* چرا پژوهش و تحقیق می‌کنید؟\*

از پژوهش و تحقیق لذت می‌برم و پژوهش را بسیار دوست دارم، اما از نظر اقتصادی با مشکل مواجه می‌شوم. پژوهشگران قدم‌های بزرگی برای جامعه برمی‌دارند. آن‌ها را حمایت کنیم.

## \* چه صحبتی برای جوانها دارید؟\*

واقعاً تلاش کنند و ایده‌پروری. تفاوتی بین انسان‌ها وجود ندارد؛ همه می‌توانند، فقط باید بخواهند.

## \* صحبت خاصی دارید بفرمایید؟\*

از همین‌جا دست همه استادانی که زحمت کشیدند تا بنده به اینجا برسم و موجب پیشرفت من و امثالهم شده‌اند، می‌بوسم. از مادرم و خانمم تشکر می‌کنم که مرا تشویق کردند، به خصوص همسرم که همکارم نیز هست.

باید آن‌قدر امکانات در اختیار داشته باشم که نتوانم شب به راحتی بخوابم!





## هدیه

روزی شخصی بودا را فحش و ناسزا می‌داد. بودا به وی گفت: «از تو به خاطر این هدیه عالی تشکر می‌کنم اما متأسفانه نمی‌توانم هدیه‌ات را بپذیرم. راستی اگر کسی به من هدیه‌ای بدهد و من هدیه را قبول نکنم، به چه کسی تعلق خواهد داشت؟»  
روبای خیس - خمین



## نیاز

دو برادر بودند که مادر پیری داشتند. یکی از آنها پیوسته در شب و روز به خدمت مادر مشغول بود و آن دیگر به عبادت حق تعالی و سال‌های دراز آن دو بدین روش زندگی می‌گذراندند. شبی برادر عابد را هنگام سجده خواب برد، آوازی شنید که «برادر تو را آمرزیدم و تو را هم به او بخشیدم.» عابد عرض کرد که من سال‌های دراز به درگاه تو روی عبادت به خاک نهادم و او تنها به خدمت مادر پرداخت. از کرم خداوندی دور است که او را بر من برتری باشد، ندا آمد: «آنچه تو کردی من از آن بی‌نیازم و آنچه برادرت انجام داد مادرت به آن محتاج بود.»  
گل نساء کیانی - قوسجین



## جوانمرد

پس از این که میرزازضای کرمانی موفق به قتل ناصرالدین شاه شد، او را توقیف کردند و سپس مورد بازجویی قرار دادند. در بازجویی، میرزا رضا کرمانی گفت: «من قبلاً وسیله [راه] بهتری داشتم که شاه را بکشم بدون آن که گرفتار شوم، بدین قرار که اطلاع یافتن شاه به باغ یکی از اعیان به گردش می‌رود. خود را به آن باغ رسانده و مخفی شدم، شاه آمد و کشتن او هم بسیار آسان و راه فرار برای من باز بود، اما او را نکشتم، زیرا عده‌ای یهودی در آن روزها برای تفریح در آن باغ بودند و اگر شاه کشته می‌شد و من فرار می‌کردم، خون را به گردن یهودیانی که در آن باغ اقامت داشتند می‌انداختند.»  
فرستنده: مریم پارسا - کوهبنان

## انار

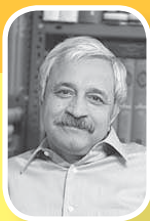
روزی روزگاری، مردی در باغش چندین درخت انار داشت. سالها به هنگام پاییز، انارهایش را در سینی‌های نقره‌ای، بیرون اقامتگاهش می‌گذاشت و بر سینی‌ها علایمی می‌گذاشت که بر آنها نوشته بود. «یکی بر دارید، نوش جان.» اما مردم می‌گذشتند و هیچ کس از میوه بر نمی‌داشت.  
بعد، مرد فکری کرد و یک سال، هنگام پاییز، دیگر در سینی‌های نقره‌ای انار نگذاشت، اما بر آن نوشته‌هایی گذاشت که می‌گفت: «اینجا، بهترین انارهای کشور را داریم، اما بهایشان گران‌تر از انارهای دیگر است.»  
و همه مردان و زنان از همسایگی دوان دوان آمدند تا انار بخزنند.  
منبع: باغ پیامبر و سرگردان



فرستنده: شکوفه اصلی نسب - گساران

## پاسخهای چهارستون

\* طیبه مرادی نصاری از ایوانترب و نیلوفر تا ابد سرخ از قوچان: شما دو نفر یک مطلب را برای ما فرستاده و هر کدام منبع جداگانه‌ای برای آن معرفی کرده بودید. از کجا بفهمیم حق با کیست؟!  
\* نازنین از آباده: نمی‌دانم چرا حکایت‌های به ظاهر پروپیمان پانولو کونیلو، هیچ‌چیز به دلم نمی‌چسبند! مثلاً در حکایت اول نتیجه گرفته شده که زیبایی گلدان، بها ندارد. آیا واقعا در دنیای امروز می‌توان چنین نتیجه‌ای گرفت؟ حکایت سوم می‌خواهد چه بگوید؟ این که اخلاق خوب، مبتنی بر ترس است؟! به نظر من او قشنگ، حرف می‌زند اما حرف قشنگ نمی‌زند!  
\* وحیده فروغی از نهبندان: چرا دو طرف صفحه نوشته‌ای؟



# بی‌اشتهایی

## عصبی در نوجوانان

### اختلال در خوردن

احتمالاً شنیده‌اید که می‌گویند «هرگز نمی‌توانید بیش از اندازه تروتمند یا بیش از حد لاغر باشید.» متأسفانه همه به دلایل ژنتیکی یا به لحاظ متابولیسم بدنشان نمی‌توانند به اندازه‌ای که مجلات مد تبلیغ می‌کنند لاغر شوند. بعضی از نوجوانها و به ویژه دختران نوجوان به قدری نگران چاق شدن هستند که به اقدامات خطرناکی برای لاغر شدن تن می‌دهند. نوجوانهایی که از اختلالات خوردنی از نوع بی‌اشتهایی عصبی وجوع رنج می‌برند، به مراقبت‌های حرفه‌ای نیاز دارند. گرچه بهترین نشانه‌های بی‌اشتهایی عصبی وجوع به رفتارهای خوردنی نوجوان ارتباط دارد، اغلب متخصصین معتقدند که این اختلالات دارای علل زیربنایی هستند که ارتباط چندانی با غذا یا برنامه‌های غذایی ندارند و بهتر است که آنها را به عنوان مشکلات عاطفی جدی در نظر بگیریم.

بی‌اشتهایی عصبی بیشتر یک اختلال مربوط به دوران نوجوانی است. تقریباً همه قربانیان این ناراحتی را دختران طبقات بالا و متوسط در اوایل یا اواسط دوران نوجوانی تشکیل می‌دهند. تخمین زده می‌شود که از هر ۲۵۰ دختر نوجوان یک نفر گرفتار بی‌اشتهایی عصبی می‌گردد. این ناراحتی ممکن است از زمانی شروع شود که یکی از دوستان دختر نوجوان مورد نظر به او می‌گوید که دارد وزن اضافه می‌کند.

در نتیجه دختر نوجوان از یک برنامه غذایی لاغری استفاده می‌کند. نوجوان با کم کردن از وزن بدن خود احساس خوبی پیدا می‌کند و به همین دلیل نوجوان از مقدار غذای مصرفی خود به مقدار بیشتری می‌کاهد و تمرینات ورزشی را افزایش می‌دهد. اجتناب از خوردن غذا به وسواس تبدیل می‌شود. حالا پس از کم کردن ۱۰ تا ۱۵ درصد از وزن خود نوجوان در نظر دوستانش استخوانی به نظر می‌رسد اما در ذهن خود را هنوز چاق قلمداد می‌کند. یکی از ویژگی‌های بی‌اشتهایی عصبی این است که در حالی که نوجوان خود را گرسنگی می‌دهد برای سایر افراد خانواده غذا تدارک می‌بیند یا مواد غذایی مورد نیاز خانواده را از بیرون خریداری می‌کند. اما فکر اینکه خودش غذایی بخورد او را مضطرب می‌سازد.

بررسی‌های موردی صورت گرفته نشان می‌دهند بی‌اشتهایی عصبی با جنبه دوگانه رشد کردن و مستقل شدن ارتباط

یکی از دلایل روانی گرسنگی کشیدن، فاصله گرفتن از کنترل پدر و مادر است



تطبیق می‌دهند. غذا نخوردن سبب می‌شود که شخص بی‌اشتها خود را در موضع کنترل ببیند (و حال آنکه به زعم افرادی جز خود او، او تحت تاثیر یک وسواس مشخص است). بیماران جوعی اختیاری برخورد ندارند. لاغرتر شدن بر عزت نفس شخص می‌افزاید. بیمار جوعی بر یک الاکلنگ سوار است. وقتی پرخوری می‌کند ناراحت می‌شود و زمانی که لب از خوردن فرو می‌بندد و برنامه غذایی‌اش را مراعات می‌کند خوشحال می‌شود. بیمار بی‌اشتهایی عصبی از وزن کم کردن احساس غرور می‌کند اما بیمار جوعی از عادت غذایی خود ناراحت است و این رفتارش را از دیگران پنهان می‌کند. وزن بیماران جوعی با آنکه ممکن است در طول ماه ۵ کیلو نوسان داشته باشد اما در اغلب موارد از وزن نرمال برخوردارند، به همین دلیل اغلب اشخاص متوجه بیمار جوعی نمی‌شوند. گرچه بسیاری از متخصصین بالینی زمانی بر این باور بودند که بخش بزرگی از دختران نوجوان گرفتار نوعی جوع هستند (حدود ۲۰ درصد) بررسی‌های اخیراً صورت گرفته نشان می‌دهد که این اختلال کاملاً نادر است.

## نشانه‌های خطر در بیماری جوع

- پرخوری‌های مکرر.
- ترس از ناتوانی در متوقف ساختن خوردن غذا.
- استفراغ‌های عمدی، استفاده فراوان از ملین‌ها، برنامه‌های شدید غذایی و یا لب از خوردن بستن به منظور جبران پرخوری.
- آگاهی از اینکه این انگاره خوردن غیرطبیعی است.
- درباره ناراحتی جوع به اندازه بی‌اشتهایی عصبی مطالعه نشده است. اما با توجه به بررسی‌های صورت گرفته می‌توان گفت که بیماران جوعی در مجموع احساس نابسندگی، بی‌ارزش بودن و افسردگی می‌کنند و معتقدند که لاغر شدن آنها را نجات



می‌دهد. جوع ممکن است زمانی بروز کند که یک دختر چاق پر وزن اقدام به رعایت رژیم غذایی می‌کند اما نمی‌تواند به هدف خود برسد و برای اینکه خود را تسلی داده باشد، لب به خوردن می‌گشاید و پرخوری می‌کند. بیمار جوعی ممکن است مدتی به طرز غذاخوردن خود سامان بدهد اما در شرایط دیگر دوباره به پرخوری و کم‌خوری روی می‌آورد.

اغلب اوقات پدر و مادر از ناراحتی جوع دختر نوجوانشان آگاه نیستند. وقتی بیماران جوعی مترصد درمان خود می‌شوند اوایل دوران ۲۰ سالگی خود را می‌گذرانند اما اغلب می‌گویند که ۴ تا ۶ سال است که از این ناراحتی رنج می‌برند. از آنجایی که این بیماران مترصد کمک می‌شوند، درمان آنها به نسبت ساده‌تر از بیماران بی‌اشتهایی عصبی است. اغلب اوقات برنامه درمان شامل روان‌درمانی، به منظور افزایش احساس عزت و حرمت نفس در نوجوان، ارائه طرز صحیح غذا خوردن و اطلاع دادن به آنها درباره مواد غذایی، آشنا کردن نوجوانها برای احاطه به روش‌هایی به منظور تخفیف استرس و برنامه‌های اصلاح رفتار به منظور کاهش دوره‌های پرخوری و کم‌خوری می‌شود.

دارد. از یک سو رعایت برنامه غذایی به نوجوان این احساس را می‌دهد که رشد کرده و حاکم بر زندگی خویش است. کم کردن وزن موفقیتی است که ارتباطی با دیگران ندارد. از سوی دیگر وزن کم کردن شدید به نوجوان امکان می‌دهد که کودک باقی بماند. پدر و مادر را نسبت به سلامتی نوجوان نگران می‌کند. درست همان‌طور که در کودکی نوجوان پدر و مادر نگران سلامتی او بوده‌اند. لاغری و نحیفی جسمانی نوجوان او را کودک‌گونه در انتظار ظاهر می‌کند.

در موارد به نسبت ملایم بی‌اشتهایی، تولید کمبودهای مواد غذایی، از دست رفتن توان عضلات، بی‌تعادلی هورمونی، اختلال در عادت ماهانه در خانمها، افزایش بروز عفونت در بدن، فشار خون کم، یبوست مزمن و رشد مو روی صورت و تنه و بازوها می‌کند. در موارد شدید، بی‌اشتهایی می‌تواند منجر به مرگ ناشی از گرسنگی شود. این امر بیش از آنچه در ظاهر به نظر می‌رسد جدی است. ۱۵ تا ۲۰ درصد بیماران مبتلا به بی‌اشتهایی عصبی، فوت می‌کنند.

## نشانه‌های خطر در بی‌اشتهایی عصبی

- ترس شدید از چاق شدن که پس از لاغر شدن هم تخفیف نمی‌گیرد.
- اختلال در شکل و شمایل بدن.
- وزن کم کردن شدید (۲۵ درصد یا بیشتر از وزن اولیه بدن یا ۲۵ درصد زیر وزن نرمال برای اشخاص هم سن و سال و هم قد).
- انکار اینکه اشکالی وجود دارد.

با بیماری بی‌اشتهایی عصبی باید بلافاصله برخورد درمانی کرد. پدر و مادر به دو دلیل نباید به تنهایی با این مسأله روبه‌رو شوند. نخست آنکه این کار بیش از اندازه خطرناک است. پدر و مادر با توجه به علم و اطلاع خود نمی‌توانند تشخیص دهند که آیا فرزند نوجوانشان در مرحله گرسنگی شدید قرار دارد یا ندارد. دوم اینکه یکی از دلایل روانی گرسنگی کشیدن، فاصله گرفتن از کنترل پدر و مادر است. تلاش‌های پدر و مادر برای متوقف ساختن رفتار ناسالم نوجوانشان در نظر او کنترل کردن را تداعی می‌کند و ممکن است او را به ادامه برنامه و حتی تشدید آن تحریک کند. افزون بر این، اغلب کسانی که دچار بی‌اشتهایی عصبی می‌شوند فکر نمی‌کنند که اشکالی در آنها وجود دارد. آنها از چاق شدن وحشت دارند و هرکس که آنها را به خوردن تشویق کند دشمن در نظر گرفته می‌شود، نوجوان ۱۷ ساله‌ای که به دلیل بی‌اشتهایی عصبی در بیمارستان بستری شده بود، می‌گفت: «احساس می‌کنم که همه به جای من تصمیم می‌گیرند. احساس می‌کنم که بر خود کنترلی ندارم، احساس می‌کنم که چاق هستم و... نمی‌خواهم غذا بخورم. دلم می‌خواهد مقدار دیگری از درمانی برای روبه‌رو شدن با مقاومت و اقدامات خصمانه بیماران آموزش دیده‌اند.

نخستین اقدام برای درمان بی‌اشتهایی، جلوگیری از کاهش وزن است. در بسیاری از موارد پزشک یا روانشناس توصیه می‌کند که نوجوان مادام که به وزن طبیعی خود نرسیده در بیمارستان بستری شود. اقدام بعدی این است که به بیمار کم‌اشتها کمک کنیم تا تصویر واقع‌بینانه‌تری از بدن خود به دست آورد و به موقعیتی برسد که برداشت سالم‌تری از موضوع داشتن کنترل و احاطه بر زندگی خود به دست آورد. این مرحله از درمان ممکن است به خانواده درمانی نیاز داشته باشد، به ویژه آنکه اصرار پدر و مادر برای کنترل زندگی فرزندشان ممکن است بر شدت اختلال در او بیفزاید. بسیاری از بیماران گرفتار بی‌اشتهایی عصبی از برنامه‌های درمانی حمایتی که برای آنها تدوین یافته تا تصویر ذهنی سالم‌تری به دست آورند، سود می‌برند. از آنجایی که بعضی از نوجوانهای بی‌اشتها هم‌زمان از افسردگی رنج می‌برند، دارو درمانی به منظور رفع افسردگی آنها نیز ممکن است مفید تشخیص داده شود.

**جوع**، به خوردن و نوشیدن غیرقابل کنترل اطلاق می‌شود که اغلب در پی استفراغ عمدی استفاده بیش از اندازه از ملین‌ها، تمرینات بدنی فرساینده یا مدتی غذا نخوردن، صورت خارجی پیدا می‌کند. بیمار جوعی ممکن است مقادیر بسیار زیادی کیک و چند گالن بستنی را (۱۰ هزار تا ۵۰ هزار کالری) در مدت یک یا دو ساعت بخورد و بعد انگشت در گلوئی خود فرو برد تا کالری‌های اضافی را به شکل استفراغ عمدی از بدن خود بیرون بریزد. ممکن است دختر نوجوان گرفتار این ناراحتی دو هفته پرخوری کند و بعد چند هفته به جبران آن رژیم شدید غذایی بگیرد.

مانند بی‌اشتهایی عصبی، بیماری جوع نیز اغلب مشمول دختران مرفه‌تر خانواده‌های طبقات بالا و متوسط می‌شود. گرچه نشانه‌های هر دو بیماری ممکن است با هم یکی باشند، اما بیماری جوع از ویژگی‌های کاملاً مشخصی برخوردار است. اشخاص گرفتار بی‌اشتهایی عصبی بیشتر منزوی و غیراجتماعی هستند اما بیماران جوعی اغلب با دیگران می‌جوشند و خود را با آنها

**اشخاص گرفتار بی‌اشتهایی عصبی، بیشتر منزوی و غیر اجتماعی هستند**

## شهد اشک



فضای گریه تو گرچه یک مدل شده است ولی شمارش اشکت که تا چهل شده است گذشته است چو رود از درون خانه من از اشک چشم تو بر روی فرش گل شده است! مهار کن دل من را به خنده‌ای گل من که مثل توپ دلم بین خانه ول شده است بخند تا که فضا هم کمی عوض بشود از این سروده چشمت دلم کسل شده است من آن قدر به سرت شهد اشک ریخته‌ام که روی موی تو اشکم شبیه زل شده است! شبیه یک گل پژمرده ساخت زود مرا غمی که از تو به من نیز منتقل شده است! نقی دیدی بهنمیری

## نیست



«عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست» هر چه شیرین می‌زنم (!) یارب یکی فرهاد نیست! عشق‌های بی‌شماری داشتم در زندگی عشق اصلا یا اصولا تابع اعداد نیست! اولی را در امین‌آباد پیدا کرده‌ام لنگه‌اش اما یکی هم در امین‌آباد نیست! دومی را دوست دارم منتها خیلی بد است چار تا زن دارد و قصدش مبارک باد نیست! این یکی هم جای بابا محترم هست و عزیز پیر هست و آنچه دوزاری‌تان افتاد نیست! آن یکی هم آن قدر خنگ و پیو و کودن است فکرش آنجایی که من شخصا دلم می‌خواد نیست! آتش است عشق «نسیم» و باد نیست هر که این آتش ندارد باد نیست! بیت قبلی هم به عشق مولوی کم‌وزن شد منتها چون وزن من بالاست مشکل حاد نیست! وعده‌های مفت دادن عادت ماهانه است ترک عادت هم مرض پس عادتش ایراد نیست! پای من رفته است بدجوری فرو در کفش عشق این قلم هم مثل پای داغ من آزاد نیست! نذر کردم مهریه یک سکه در راه خدا هر چه می‌گردم ولی در شهر ما داماد نیست! نسیم عرب امیری - تهران

## اختلاس



آبرو را می‌بری ای اختلاس ابلهان را می‌خری ای اختلاس! ظاهره رنگین و باطن حيله‌باز باعث شور و شری ای اختلاس می‌دهی میز ریاست را فریب عزت کس ننگری ای اختلاس تو به هر جیبی که وارد می‌شوی بهتر از سیم و زری ای اختلاس نزد بعضی‌ها شوی خوب و عزیز از طرف دل می‌بری ای اختلاس معنی تو دزدی پنهان بود سارق خوش‌باوری ای اختلاس! چون که در جیب گشادی می‌روی ظاهراً سودآوری ای اختلاس آبرو بردن به پشت پرده نیست پرده‌ها را می‌دري ای اختلاس چون که افشا می‌شوی رسوا کنی سارق و افشگری ای اختلاس مزهات چون زیر دندان می‌رود همچو شیر و شکری ای اختلاس! حق مظلومان و بیت‌المال را در خفا، غارتگری ای اختلاس مال دزدی را به آتش می‌کشی در حقیقت آذری ای اختلاس! بهر بعضی‌ها تو هستی چون نگین زینت انگشتی ای اختلاس بهر انسان‌های باتقوا به حق همچنان خاکستری ای اختلاس مشورت کی می‌کنی، بی‌آبرو آبروها می‌بری ای اختلاس کج کنی با رشوه راه مستقیم گمراهان را سنگری ای اختلاس رشوه هم می‌گیری و هم می‌دهی چون که تو سوداگری ای اختلاس اختری هستی به شام بی‌فروغ خائن و بداختری ای اختلاس

\*\*\*  
گر که می‌خواهی تو «طالب» اسکناس مثل بعضی‌ها تو بنما اختلاس!

طالب گلیا یگانی - گلیا یگان

- طالبا بگذر از این سودای کج هی نکن با فطرت اصلیت، لج چون نخواهد رفت پولی زین قبیل در گلوی یک هنرمند اصیل!

## دارایی

گویند که چشمان چو آهو داری چون نیمه یک دایره آبرو داری دیدم به دو چشم همه اینها را اما تو مهمتر از همه رو داری!

اسماعیل قانع (فانا)

## تضاد

یکی ثروت و سروری می‌پسندد یکی خواری و تو سری می‌پسندد یکی کبک و آهو بره دوست دارد یکی سنگگ و بربری می‌پسندد یکی می‌کند جنگ مردانه با خصم یکی ظلم و وحشیگری می‌پسندد یکی را شعار نه شرقی، نه غربی یکی این‌وری اون‌وری می‌پسندد! یکی کشوری غیر وابسته خواهد یکی تا ابد نوکری می‌پسندد!

نجف امیر عضدی - کازرون

- مصاربع اول درستند اما کسی مصرع اون‌وری می‌پسندد!؟

## ماشین



تو جامعه هر آدمی که باشین خیلی کارا ردیف می‌شه با ماشین!

ماشین برای آدم اشتغاله این روزا کار بی‌ماشین محاله

یکی مسافر می‌زنه با نیسان اون یکی ترشی می‌فروشه تو پیکان!

نون یکی درمی‌آد از به تاکسی یکی مینی‌ماینرو کرده واکسی!

کرده یکی ژیا نشو سلمونی یکی با بنزش می‌ره هی مهمونی!

ماشین واسه خیلی‌ها اشتغاله واسه یه عده اما عشق و حاله!

مهدی استاد احمد



قضیه از آنجایی شروع شد که در صفحه خودشناسی به آزمون «کی ازدواج می‌کنم؟» برخوردیم. گویا دوستان جوان و احیاناً آرزو به دل (!) به سؤالات جواب می‌دادند و جواب‌ها را برای این صفحه می‌فرستادند و مسؤول صفحه با اعمالی که بر سر اطلاعات می‌آورد، پاسخی با عنوان این که شما در این روز از این ماه از این سال ازدواج می‌کنید (!) می‌داد. راستش به نظرم کمی مسخره آمد ولی با استقبالی که دوستان از این آزمون کردند، به نظرم رسید شاید واقعیت داشته باشد! با کمی توجه بیشتر متوجه شدم تمام کسانی که تاریخ مراسم عقد و ازدواجشان در این صفحه تعیین می‌شود بین سال‌های ۸۹ تا ۹۱ ازدواج می‌کنند. (با این حساب، تا سال ۹۱ اکثر جوانان خواننده مجله جوانان امروز متاهل می‌شوند!) ولی از آنجا که من تا سال ۹۱ آمادگی ازدواج را ندارم و می‌خواهم فعلا دروسم را ادامه بدهم (!) در این آزمون شرکت نکردم و به نظرم آمد اگر سال ۹۴ در این آزمون شرکت کنم، احتمال تا سال ۹۹ - ۹۸ به من نوبت داده می‌شود و آن موقع که ستم به سی‌ و یک سال می‌رسد، بهترین زمان برای ازدواج است! در همین افکار بودم که به ذهنم خطور کرد محض خنده هم که شده، پدرم را توی این مسابقه شرکت بدهم، یعنی مشخصات پدرم را بنویسم و برای این صفحه بفرستم!

با خودم فکر می‌کردم موقع جواب دادن، حتماً یا سیستم ارور می‌دهد و یا می‌گوید فرد مورد نظر قبلاً ازدواج کرده و من کلی می‌خندم (!) ولی افسوس که نمی‌دانستم واقعه هولناکی در شرف روی دادن است!

باری، گذشت و گذشت تا نام مستعاری که برای پدرم انتخاب کرده بودم را در قسمت «پاسخ به آزمون کی ازدواج می‌کنم» دیدم، ولی برخلاف انتظارم در جلوی اسم، تاریخی زده بود. ناباورانه به تاریخ ازدواج پدرم خیره شده بودم! ۱۷ شهریور ۱۳۸۸، یعنی حدوداً یک سال دیگر! به همین راحتی؟! باورم نمی‌شد که پدرم بخواد سر مادرم هوو بیور! مادری که این همه توی این خانه جان کند و فرزندان صالحی همچون من تحویل این جامعه داد (!) فقط روفت و شست و خوراک پخت. آخر هم این دستمزد دستش است؟! آخر چطور ممکن است؟! این طور که نمی‌شود. اصلاً نمی‌شود باور کرد. باید یک جوروی جلوی این رخداد هولناک را بگیریم. می‌بینم چرا جدیداً بابا عوض شده، همه حرکاتش یک طور خاصی است (!) می‌گویند آدم باید دلش جوان باشد، ولی پدر من نه تنها دلش، بلکه خودش هم جوان است. هر کس ایشان را می‌بیند می‌گوید اصلاً نمی‌شود باور کرد که مردونیوس، کوچکترین فرزند این آقا باشد. در ضمن پدرم همیشه خوب لباس می‌پوشد و به خودش خیلی می‌رسد و مثل فشن‌های مدل لباس، خیلی خوش تیپ است (!) مورد دیگر هم این است که دست فرمان پدرم فوق‌العاده است. شرط می‌بندم توی کورس درون شهری با مایکل شوماخر بدون شک برنده است (!) خوب معلوم است یک آدم خوش تیپ که دست فرمانش هم خوب است، زیر سرش بلند می‌شود (!) مخصوصاً جدیداً که به مادرم می‌گوید «هم سلولوی!» و استدلالش هم این است که وقتی دو نفر توی زندان هم سلولوی می‌شوند اگر افکار و عقایدشان صد و هشتاد درجه با هم فرق داشته باشد باز هم باید یک جا باشند و با هم سر کنند و راه گریزی هم نیست! البته این کلمه تکیه‌کلام جدید پدرم است. پدرم هر چند وقت یک بار تکیه کلام عوض می‌کند. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم که اگر پدرم یک بازیگر طنز می‌شد، حتماً کل ایران تکیه کلامهایش را تکرار می‌کردند و خیلی گل می‌کرد! مثلاً یک مدت تکیه کلامش «بره زمانی» بود، چپ می‌رفت، راست می‌رفت، می‌گفت بره زمانی. مثلاً می‌گفت: «در این بره زمانی این کار اشتباه است» یا «در اون بره زمانی مجبور بودم این کار رو انجام بدم» یا «تو همچنین بره زمانی این کار خوب بود» و ... خلاصه این کلمه «بره‌های زمانی» ورد زبانش بود، و با یک وقت‌هایی تکیه کلامش «با کلمات بازی می‌کنه» بود. هر کس هر حرفی می‌زد، پدر جان در تفسیر خودش می‌گفت: «فلانی با کلمات بازی می‌کنه». هر کس چیزی می‌گفت که مطابق میل پدرم نبود، پدرم فقط با یک جمله «تو فقط با کلمات بازی می‌کنی» تمام شعور و اعتبار طرف مقابل را به بازی می‌گرفت. همچنین اگر از حرف‌های کسی خوشش می‌آمد فقط می‌گفت: «بین چه خوب با کلمات بازی می‌کنه»...

البته تکیه کلام‌های دیگری هم داشت که ذهن من یاری نمی‌کند آنها را به خاطر بیاورم. اینها را گفتم که ثابت کنم کلمه «هم سلولوی» هم تکیه کلام او بود و هیچ غرض ورزی خاصی نداشت.

از موضوع اصلی دور نشویم. باید یک طوری جلوی این حادثه شوم را می‌گرفتم، اما چگونه؟ مغزم یاری نمی‌کرد. همان طور مجله در دست تا شب مانند مجسمه داوود اثر میکل آنژ نشسته بودم! هنگام شب، پدرم خسته و کوفته از کار روزانه به خانه آمد و جلوی تلویزیون ولو شد. من همان طور مجسمه‌وار به او خیره شده بودم. ممکن است پرسید من چطور از صبح تا شب مانند مجسمه بودم و خونم خشک نشد؟! باید به عرضتان برسانم که من استعداد فوق‌العاده‌ای در مجسمه شدن دارم. اجازه بدهید به عنوان نمونه بگویم وقتی که من بچه بودم (حول و حوش ۴ و ۵ سالگی) در میان دوستان به مجسمه ابوالهول مشهور شده بودم (!) دلیلش هم این بود که در بازی فوتبال کمترین تحرکی از من دیده نمی‌شد و عموماً من را به عنوان دروازه‌بان انتخاب می‌کردند. دلیلش هم این بود که یار کم داشتند و از طرف دیگر کودکان ایرانی و برزیلی علاقه خاصی به گل زدن دارند (!) و کمتر دلشان می‌خواهد دروازه‌بان باشند و توپ به صورتشان بخورد! به خاطر همین همیشه من باید دروازه‌بان می‌شدم، چون کوچکتر از همه بودم و اختیار چندانی هم نداشتم. البته مشکلمان به همین جا ختم نمی‌شد چون یک دروازه‌بان دیگر هم می‌خواستند که طرف مقابل درون دروازه باشد که نوبتی هر کدام چند دقیقه دروازه‌بان می‌شدند. (اگر چاره نداشتند من را هر دو طرف دروازه‌بان می‌کردند ولی خوشبختانه چاره

نداشتند!) دلیل این که به من می‌گفتند مجسمه، فقط همین نبود، من در نوع خود دروازه‌بان متفاوتی بودم. دروازه‌بانی که فقط نقش یک تیرک وسط دروازه را بازی می‌کرد (!) وقتی مهاجم به دروازه ما حمله می‌کرد باید حتماً کور می‌بود که گل نمی‌زد (!) و قضایا این طور بود که وقتی هر کدام از دوستان به لقب‌هایی همچون پله و روماریو و کلبیزمن و رونالدو نایل می‌شدند من به لقب مجسمه ابوالهول مشهور شدم. البته به نظرم زیاد هم بد نبود چون همه لقب‌های دیگر گذرا بود ولی از آنجایی که من به تاریخ، مخصوصاً تاریخ مرموز و اسرارآمیز مصر علاقه‌مندم، این لقب را به فال نیک گرفتم که شاید روزی از نزدیک مجسمه ابوالهول را ببینم. بله، این طور شد که من صبح تا شب مجله در دست آنجا نشسته بودم و حالا زل زده بودم به بابا و به فکر فرو رفته بودم. افکاری همچون: «چطور بابا دلش او بود؟ چطور ممکنه؟ چیز جالب اینه که این آزمون جوانای مجرد و آماده ازدواج را حواله می‌کرد به سال‌های ۸۹ تا ۹۱، حالا چطور شده بود که به پدرم که نوه دارد قول ازدواج در سال ۸۸ را داده‌اند؟ حتماً بابا به پارتی‌بازی کرده که نوبت اضطراری دادند. شهریور ۸۸ یعنی به سال دیگه...» در همین افکار بودم که بابا متوجه شد مثل وزغ زل زده‌ام به او و فهمید یک ناله‌ای دارم. برای همین گفت: «چته پسر، مثل کودن‌ها وق زدی داری من رو می‌خوری؟!» و مجال نداد پاسخ بدهم: «بری از جیبم پول و داری عزت تمام می‌شه؟» گفتم: «پول نمی‌خوام.» گفت: «ماشین می‌خوای؟ سوئیچ اونجاست، رو میز برگشتی ماشین رو هم بشو!»

البته این را بگویم که پدرم اصلاً با خشونت صحبت نمی‌کند و اگر لحن نوشته قدری خشن بود به خاطر این بود که منتظر تکه پرانی من بود تا جو عوض بشود ولی من اصلاً دل و دماغ شوخی نداشتم. همه چیز به سکوت می‌گذشت که ناگهان ننگ خواهرزاده‌ام - سانیا - به هوا برخاست. راستش این خواهرزاده‌ام بچه گلی است و خیلی گریه نمی‌کند ولی وقتی گریه کند بدجوری روی اعصاب آدم راگی می‌بازی می‌کند من اصلاً نمی‌توانم ننگ بچه را تحمل کنم، برای همین فکر نکنم هیچ وقت بچه‌دار بشوم! ولی از اینها گذشته مشکل اصلی این است که آدم با بدبختی بچه به دنیا بیورد و با مصیبت او را بزرگ کند و وقتی جوان عاقل و بالغی شد، پدر و مادر ببینند بچه معتاد شده! به خدا خیلی ستم است. بچه‌های گل، شما معتاد نشویدها! این غصه بزرگی است که بچه آدم معتاد بشود ولی بزرگتر از آن این است که پدر آدم بخواد زن بگیرد! حالا چطور این خبر را به مادرم بدهم؟ احتمال بعد از شنیدن این خبر سکنه می‌کند. توی چه مخمصه‌ای گیر کردم‌ها! ناگهان فکری به ذهنم خطور و من را دچار تحول کرد: «چطوره بریم مسافرت؟ سیزده شهریور می‌رم مسافرت تا بیستم. این بهترین راهه. ولی اگه پدرم به پهنه‌های بیاره و با ما نیاد چی؟ اون وقت بدتر می‌شه که! به کار دیگه: ببندیمش به تخت! ولی مگه معتاده؟ شاکمی می‌شه خوب. پدر من حتی سیگار هم نمی‌کشد، چه برسه به زبونم لال سیگارا! وای وای وای ... ولی همین جوروی هم که نمی‌شه دست رو دست گذاشت تا شیرازه زندگیمون از هم پیاشته! باید به مامان بگم...»

\*\*\*\*\*

بماند که چطور این قضیه را به مامان گفتم که غش و ضعف بهش دست نداد و باز بماند که چه جنجال‌هایی در خانه به پا شد و باز بماند که چطور قضیه روشن شد که همه چیز سوءتفاهمی بیش نبوده. حالا از آنجایی تعریف می‌کنم که همه اعضای خانواده به جز من، دست به کمر ایستاده بودند و با غضب به من نگاه می‌کردند! (خوب من که نمی‌توانم همراه بقیه خودم را با غضب نگاه کنم!)

«آخه پسره ایکیبری! کی این خزعلات رو ساخته؟ بین به وجب بچه چه قشقرقی به پا کرده‌ها!» حتماً توانستید حدس بزنید که این جملات پدرم بود. «من از همون اول مطمئن بودم که واسه بابات پاپوش درست کردند. تو چقدر خر بودی که این حرفا رو باور کردی!» معلومه که اینها هم جملات مادرم بود...

و بدین ترتیب هر کدام از اعضای خانواده یک چیزی بارم می‌کردند، حتی خواهرزاده‌ام - سانیا - هم در این کار با آنها شریک بود و با ونگ‌های جگر خراش به من فحش می‌داد!

پله دوستان، این طور شد که آزمون مجله برابم دردرساز شد. البته اصولاً همه چیز مایه دردرس من شده و فقط به همین مورد ختم نمی‌شود ولی برای الان همین بس است. اگر عمری مانند، باشد که دیگر ماجراها را هم تعریف کنم...

- آمیفتگی لمن کتابی و مشاوره‌ای در مطلبان کفره را در آوردا فواهشتا تمرین کنید که نوشته‌هایتان یکدست باشد، به خصوص از شما توقع بیشتری داریم.

# ۳ روایت از ۳ معشوق عاشق

تقویم به اول ذی الحجه که می‌رسد بی اختیار نسیم عطر دل انگیز عشق را در مشام اهلش می‌پاشد و سرمست می‌کند همه عاشق‌هایی را که عاشقی در دو ماه نامزدی و چند روز ماه غسل شان فاصله نمی‌شود. آنهایی که عشق را تنها در روزهای عافیت جستجو نمی‌کنند و «مصائب زندگی» هم برایشان شیرین است و تکه‌ای از همان عشقی است که (روکاری در ساعت گفتگوی خواستگاری وقتی به گل‌های قالی پیشم دوخته بودند و مزه مزه می‌کردند. «سه زن»... «سه معشوق»... «سه عاشق» که همپیمان برای یک لحظه «یاد» آن دلدار سفر کرده متی «دلشان می‌لرزد» انکار لحظه دیدار است که نزدیک است... مالا و در آستانه این فیمسته روز مهانی، روایت نسل سوخ را ببینید و مزه کنید طعم ماه غسل ماه ترین موهوبات همسایه مان را که می‌گویند نسل شان و عشق شان نایاب شده است... زنده باد تمام دختران و پسرانی که تار و پود عشق را در سکه‌های بی عیار «مهریه و مهیزیه» نمی‌بافند... زنده باد (روزهای گرم و آفتابی «روایت فتح مکتوب» که این روزها سرد و ابری شده است... راستی چه عطری دارد صفحه امروز!

روز تلفن کرد خانه مان: گفت با من کار دارد. خیلی وقت‌ها تلفنی با هم صحبت می‌کردیم، اما آن روز تعجب کردم. آن موقع حمید پاسدار شده بود. اوایل انقلاب بود. فکر کردم لابد اسم مرا در گروهی دیده، سوال سیاسی دارد از من. بعد حدس زدم بخواد به واسطه من از یکی از بچه‌های دانشگاه خواستگاری کند. رفتم. خانه خواهرش بود. آمد: خیلی مرتب و مؤدب نشست رو به روی من، گفت: «می‌خواهم از شما درخواست ازدواج کنم.» من نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و زدم زیر خنده. حمید باکری آرام، ساده، بی زبان: آن وقت من؟ حاضر جواب، شلوغ... از این که جرأت کرده بود این را بگوید خوشم می‌آمد. بعد دیدم او خیلی جدی است. گفتم: «حمید آقا! اجازه بدهید بروم بیرون، بر می‌گردم.» و زدم بیرون... بعد از این شروع کردم به فکر کردن. آن وقت‌ها متشرع تر بودم. با خودم گفتم «باید برای رد کردن حمید باکری یک اشکال شرعی پیدا کنم که اگر آن دنیا از من پرسیدند حمید را چرا رد کردی، جواب داشته باشم.» اما آن اشکال شرعی را پیدا نکردم. فکر کردم او نباید درخواست می‌کرد؛ حالا کرده و من باید جواب جدی برایش داشته باشم...

حمید همیشه ادایم را در می‌آورد؛ می‌گفت جوابت مثل خانم بزرگ‌ها بود: «ببینید! من می‌خواهم با کسی ازدواج کنم که زندگی با او مرا یک قدم به تکامل نزدیک‌تر کند.» واقعا هم یتیم این بود؛ نیت هر دومان بود که به سوی انسان کامل شدن برویم. باورمان شده بود که می‌شود این کار را کرد. دکتر شریعتی آمده بود علی و فاطمه را از آن بالا آورده بود و قابل دسترس‌شان کرده بود. باورمان شده بود که ما هم می‌توانیم؛ خانه ما هم می‌تواند خانه علی و فاطمه باشد.

\*\*\*

حمید خیلی خوش لباس بود؛ خیلی تمیز. پوتین هایش واکس زده؛ موها مرتب و شانه کرده؛ قد بلند. به چشمم خوشگل ترین پاسدار روی زمین بود. خودم موها و ریش هایش را کوتاه می‌کردم و همیشه هم خراب می‌شد، اما موهایش آن قدر چین و شکن داشت که هر چه من خراب کاری می‌کردم معلوم نمی‌شد. خودش هم چیزی نمی‌گفت. نگاهی توی آینه می‌انداخت؛ دستش را می‌برد لای موهایش و می‌گفت «تو بهترین آرایشگر دنیایی.»

آسیه گفت «پس بابا چاخان بود» و خندید. - وقتی می‌خندد گوشه چشم‌هایش تیز می‌شود و کمی سر بالا مثل حمید - فاطمه دستش را جلو برد و نوک بینی او را بین دو انگشتش فشرد؛ گفت: «گرییم که بود. زن‌ها که از این جور چاخان‌ها بدشان نمی‌آید. من به تو سفارش می‌کنم اگر روزی به آدمی مثل حمید باکری برخوردی، اگر چاخان هم بود با او ازدواج کن. مطمئن باش ضرر نمی‌کنی.»

## زدم زیر خنده!

فاطمه امیرانی

شهید حمید باکری

«حمید باکری از آلمان آمده.» این را توی دانشگاه شنیده بودم. پس چطور مریم چیزی به او نگفته بود؟ برفها را که از تمیزی زیر پایش قرچ می‌کرد، با نوک کفش به هم ریخت. کفش را از شانهاش برداشت و مثل کوله پشتی انداخت پشتش. بعد، همان طور که سرش به آسمان بود - خوشش می‌آمد برفها بخورد

توی صورتش - پیچید توی کوچه خودش. فکر کرد نکند کسی او را ببیند؛ و سرش را راست گرفت. آن وقت حمید را دید؛ سرش را فرو برده بود توی یقه کاپشنش و دست‌هایش را که دراز بودند، توی جیب‌هایش قایم کرده بود. حتما سردش بوده، اما تند راه نمی‌رفت. فاطمه ذوق زده خندید و برای او دست تکان داد. فراموش کرده بود حمید چقدر خجالتی است. داد زد: «حمید آقا؛ سلام!»

خیلی خوشحال بودم که صحیح و سالم بود. زنده بود. من برادر نداشتم. به او احساس نزدیکی می‌کردم. ساده بودم. فکر می‌کردم همه مردها می‌توانند برادر آدم باشند.

البته حمید با همه مردها فرق داشت. من دوستش داشتم. برایش نگران می‌شدم. از این که صدمه ببیند می‌ترسیدم. رفت و آمدها مان خیلی نزدیک بود. از آلمان که می‌آمد، همیشه برایم کتاب می‌آورد؛ یا اعلامیه‌های امام. از وقتی هم رفتم دانشگاه و شدم دانشجوی مذهبی و انقلابی، که این نزدیکی بیشتر شد. حالا هم فکر بودیم... یک



## سایه یک مرد

ژایلا بدیهیان

شهید محمد ابراهیم همت

پدرم گفت: «تو هر جا رفتی آبروی ما را بردی. حالا جوان مردم هر جا برود، مردم می‌گویند جای حلقه برایش یک انگشتر عقیق ۱۵۰ تومنی خریده‌اند!» حاجی که زنگ زد خانه‌مان بابا عذرخواهی کرد، حاجی گفت: «این از سر من هم زیاد است! شما دعا کنید در زندگی مشترک با دختر شما بتوانم حق همین را ادا کنم.» ... به من می‌گفت: «هر بار که می‌گفتی کفش نمی‌خواهم، لباس نمی‌خواهم، خدا را شکر می‌کردم. توی دلم می‌گفتم این همان است! همان کسی است که دنبالش می‌گشتم.» آخر، حاجی دست مرا موقع خرید باز گذاشته بود که هر چه می‌خواهم انتخاب کنم، اما من فقط یک حلقه هزار تومانی برداشتم. هیچ مراسم خاصی نداشتم. برای عقد که می‌رفتم یک جفت کفش ملی بندی پایم بود و مقنعه مشکی سرم که خانم برادر حاجی آن را برداشت و جایش یک روسری کرم داد. گفت: «شگون ندارد!» حاجی هم با لباس سپاه آمد، البته لباس برادرش، چون به کهنگی لباس خودش نبود، هر چند به قد او کمی بلند بود و حاجی پاچه‌های شلوار را برای آن که اندازه شود

دوشنبه ۱۱ آذر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۵۴



برگردند کردستان. آن شب حاجی تا صبح گریه می کرد. نمی دانم، شاید احساس گناه داشت، شاید یاد بسیجی های کم سن و سالی افتاده بود که شهید شده بودند. گریه کرد و قرآن خواند. مخصوصاً سوره «یس» را با سوز عجیبی می خواند. بعد از نماز صبح از من پرسید: «دوست داری کجا برویم؟» گفتم «گلزار شهدا» سرش را به حالت شکر رو به آسمان کرد و گفت «می ترسیمد غیر از این بگویی» چند ساعت آن جا بودیم. حاجی دلش نمی آمد برگردیم. از هر کدام از شهدای آن جا خاطره ای داشت، شرح و تفصیل می داد. زمزمه هایی داشت و اشک می ریخت. من گوش می دادم و نگاهش می کردم، به او حسودیم می شد... صبح روز بعد با هم آمدیم پاره... همین که رسیدیم پاره ایشان مرا گذاشت داخل همان ساختمانی که قبلاً با گروه خودمان بودیم و رفت. بعد فهمیدم آن طور با عجله به سپاه رفته، برای پیگیری مشکلات آن بچه ها که سنگرشان آب افتاده بود. راستش من تعجب کردم. حاجی را آدم خشنی می دانستم. اما همان جا در کردستان با آن که مدتش کوتاه بود و ما چندان کنار هم نبودیم متوجه شدم این حاجی با آن «برادر همت» که من می شناختم و حتی با همه آدم ها فرق دارد. اصلاً محبت ها فرق کرده بود. شاید خطبه عقد از معجزات اسلام باشد؛ وقتی جاری می شود خیلی چیزها تغییر می کند.

خدا رحمت کند حاجی را! همیشه سر این که وسواس داشت حلقه ازدواج حتما دستش باشد اذیتش می کردم. می گفتم «حالا چه قید و بندی داری؟» می گفت: «حلقه، سایه یک مرد یا زن در زندگی است. من دوست دارم سایه تو همیشه دنبال من باشد. من از خدا خواسته ام تو جفت دنیا و آخرت باشی.» آخر می گویند جفت انسان چیزی است که خداوند جزء وعده های بهشتی قرار داده. خدا نمی گوید در بهشت به شما اولاد نیکو، پدر و مادر نیکو می دهم، می گوید به شما جفت های نیکو می دهم و من یقین دارم حاجی، جفت نیکوی من است.

گتر کرده بود. اگر کسی ایشان را می دید فکر می کرد اعزاز است برای جبهه. به حاجی گفتم «من فقط یک در خواست دارم؛ برای عقد برویم پیش امام» ایشان آن لحظه حرفی نزدند اما یکی دو روز بعد آمدند و گفتند «شما هر تقاضایی دارید انجام می دهم، ولی از من نخواهید لحظه ای از عمر مردی را که باید صرف این همه مسلمان شود برای عقد خودم اختصاص بدهم. سر پل صراط نمی توانم این قصور را جواب بدهم.» بالاخره همان اصفهان عقد کردیم و موقع عقد پدرم دوباره روی مسئله مهریه پافشاری کرد. به حاجی گفتم «قرار بود شما صحبت کنید»، گفت: «آخر خوب نیست آدم به پدر دختری بگوید می خواهم دخترتان را بدون مهریه عقد کنم.» پدرم هم کوتاه نمی آمد. من دلخور شدم و به

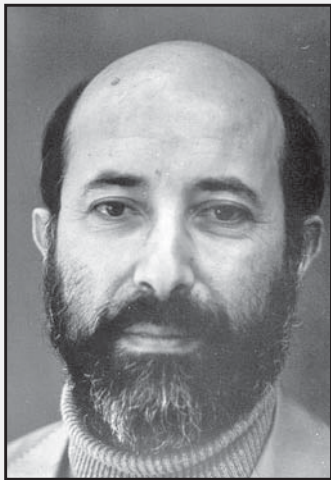


فقر بلند شدم که بیایم بیرون. اما حاجی اشاره کرد که بنشینم. رو کرد به پدرم، گفت «من جفت خودم را پیدا کرده ام، به خاطر این چیزها هم از دست نمی دهم.» به قول برادرم جاذبه کلامی حاجی زیاد بود و پدر در نهایت گفتند «هر طور می دانید مسئله را حل کنید.» شبی که عقد کردیم رفتیم خانه پدری حاجی، چون قرار بود ایشان فردا

## به همین سادگی...

غاده جابر

شهید مصطفی چمران



احساس می کردم شخصیت مصطفی همه چیز هست. خودم را نزدیک ترین شخص به او می دیدم... گاهی به نظرم می آمد همه عالم در گوشه این مدرسه در این دو اتاق جمع شده، همه ارزش هایی که یک انسان کامل، یک نمونه کوچک از امام علی - علیه السلام - می توانست در خودش داشته باشد. ولی غریب بود مصطفی. برای من که زنش بودم هر روز یک زاویه از وجودش و روحش روشن می شود و اصلاً مراش این بود. خودش را قدم به قدم آشکار می کرد. توقعاتی که داشت یا چیزهایی که مرا کم کم در آن ها جلو برد اگر روز اول از من می خواست نمی توانستم. ولی ذره ذره با محبت آن ابعاد را نشان داد...

\*\*\*

یک بار که در لبنان بودم شنیدم عراق به ایران حمله کرده، خیلی ناراحت شدم... خبر حمله عراق برام یک ضربه بود. می دانستم اولین کسی که خودش را برساند آن جا مصطفی است. فرودگاه بسته شده بود و من خیلی دست و پا زدم که هر چه سریع تر خودم را برسانم به ایران. بالاخره از طریق هواپیمای نظامی وارد ایران شدم. در تهران گفتند مصطفی اهواز است و من همراه عده ای با یک هواپیمای سی ۱۳۰ راهی اهواز شدیم... آخرین نامه مصطفی را باز کردم و شروع کردم به خواندن: «من در ایران هستم ولی قلمم با تو در جنوب است، در موسسه، در صور. من با تو احساس می کنم، فریاد می زنم، می سوزم و با تو می دوم زیر بمباران و آتش. من احساس می کنم با تو به سوی مرگ می روم، به سوی شهادت، به سوی لقای خدا با کرامت. من احساس می کنم در هر لحظه با تو هستم حتی هنگام شهادت. حتی روز آخر در مقابل خدا. وقتی مصیبت روی وجود شما سطره می کند، دستان را روی دستم بگیرد و احساس کنی که وجودتان در وجودم ذوب می شود. عشق را در وجودتان ببذیرید. دست عشق را بگیرید. عشق که مصیبت را به لذت تبدیل می کند، مرگ را به بقا و ترس را به شجاعت...»

کیهان/ شماره ۱۹۲۴۰

«دو ماه از ازدواج شان می گذشت که دوستش مسئله را پیش کشید» غاده! در ازدواج تو یک چیز بالاخره برای من روشن نشد. تو از خواستگاریت خیلی ایراد می گرفتی، این بلند است، این کوتاه است... مثل این که می خواستی یک نفر باشد که سر و شکلش نقص نداشته باشد. حالا من تعجبم چه طور دکترا را که سرش مو ندارد قبول کردی؟ غاده یادش بود که چه طور با تعجب دوستش را نگاه کرد، حتی دلخور شد و بحث کرد که «مصطفی کچل نیست، تو اشتباه می کنی.» دوستش فکر می کرد غاده دیوانه شده که تا حالا این را نفهمیده. آن روز همین که رسید خاندن در را باز کرد و چشمش افتاد به مصطفی؛ شروع کرد به خندیدن. مصطفی پرسید «چرا می خندی؟» و غاده که چشم هایش از خنده به اشک نشسته بود گفت: «مصطفی تو کچلی؟ من نمی دانستم!» و آن وقت مصطفی هم شروع کرد به خندیدن و حتی قضیه را برای امام موسی [صدر] هم تعریف کرد. از آن به بعد آقای صدر همیشه به مصطفی می گفت: «شما چه کار کردید که غاده شما را ندید؟»

ممکن است این جریان خنده دار باشد، ولی واقعا اتفاق افتاد. آن لحظاتی که با مصطفی بودم و حتی بعد که ازدواج کردیم چیزی از عوالم ظاهر نمی دیدم.

نمی فهمیدم... مادرم گفت: «حالا شما را کجا می خواهد ببرد؟ کجا خانه گرفته؟» گفتم «می خواهم بروم موسسه با بچه ها» مادرم رفت و آنجا را دید؛ فقط یک اتاق بود با چند صندوق میوه به جای تخت. مامان گفت: «آخر و عاقبت دختر من باید این طور باشد؟...» ولی من در این وادی ها نبودم، همان جا، همان طور که بود، همان روی زمین می خواستم زندگی کنم. مادرم گفت: «من وسایل برایتان می خرم، طوری که کسی از فامیل و مردم نفهمند.» آخر در لبنان بد می دانند دختر چیزی ببرد خانه داماد، جهیزیه ببرد، می گویند فامیل دختر پول دادند که دخترشان را ببرند. من و مصطفی قبول نکردیم مامان وسیله بخرد، می خواستیم همان طور زندگی کنیم. یک روز عصر که مصطفی آمده بود دیدم، گفت: «این جا دیگر چه کار داری؟ وسایلت را بردار برویم خانه خودمان» گفتم «چشم!» مسواک و شانه و... را گذاشتم داخل یک نایلون و به مادرم گفتم «من دارم می روم» مامان گفت: «کجا؟» گفتم «خانه شوهرم» به همین سادگی می خواستم بروم خانه شوهرم. اصلاً متوجه نبودم مسائل اعتبار را. مادرم فکر می کرد شوخی می کنم. من اما ادامه دادم «فردا می آیم بقیه وسایلم را می برم»... خانه ما دو اتاق بود در خود مدرسه همراه با ۲۰۰ یتیم. به اضافه این که آن جا پایگاه یک سازمان بود، سازمان امل. از نظر ظاهر دیگر زندگی نبود، آرامش نداشت. البته من و مصطفی از اول می دانستیم که ازدواج ما یک ازدواج ساده نیست.

## شوهرم بی توجه شده است



دو ماه است که ازدواج کرده‌ام. دانشجو بودیم که با هم آشنا شدیم. قبل از ازدواج با هم خیلی خوب بودیم. اما اکنون شوهرم یک کم سرد و بی‌توجهی شده است. من در خانه تنها هستم. وقتی از سر کار به خانه می‌آید فستق است و دوست ندارد صحبت کند، اما من دنبال همصمیمیت می‌گردم. از صبح تا شب تنهایی و بعد بی‌توجهی شوهرم. او می‌گوید: «تو خیلی زیاد حرف می‌زنی» خودت هم هیچ حرف نمی‌زنی. نمی‌دانم چه کنم؟ باید بگویم همسن هستیم و هر دو ۲۴ ساله. منتظر راهنمایی شما هستیم.

؟ - کرمانشاه

خانم جوان! دو سال اول زندگی مشترک دوره‌ای است که زن و مرد سختی‌های زیادی در پیش دارند. آگاهی از ویژگی‌های یکدیگر، مشکلات مالی و نحوه ارتباط با افراد جدید و از این قبیل، مسائلی هستند که باعث این مشکلات می‌شوند. دوران دوستی نقش زیادی در حل این مشکلات ندارند زیرا این مشکلات ناشی از زندگی مشترکند و مقایسه آنها با مسائل و خاطرات دوران دوستی به هیچ‌وجه صحیح و پسندیده نیست. آقایان و خانمها از نظر تعداد لغاتی که در روز استفاده می‌کنند تفاوت فاحشی دارند، خانمها بیش از ۲ برابر آقایان لغت در روز دارند و همچنین خستگی آقایان باعث می‌شود که مردها بی‌حوصله و زنها پرحرف به نظر برسند. به شما پیشنهاد می‌کنم با همسران توافق کنید که مدت زمان مشخص و پیرامون مسائل مهم‌تر با یکدیگر صحبت داشته باشید که هم ایشان با حوصله به نظر آیند و هم شما کم حرف.

برای اینکه زن و شوهر در ابتدای زندگی با یکدیگر کمتر دچار مشکل شوند بایستی از ویژگی‌های جنس مخالف آگاهی بیشتری داشته باشند. لذا بهتر است از کتابهایی که در این زمینه به چاپ رسیده بهره‌مند شوید. ضمناً زمانی که همسران در خانه نیستند شما فرصت دارید فعالیت شخصی - شرکت در کلاس‌های ورزشی، زبان و ... - داشته باشید که بدین طریق هم با افراد دیگر آشنا می‌شوید هم زمان را به نحو مطلوب پشت‌سر می‌گذارید تا هنگامی که همسران به خانه بیایند.

## یکی در این قفس را باز کند

با سلام به همراز خوبم، دفتری ۱۹ ساله‌ام که مدت ۸ ماه است با پسری دوست شده‌ام. او از اقوام دور است. در این مدت به اندازه دو سال نسبت به او شناخت پیدا کرده‌ام. او ۲۴ سال دارد، بسیار فوش‌افلاق است و از نظر فرهنگی همسطح هستیم و به زودی به فواستگاری می‌آید، اما می‌دانم جواب خانواده‌ام منفی است، آن هم به چند علت: ۱- فواهر بزرگتره هنوز ازدواج نکرده، ۲- تصمیم‌گیری به عهده‌ی ما دخترها نیست، ۳- مادرم نظارش، رأی همه است، ۴- پدر هیچ چیز برایش مهم نیست (داماد چه افلاقی دارد، چکاره است و...) به خاطر شرایط پیش آمده خیلی احساس تنهایی می‌کنم و به نوعی افسرده شده‌ام. می‌فواهم تا ابد در کنار او بمانم زیرا مرا درک می‌کند. آنقدر تنها هستم که گویی در قفس گیر کرده‌ام و باید یک نفر در قفس را باز کند و این نفر همان اوست؛ بنابراین تصمیم گرفته‌ام وقتی به فواستگاری آمد بعدش دوتایی با هم فرار کنیم. (استی یادم رفت بگویم که از نظر مالی خانواده‌ام حتی پول توهیبی به من نمی‌دهند و او همیشه پشت من بوده است، لذا از شما کمک می‌فواهم. آیا تصمیم به فرار عاقلانه است؟

علی - روستای کرمانشاه

دختر خوبم، ازدواج راه مناسبی برای فرار از مشکلات زندگی و واقعیت‌های حاکم بر آن نیست چه رسد به آنکه بخواهید به خاطر این ازدواج فرار کنید. در هر حال واقعیت‌هایی که بسیاری از آنها سختی‌ها و مشکلات هستند بر تک‌تک زندگی ما انسانها سایه افکنده‌اند که بایستی آنها را بپذیریم و با توکل به خداوند، تلاش و امید آنها را از سر راه برداریم و یا حل کنیم. شما برای فرار از این واقعیت‌ها و مشکلات می‌خواهید تن به ازدواجی بدهید که احتمالاً بخش اعظم این انتخاب رفع نیازها و فرار از مشکلات است. ممکن است بعد از ازدواج زمانی که نیازهایتان برطرف شد و مشکلات کمتری داشتید به خود آید و ببینید اشتباه بوده و به دلایل غیرمنطقی انتخاب کرده‌اید، واقعیت آن است که رضایت والدین در ازدواج نقش اساسی بالاخص برای دختر ایفا می‌کند، شما با فرار تمام پل‌های پشت‌سر خود را خراب خواهید کرد و اگر روزی به مشکل برخوردید، راه برگشت و دست یاری نخواهید داشت. پس بهتر است:

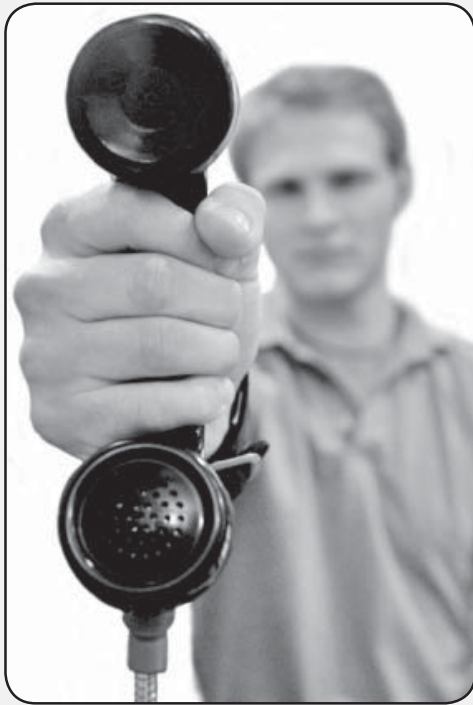
اولاً: دلیل ازدواجتان فرار از منزل، خانواده و مشکلات آن نباشد و معیارهای بهتری برای انتخاب داشته باشید.

ثانیاً: با خانواده خود صحبت کنید و با ذکر دلایل طرفین به توافق برسید و از تجربیات آنها استفاده کنید. ثالثاً: همواره به فرهنگ حاکم بر خانواده احترام بگذارید و سعی کنید ارتباط دوستانه داشته باشید.





## اعتمادی به پسرها ندارم



با عرض سلام و ادب خدمت همراز عزیز.

چند ماه پیش برایتان نامه‌ای نوشته بودم و به خاطر مشکلی که برایم پیش آمده بود از شما درخواست کمک کردم متأسفانه، نه در صفحه نامه‌های رسیده اسمم را دیده و نه در صفحه همراز. اما فوشبختانه با راهنمایی‌هایی که شما به دیگر جوان‌ها کردید توانستم بر مشکلاتم غلبه کنم. به تازگی به مشکلی برخوردم که تصمیم‌گیری برایم سخت و دشوار است.

تک‌دفتر خانواده هستم و ۱۷ سال دارم. دو ماه پیش به اتفاق فاله بزرگم به مشهد پابوس آقا امام (ضراع) رفتم و با پسری ۲۳ ساله که همشهری ممسوب می‌شود همسفر بودیم. او بعد از بازگشت با فانه ما تماس گرفت. بار اول به تلفنش جواب دادم اما زنگ زدن‌هایش دیگر تمامی نداشت تا جایی که خانواده‌ام به من شک کرده بودند و به خاطر اینکه هر وقت پدر و مادرم گوشی را برمی‌داشتند هیچ حرفی نمی‌زد و تلفن را قطع می‌کرد. یک روز که در فانه تنها بودم زنگ زد و خواهش کرد که تلفن را قطع نکنم و به حرف‌هایش گوش کنم. او گفت: قصدش آزار و اذیت نیست و قصدش ازدواج است نه چیز دیگر. راستش دوست نداشتم اشتباه گذشته‌ام را دوباره تکرار کنم. آفه مدت‌ها پیش فردی به من پیشنهاد ازدواج داده بود اما چهار ماه بعد از دوستی هزار و یک بهانه آورد تا از هم جدا شدم. دیگر اعتمادی به پسرها ندارم. اما او به من بسیار اطمینان دارد و این را چند بار تلفنی بیان کرده است. از من مهلتی خواسته تا برای خودش کاری دست و پا کند و بعد به خواستگاری بیاید. او از من خواست موضوع را فقط به مادرم بگویم که چنین هم کردم و متوجه شدم پدرش از دوستان قدیمی پدرم است. او هنوز هم تماس می‌گیرد و من از صمیمت کردن فطره می‌روم اما حرف دل‌م چیز دیگری است و هر روز بیشتر وابسته‌اش می‌شوم. هرچند وابستگی را بروز نداده‌ام. او منتظر جوابم است. شما بگویید چه جوابی به او بدهم؟

دل منتظر از شهر انتظار

دختر خوب، به هر حال در بحث انتخاب یک فرد ۳ مسأله جذابیت، مجاورت و آشنایی نقش دارد که هر کدام به تنهایی و یا به درجاتی متفاوت می‌تواند در شروع و ادامه یک رابطه نقش داشته باشند. همانطور که بارها اشاره کرده‌ام به دلیل جلوگیری از سوءاستفاده‌های احتمالی چه از نظر روانی و چه از نظر جسمی، با روابط پنهانی موافق نیستم و کار صحیح را شما کرده‌اید که با مادر خود موضوع را مطرح کرده‌اید. اما آن آقا باید بداند که برای شروع زندگی مشترک بایستی امکاناتی را که موردنیاز است آماده نمایند، آنگاه از طریق خواستگاری و یک رابطه رسمی بیشتر به شما نزدیک شوند. یکی از دلایل مخالفت شما عدم خروج کامل از خاطره شکست قبلی است که طی مرور زمان کمرنگ‌تر می‌شود. به شما پیشنهاد می‌کنم رابطه را به این شکل ادامه ندهید و بهتر است من بعد ارتباط شما رسمی‌تر و با اطلاع خانواده‌ها باشد. البته قبل از آن بایستی با احساس و افکار خود کنار بیایید.

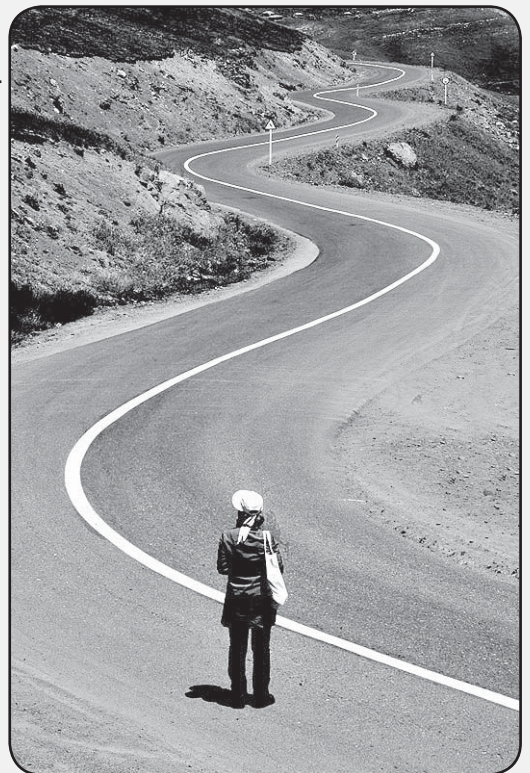
## احساس تنهایی می‌کنم

سلام، همراز فوبم. بنده تک‌فرزند خانواده‌ام. تا سال گذشته اقوام مامان و بابا می‌پرسیدند که چرا به یک فرزند اکتفا کرده‌اند اما وقتی دیدند آنها گوش نمی‌کنند؛ دیگر حرفی نزدند. خیلی احساس تنهایی می‌کنم، مخصوصاً که از صمیمی‌ترین دوستم جدا شده‌ام. باید بگویم با مادر و پدرم بسیار صمیمی هستم و همه حرف‌هایم را به مادرم می‌گویم. اما به یک فوهر یا برادر امتیاج دارم. متی اگر خیلی کوچکتر از من باشد. ۱۵ سال دارم و به خاطر این مسأله بسیار غصه می‌خورم.

دختر پاییز - تبریز

دختر خوبم

حق با شماست، متأسفانه یکی از مشکلات بزرگ امروز جامعه جهانی و جامعه ما، بچه‌های تک‌فرزند هستند. به دلیل مسائل اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و از این قبیل اکثر خانواده‌ها به تک‌فرزندی روی آورده‌اند پس یادت باشد این تنها مشکل تو نیست، من، تو و یا هر فرد دیگری نمی‌تواند و اجازه ندارد پدر و مادر تو را تحت فشار قرار دهد تا فرزند دیگری بیاورند. شاید آنها آمادگی لازم برای این کار را نداشته باشند، پس بایستی به دنبال راه‌حل بهتری بود. شما بهتر است تنهایی خود را با شرکت در گروه‌های همسن مورد تأیید خانواده، کلاس‌های آموزشی، فرهنگی، اعتقادی، مذهبی و از این قبیل، دوستان خوب و مورد تأیید والدیتان پر کنید، ضمن اینکه پدر و مادر می‌توانند صمیمی‌ترین دوستان تنهایی و زندگی انسان باشند که شما خوشبختانه با آنها رابطه‌ی خوبی دارید. تولد فرزند دیگر با این فاصله سنی که وجود دارد نمی‌تواند تنها راه‌حل پر کردن اوقات شما باشد. جامعه امروز شرایط مناسب و استاندارد و بسیار متنوعی را برای افرادی که مثل شما تک‌فرزند هستند ایجاد کرده است، با موافقت والدین و راهنمایی آنها برای اوقات فراغت و تنهایی خود راه‌حلهای زیادی پیدا خواهید کرد.



# ایمنی با اثر انگشت



جالب اینکه این مساله در دولوهای همسان هم صحت دارد و اگر چه اثر انگشت آنها بسیار شبیه هم است اما یک کارشناس خبره و یک نرم افزار پیشرفته به راحتی می تواند آنها را از هم تشخیص دهد. و این ایده اصلی تجزیه و بررسی اثر انگشت است که هم در تحقیقات جنایی و هم در موارد امنیتی به کار برده شده است. اسکنر اثر انگشت نمونه ها را از انگشت انسان گرفته و با مقایسه آنها با نمونه های از پیش ذخیره شده در حافظه اش به شناسایی فرد می پردازد. اما این کار را چگونه انجام می دهد؟

## اسکنر نوری

یک سیستم اسکنر اثر انگشت دو وظیفه اصلی دارد: ابتدا یک تصویر از انگشت شما گرفته سپس به بررسی نوع الگوی شیارها و فرورفتگی های روی انگشت تان می پردازد.

آنگاه آن را با شیار و فرورفتگی های انگشت تان که قبلاً در حافظه اش ذخیره شده است مقایسه می کند تا تعیین کند که آنها با هم سازگار هستند یا خیر.

روش های متفاوتی برای بدست آوردن تصویر انگشت یک

فرد وجود دارد. رایج ترین آن استفاده از اسکنر نوری و اسکن ظرفیت است.

قلب اسکنر نوری "CCD" است. این ابزار نوعی حافظه است که در آن اطلاعات ذخیره شده به جای ماندن در یک مکان ثابت، می چرخد. یک "CCD" از یک ردیف دیود حساس به نور به نام «فتوسیت» تشکیل شده است که این فتوسیت ها در واکنش به فوتون های نوری علامت الکتریکی تولید می کنند. هر فتوسیت یک پیکسل که در واقع یک نقطه کوچک نورانی است و آن مکانی را روشن می کند را ثبت می نماید. مجموعه نقطه های تاریک و روشن تصویری را نشان می دهد. آنگاه یک مبدل آنالوگ به دیجیتال در سیستم اسکنر به پردازش علائم الکتریکی آنالوگ می پردازد تا تصویر را به صورت دیجیتالی نشان دهد.

مرحله اسکن به محض اینکه شما انگشت تان را روی صفحه شیشه ای گذاشتید آغاز می شود و یک دوربین CCD از انگشت تان عکس می گیرد. اسکنرها یک منبع نوری تعبیه شده در خود دارند که معمولاً ردیفی از دیودهای نوری هستند. این دیودها شیارهای انگشت تان را نورانی می کنند. سپس سیستم «CCD» از انگشت یک تصویر منفی شده تولید می کند و نواحی تاریک تر بیانگر نور منعکس شده روی آن است (یعنی همان شیارهای انگشت) و مناطق روشن تر در واقع بیانگر فرورفتگی های روی انگشت تان است.

پردازشگر اسکنر قبل از اینکه به بررسی داده های ذخیره شده با تصویر گرفته شده از انگشت تان پردازد، بررسی می کند که آیا از انگشت تان تصویر کاملاً واضحی گرفته است یا خیر. این کار را با تعداد پیکسل های تیره و میزان تیرگی یا روشن بودن آنها انجام می دهد. اگر تصویر مورد نظر مناسب نباشد اسکنر به اصلاح آن می پردازد و تصمیم می گیرد که نور کمتر یا بیشتری به آن تابانده شود.

اگر میزان تیرگی مناسب باشد، سیستم اسکنر وارد مرحله تعریف عکس می شود. پردازشگر به بررسی خطوط راست، افقی و عمودی آن می پردازد. اگر تصویر اثر انگشت تعریف خوبی داشته باشد و تمام شیارها و نقاط تیره و روشن کاملاً مشخص باشد؛ بنابراین اسکنر متوجه می شود که کارش را به خوبی انجام داده است، در غیر این صورت به اصلاح مجدد تصویر می پردازد. زمانی که پردازشگر نسبت به تصویر اثر انگشت رضایت کاملی داشت وارد مرحله مقایسه می شود.

## بررسی و مقایسه

هنگام بررسی اثر انگشت، کارشناسان خبره و همچنین رایانه ها روی انتهای خطوط شیاری موجود روی انگشت متمرکز می شوند تا جایی که خطوط دو شاخه می شود. نرم افزار سیستم اسکنر برای بررسی این شیارهای بسیار ریز از الگوریتم های بسیار پیچیده استفاده می کند.

## اسکنرهای اثر انگشت چگونه هویت فردی را شناسایی می کنند؟

اسکنرهای رایانه ای اثر انگشت دهه هاست که موضوع جالبی برای فیلم های جاسوسی بوده اند و حتی تا این اواخر در دنیای واقعی فن آوری عجیب و دور از دسترسی به نظر می رسیدند. اما از چند سال گذشته تاکنون اکثر ساختمان هایی که تحت حفاظت شدید هستند از این اسکنرها استفاده می کنند. حتی این دستگاه را می توان روی صفحه کلید رایانه هم نصب کرد. شما می توانید با خرید یک اسکنر اثر انگشت، آن را به رایانه تان متصل کنید و با فن آوری بسیار پیشرفته آن به حفاظت رایانه تان بدون نیاز به رمز دسترسی پردازید.

در این مقاله به بررسی راز کار این اسکنرها پرداخته ایم:

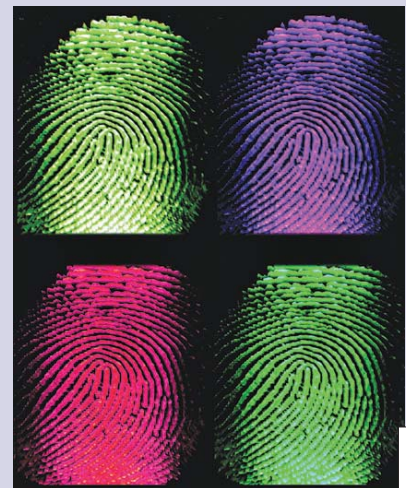
## اصول اثر انگشت

اثر انگشت یکی از عجیب ترین پدیده های طبیعت است، در واقع یک کارت شناسایی در بدن انسان به طور طبیعی تعبیه شده است. هر کس اثر انگشتی منحصر به فرد دارد که تنها به خود او تعلق دارد. این چگونه ممکن است؟ روی انگشتان افراد شیارهای ریزی وجود دارد، این شیارها برای انسان بسیار حیاتی است زیرا به وسیله آنها می توان اشیاء را بدون دردسر به دست گرفت و با آنها کار کرد مانند شیارهای موجود روی لاستیک چرخ های خودرو که محکم روی زمین قرار می گیرند. عملکرد دیگر اثر انگشت شناسایی افراد است. شیارهای فوق از ترکیب عوامل محیطی و ژنتیکی تشکیل شده اند.

کد ژنتیکی موجود در DNA هر فرد دستورات کلی مربوط به نحوه شکل گیری پوست در جنین انسان را ارائه می دهد. مکان دقیق جنین در رحم، ترکیب دقیق و غلظت مایع آمینوتیک اطراف آن در نحوه شکل گیری شیارهای روی انگشت بسیار موثر هستند.

بنابراین از آنجایی که ژنتیک در شکل گیری آنها موثر است پس انتخاب های بسیاری در دسترس می باشد. عوامل محیطی نیز روی آنها اثر گذار است. مانند آب و هوا که روی ابرها و خطوط ساحلی اثر می گذارد.

کلی فرآیند فوق آنقدر تصادفی رخ می دهد که در دنیا نمی توانید دو نفر را بیابید که اثر انگشت شان شبیه یکدیگر باشد.





# خطر!

این فطرها در کمین من و شماست

نویسنده: لورالی  
ترجمه: نادیا زکالوند



## (۷) خواهر و برادر

هرگاه کودکی وسیله‌ای برای بازی انتخاب می‌کند خواهر یا برادر بزرگترش تلاش می‌کند او را منصرف کند و در عوض بازی خطرناک‌تر را به وی پیشنهاد می‌داد و در این کار هم بسیار موفق عمل می‌کرد زیرا کودکان کوچکتر بسیار سریع تحت تأثیر حرف‌های بزرگترها قرار می‌گیرند و این بدان معناست که خطر کردن خواهر و برادرهای بزرگتر، کوچکترها را نیز به سوی فعالیت‌های متهورانه می‌کشاند.

مطالعات دیگر نشان می‌دهد وقتی خواهر و برادرهای بزرگتر دست به رفتارهای مخاطره‌آمیزی چون سیگار کشیدن، مصرف مواد مخدر و ... می‌زنند احتمال اینکه کوچکترها نیز چنین کنند، بسیار زیاد است.

### چه باید کرد؟

شاید بهتر باشد از دولت خود بخواهید سیاست تک فرزندی - مثل چین - اتخاذ کند!

اما قبل از این کار بهتر است بدانید که برخی از کارشناسان چینی مطمئن نیستند که این سیاست روش خوبی باشد. سال ۲۰۰۳ ده نفر از کارشناسان دانشکده علوم اجتماعی چین از دولت خواستند تا سیاست تنظیم خانواده را تغییر دهد و به زوج‌های شهرهای توسعه یافته اجازه دهد دو فرزند داشته باشند در حال حاضر در چین تعداد افراد بالای ۶۰ سال، ۱۳۳ میلیون نفر است و تا سال ۲۰۵۹ به حدود ۴۱۰ میلیون نفر خواهد رسید و کارشناسان معتقدند ممکن است در آن زمان به اندازه کافی جوان وجود نداشته باشد که از این افراد کهنسال مراقبت نمایند.

محققان «هاربرویو»

پیشنهاد محافظه‌کارانه دیگری ارائه داده‌اند و آن این است که اطلاعات خود را در اختیار پزشکان و برنامه‌ریزان آموزش خانواده‌ها قرار دهند و با برگزاری جلسات پیشگیرانه و برنامه‌های آموزشی، خانواده‌ها را آگاه سازند تا به‌طور فرایندی جلوی سوانح گرفته شود.

آیا به نظر شما در این دنیای گیج‌کننده و خطرناک، داشتن یک برادر یا خواهر بزرگتر آرامش‌بخش است؟ خواهر یا برادری که در مسیر زندگی شما را کمک کند و مراقب‌تان باشد؟

متأسفانه کاملاً در اشتباه هستید. داشتن خواهر و برادر به‌ویژه بزرگتر خطر مجروح شدن کودک کوچکتر از خود را افزایش می‌دهد! طی تحقیقی که در خصوص آسیب و خواهر و برادرها در مرکز تحقیق و پیشگیری از جراحات «هاربرویو» واشنگتن به عمل آمده، معلوم شده است که نه تنها کودکان دارای خواهر یا برادر بزرگتر بیشتر در معرض زخمی شدن هستند بلکه هرچه تعداد خواهر و برادرها بیشتر باشد به همان نسبت احتمال خطر هم افزایش می‌یابد. کودکانی که سه خواهر و برادر یا بیشتر دارند، بیش از همه در معرض خطرند و این نسبت با کاهش فاصله سنی آنها نیز به طور چشمگیری افزایش می‌یابد.

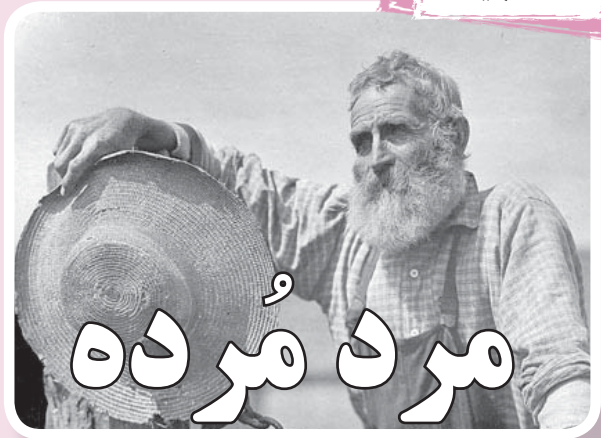
محققان «هاربرویو» در تحقیقی دیگر دریافتند که وقتی کودکی دچار سانحه‌ای نسبتاً خطرناک می‌شود احتمال اینکه خواهر یا برادر دیگرش هم دچار حادثه شود تقریباً ۵۰ درصد است.

### چرا اوضاع چنین است؟

در مورد اینکه چرا چنین اتفاق‌هایی می‌افتد کارشناسان فقط توانسته‌اند بر مبنای تجربه حدس‌هایی بزنند. آنها معتقدند که منطقی‌ترین توضیح این وضعیت این است وقتی سانحه‌ای در یک خانواده رخ می‌دهد و اعضاء خانواده گرفتار فشار روحی و اضطراب می‌شود و وقتی کودکی آسیب می‌بیند، اضطراب موجود در خانواده احتمال صدمه دیدن کودک دیگر را افزایش می‌دهد. اولین سانحه ممکن است کلی توجه والدین را به خود جلب کند و بدین ترتیب کودکان دیگر کمتر از معمول نظارت شوند و سانحه بعدی رخ دهد! محققان دریافته‌اند که معمولاً تا ده روز پس از بروز یک سانحه بیشترین احتمال سانحه در مورد خواهر یا برادرهای دیگر وجود دارد اما پس از گذشت یک ماه خطر نیز برطرف می‌شود.

خواهر و برادرهای بزرگتر نیز برای آسیب‌رساندن به خواهر و برادرهای کوچکتر خود روش‌های دیگری دارند. طی تحقیقی که توسط محققان دانشگاه «گولف» در انتاریو کانادا صورت گرفت معلوم شد خواهر و برادرهای بزرگتر در به خطر انداختن کوچکترها سهم بسزایی دارند. این محققان یک بازی با وسایل متفاوت که برخی به نظر ایمن می‌آمدند و باقی خطرناک‌تر بودند در اختیار کودکان و خواهر و برادرهایشان گذاشتند و آنها حق انتخاب داشتند.





### هوراشیو کوئبروگاه (اروگوئه)

مرد، تازه هرس ردیف پنجم باغ موز را، با کارد لبه پهن خود تمام کرده بود. دو ردیف دیگر مانده بود. اما چون توی آن دو ردیف فقط درخت چیرکا و پنیرک جنگلی می‌روید، و جین کردن آسان می‌نمود. نگاهی از سر رضایت، به بوته‌زار هرس شده انداخت و خواست از حصار سیمی بگذرد تا روی علفهای کوتاه دراز بکشد و نفسی تازه کند.

سیم خاردار را فشار داد تا از آن بگذرد. پایش روی پوستین لیزی که از میله‌های عمودی حصار آویزان بود، سُرخورد. همان موقع، کارد بزرگ و سنگینش را انداخت. مرد، وقتی داشت می‌افتاد، خارهای گنگ و وهم‌آلودی از این که کارد، صاف روی زمین نیفتاده بود درس داشت.

حالا روی علفها به پهلوی راست ولو شده بود، درست همان‌طور که دلش می‌خواست. دهانش که یکبار باز شده بود، یک مرتبه، هم آمد. در همان حالی که کاملاً دراز به دراز خوابید، پای چپش خم شده بود و دست راستش روی سینه قرار داشت. دسته و نصف تیغه، از پشت ساعد، درست زیر کمر بند، از پیراهن او بیرون مانده بود. نصف دیگر تیغه دیده نمی‌شد.

مرد، بیهوده کوشید سر تکان دهد. از گوشه‌ی چشم به کارد نگاه کرد. هنوز خیس عرق دستش، روی قبضه‌ی آن دیده می‌شد.

تصوری ذهنی از اندازه‌ی کارد و رد بُرش آن داشت. با یک حساب سرانگشتی، دستش آمد که به آخر خط رسیده است.

## مرگ

آدم در طول زندگی فکر می‌کند که سرانجام یک روز بعد، از سالها و ماهها و هفته‌ها انتظار و آمادگی، باید بار سفر ببندد و به وادی مرگ قدم بگذارد. این قانون فناپذیر را همه پذیرفته‌اند و از آن گریزی ندارند. چنان به این فکر خو کرده‌ایم که خود را به آن می‌سیاریم تا ما را به لحظه‌ی موعود برسد: مهمترین لحظه، لحظه‌ی است که آخرین نفس را می‌کشیم، اما بین حال و آن لحظه‌ی آخر و نفس دم مرگ، چه خوابها و امیدها و آرزوهایی که زنده نمی‌شود. پیش از آنکه از حس انسان بودن خالی شده، و قالب تهی کنیم، چه‌ها که نباید بکشیم، شاید حرفهایی که از مرگ می‌زنیم، محض دلخوشی باشد. مرگ، آنقدر دور است و زندگی چنان نامنتظر که به هر حال هنوز باید زندگی کرد.

هنوز؟ هنوز دو دقیقه نگذشته. خورشید آن بالا تکان نخورده و سایه‌ها ذره‌ی درازتر نشده است. ناگهان معما برایش حل شد: او رو به مرگ بود.

## مُرده!

هرکس او را در آن حال می‌دید تصور می‌کرد مرده است. اما مرد چشم باز کرد و دور و بر را پایید. چقدر گذشته؟ دنیا را چه مصیبتی گرفته و این واقعه‌ی هراس‌آور یادآور چه آشوبی است؟ رو به مرگ بود. تنش سرد می‌شد و از این مرگ اجتناب ناپذیر و سرنوشت‌مقدر، گریزی نداشت.

مقاومت می‌کرد؟ چه هراس غیرمنتظره‌ی! با خود گفت لابد کابوس می‌بیند. بلی کابوس! مگر چه چیزی عوض شده؟ هیچ. نگاه می‌کند. مگر آن باغ موز، مال خودش نیست؟ مگر هر روز، برای پاک کردن آن نمی‌آمد؟ باغ خودش را که می‌شناخت! باغ را تمام و کمال می‌دید، شاخ و برگها را زده بود و برگهای پهن موز، زیر آفتاب تند، باد می‌خورد. اما حالا دیگر انگار تاب نمی‌خورد. دم ظهر بود و تا چند لحظه‌ی دیگر، خورشید به وسط آسمان می‌رسید.

مرد، روی زمین سفت افتاده بود، و از لای برگهای پهن موز، سقف خانه‌اش را می‌دید. سمت چپ، چشمش به بوته‌های دارچین وحشی و درختچه‌های کوچک افتاد. جز این چیزی نمی‌دید؛ اما می‌دانست پشت سرش راهی است که به اسکله‌ی تازه می‌رسد. راست سرش، آن پایین، دریاچه‌ی پرانا، کف دره، تن به آفتاب می‌سپرد. همه چیز مثل همیشه می‌نمود. آفتاب سوزان، باد، تنهایی باغ و دیرکهای بلند و کلفتی که باید عوض می‌شد.

مُرده؟! مگر ممکن بود؟ مگر نه اینکه امروز هم یکی از روزهای خدا بود، صبح کله‌ی سحر، کاردش را به کمر زده و سر باغ آمده بود. مگر آن اسب کنار سیم‌خاردار، مال خودش نبود؟

یکی سوت می‌زد. مرد، پشت به جاده داشت و نمی‌توانست او را ببیند. اما صدای سم اسب را که روی پل یورتمه می‌رفت و آن را می‌لرزاند، می‌شناخت. جوانک، هر روز ساعت یازده‌ونیم، به طرف بندر راه می‌افتاد و همیشه سوت می‌زد. از کنار دیرک پوست‌کنده، می‌توانست با پوتین به سیم حصار پا بزند. فاصله‌ی حصار باغ و جاده پانزده متر می‌شد. این را خوب می‌دانست. چون وقت حصارکشی، آن را اندازه گرفته بود.

پس چه اتفاقی افتاده بود؟ مگر نه اینکه در این نیمروز هم، مثل بقیه‌ی نیمروزها، مراتعش، بوته زارش، یا باغ موز هرس شده و وجین شده‌اش فرقی نداشت؟ از نظر خودش که چنین بود. شک هم نداشت! علفهای کوتاه و تپه‌ها، سکوت و هُرم آفتاب، هیچ کدام عوض نشده بود. هیچ کدام. فقط خود او همان آدم همیشگی نبود. دو دقیقه‌ی می‌شد که خودش به عنوان موجود زنده، ارتباطی با باغ و زمینی که پنج ماه پی در پی روی آن بیل زده بود، نداشت. باغ، حاصل عمرش بود. از خانواده هم بریده بود. از ذهنش گذشت که در چشم به‌هم زدنی، مفت مفت کله‌یا شد. آن هم با سر خوردن روی تکه‌ی پوست خیس و کارد لبه پهنی که توی شکمش فرو رفته بود، و حالا چانه می‌انداخت. مرد، خسته و ناامید، به پهلوی راست غلتیده بود؛ اما نمی‌خواست آن روز به برتری پدیده‌ی عادی و یکنواخت، مثل عبور پسرک از روی پل که هر روز تکرار می‌شد، اقرار کند.

سر خوردن او امکان نداشت! دسته‌ی کاردش که ساییده شده بود و باید کم کم به فکر عوض کردن آن می‌افتاد، درست بین دست چپ او و سیم خاردار بود. بعد از ده سال کار در جنگل، خوب می‌دانست که با کارد علف‌زنی چطور کار کند. احتمالاً کار سنگین صبح، او را از پا انداخته بود، حالا هم طبق معمول مختصر چرتی می‌زد.

مدرک؟ خودش علفهای تیزی را که حالا دم دهانش را می‌خاراند کاشته بود. آن هم از باغ موز و مادیان ستاره پیشانی‌ش که با احتیاط تمام، کنار سیم خاردار خرناس می‌کشید. اسب او را کاملاً می‌بیند. او می‌داند که اسب جرات نزدیک شدن به دور و بر سیم خاردار را ندارد. چون صاحبش تقریباً پای دیرک حصار دراز کشیده است. مرد او را خوب می‌شناخت. شیارهای تیره‌ی عرق را، روی کفل و کتف او می‌دید. همه جا خاکستر مرگ پاشیده بودند. برگی هم تکان نمی‌خورد. هر روز این چیزها را می‌دید.

خسته و فرسوده بود و استراحت می‌کرد تا جانی بگیرد. لابد چند دقیقه‌ی گذشته بود... ساعت یک ربع به دوازده، زن و دو بچه‌اش از آن بالا راه می‌افتند تا او را برای ناهار ببرند. همیشه اول از همه صدای پسر کوچک‌ش را می‌شنید. پسرک زور می‌زد که از دست مادر خلاص شود، و فریاد می‌زد: «پاپا، پاپا!»

مگر نه اینکه...؟ البته حالا هم همان صدا را می‌شنود. وقتش رسیده. خودش است. صدای پسر کوچک را می‌شنود...

چه کابوسی! نور تند، سایه‌های زرد، و گرمایی که از سنگینی به کوه می‌ماند، عرق از هفت چاک اسب که کنار باغ ایستاده و اجازه‌ی ورود ندارد، در آورده است. درست مثل یکی از روزهای دیگر.

خیلی خیلی خسته بود. همین. چه روزهایی سر ظهر، مثل همین امروز، از این برکه رد شده بود. آن وقت‌ها اینجا بیشه بود و مرتع و بوته‌زار. همیشه خسته و نزار، سلاله سلاله کاردش را تاب می‌داد و راه خانه را پیش می‌گرفت. هر وقت می‌خواست، مکتی می‌کرد و چشم‌انداز همیشگی را از سر خندقی که با دست خود کنده بود، سیر می‌دید. دیدن علفهای تیغ‌دار مرتع، زمین آتش‌فشانی، باغ موز و ماسه‌های سرخ آن و حصار سیم‌خاردار که در سرازیری جاده گم می‌شد، عالمی داشت. دورتر از آن، زمین پاک شده‌اش خندومایی می‌کرد. پای دیرک چوبی، روی پهلوی راست افتاده بود و پاهایش تکان نمی‌خورد. درست مثل روزهای دیگر، خودش را مثل کپه‌ی آفتاب سوخته، روی علفها ولو کرده بود و خستگی در می‌کرد. خیلی خسته بود. همین.

اسب که از هرم گرما، به عرق نشسته بود، مرد را روی زمین می‌دید و جرأت نمی‌کرد به باغ موز نزدیک شود. خیلی دلش می‌خواست به باغ سر بکشد. با صدایی که نزدیک می‌شد و فریاد «پاپا، پاپا» سر می‌داد، مادیان گوش خواباند، آرام به طرف جسم بی‌حرکت که روی زمین افتاده بود، تن کشید. با خیال راحت از بین دیرک و مرد افتاده که حالا کاملاً استراحت کرده بود، گذشت.





# رود سیمره



رود سیمره تقریباً مرز شرقی استان ایلام را با استان لرستان تشکیل می‌دهد و بعد از آن وارد باتلاق‌های مرزی ایران و عراق به نام هورالمظیم در عراق می‌شود. سیمره در تاریخ قدیم به اوکنی (oukni) معروف بوده است. از شاخه‌های رودخانه کرخه که در شهرستان‌های کرمانشاه و کوه‌دشت جریان دارد. از کوه‌های درولان با ارتفاع ۲۷۷۵ متر، قلعه با ارتفاع ۲۲۰۰ متر و شاهو با ارتفاع ۲۰۱۵ متر واقع در ۱۸ کیلومتری شمال شرق شهر جوانرود سرچشمه می‌گیرد و بعد از گذشتن از آبادی‌های چندی در شمال شرق آبادی گل سفید با رودخانه کشگان به هم پیوسته و به رودخانه کرخه می‌ریزد. این رودخانه در ابتدای مسیر با نام قره‌سو در جریان است و در مسیر خود رودخانه‌های رازآور، مرک، ضرون (مپل)، سرخه‌میر، گنبدرود، دره شهر، سیلکان و...



را دریافت می‌کند. منبع تغذیه رودخانه نزولات جوی و در جهت کلی شمال غرب و جنوب شرق جریان دارد، فقط در قسمتی از مسیر خود واقع در شمال غرب مرکز شهرستان کوه‌دشت در منطقه‌ای کوهستانی، با جهت شرق به غرب ادامه مسیر می‌دهد. رودسیمره در قسمت علیا (همدان) به گاماسیاب در قسمت وسطی به سیمره و در قسمت سفلی به کرخه موسوم است.  
با تشکر از خانم الهام دارابی



## منوجان مینوی جهان

آثار آن در حدود سه کیلومتری قلعه پیداست، می‌ایستادند و آجرها را دست به دست کرده و تا پای قلعه می‌بردند و بدین ترتیب قلعه و بارویی مستحکم که در دوران گذشته جان‌پناه و ماوایی مهم و معتبر برای اهل آن منطقه بشمار می‌رفت ساخته شد.

### سیمای منوجان امروزی:

مینوی جهان که امروزه آن را منوجان می‌گویند، به یک شهرستان تبدیل شده است. این منطقه دارای آب و هوایی گرم و مرطوب است. باغ‌ها و نخلستان‌های خرما و مرکبات به طور یکپارچه سراسر آن را پوشانیده و عمده محصولات دیگری مانند، گندم، جو، تریبار و حنا در آنجا به دست می‌آید و گویا در گذشته نیشکر و هل نیز در آنجا کشت می‌شده است. از رستنی‌های این ناحیه می‌توان به گز، کنار و کهور اشاره کرد. جانوران این منطقه عبارتند از: روباه، شغال، کبک. منوجان براساس آخرین تقسیمات کشوری دارای چهار دهستان «نورآباد، نودژ، بجگان و قلعه» است و شغل اکثر مردم منوجان کشاورزی و دامداری است. صنایع دستی مردم منوجان خورجین و حصیربافی است.

با تشکر از آقای هادی خاندل

منوجان یکی از شهرستان‌های استان کرمان، در ۶۵ کیلومتری جنوب غربی شهرستان کهنوج در دشتی گرم و مرطوب و نسبتاً وسیع واقع شده است. منوجان از دیرباز تا به امروز دیاری آباد و معمور بوده و سابقه‌ای بس طولانی دارد، به طوری که قدمت آن را به قبل از اسلام منسوب می‌نمایند. از منوجان در متون و اسناد تاریخی نام برده شده است و آن را به نام‌هایی چون: منوجان، مینوجان، منوقان، منوگان، منوجیان ثبت و ضبط کرده‌اند و همانگونه که از ظاهر نام‌های فوق برمی‌آید، همه آنها مشتق از یک مصدر و خانواده هستند که آن مصدر «مینوی جهان» است و این منطقه به جهت اینکه در بعضی از ماه‌های سال دارای آب و هوای خوش و مطبوع است، به بهشت و مینوی جهان شهرت یافته است.

### آثار تاریخی منوجان:

قلعه منوجان که تا چندی پیش رو به ویرانی نهاده بود و هم‌اکنون در حال تعمیر و مرمت این بنا می‌باشند، یادگاریست از عهد ساسانی و به عقیده ساکنان این ناحیه معمار قلعه‌های بم و کهنوج و منوجان یک نفر بوده است، بنابراین عقیده آنان، هر روزه سه هزار نفر کارگر از محل کوره‌پزی که اکنون

نمی تواند باور کند تمام این مدت گوش زده ام و به بازی اش گرفته ام. حق دارد از من متنفر باشد

# او را به بازی گرفتم



مهمانی‌ها با پسری آشنا شدم که بدجوری شیفته‌ام شد و برای اینکه نشان دهد به من علاقه‌مند است و به خاطر من هر کاری می‌کند، قرص اکس مصرف می‌کرد درحالی که حتی سیگار هم نمی‌کشید. پسر خوب و ساده‌ای بود به نام «نادر» که اعتماد زیادی به من داشت. یک روز جسارت به خرج داد و پیشنهاد ازدواج داد. نمی‌دانم چرا امیدوارش کردم درحالی که کوچکترین علاقه‌ای به او نداشتم. حتی اگر من می‌خواستمش خانواده‌ام هرگز قبول نمی‌کردند زیرا از لحاظ طبقاتی بسیار متفاوت بودیم. پدرش کارگر بود و وضع مالی بسیار بدی داشتند. نمی‌دانم چرا حقیقت را نگفتم. شاید دلم به حالش سوخت و شاید می‌خواستم کمی تفریح کنم، شاید هم یک جوروی وابسته‌اش شده بودم؛ نمی‌دانم هر چه بود نادر هر روز بیشتر شیفته‌ام می‌شد و به هر نحوی می‌خواست شدت علاقه‌اش را ابراز کند. آن شب با هم به مهمانی رفتیم. برای ایجاد هیجان بیشتر از او خواستم قرص اکس بیشتر بخورد و نادر هم سه قرص بالا انداخت. تعادل راه رفتن نداشت و گویی در ابرها سیر می‌کرد، یک جوروی دلم برایش سوخت و نگذاشتم با آن حال و روز به خانه‌شان برود. صبح از او خواستم محل را ترک کند. ظاهراً در خانه‌شان نتوانسته بود دوام بیاورد، کمی استراحت کرده بود و چون مادرش زیاد سؤال و جواب می‌کرده از خانه می‌زند بیرون. پشت فرمان می‌نشیند که در بین راه دچار سکنه قلبی می‌شود. مردم او را به بیمارستان می‌رسانند و با خانواده‌اش تماس می‌گیرند. دکتر به خواهرش می‌گوید: «می‌دانید برادران قرص روانگردان مصرف کرده است». خواهرش ناباورانه جواب می‌دهد: «برادرم حتی سیگار نمی‌کشید چه برسد به مصرف قرص». دکترها حالش را بسیار وخیم اعلام می‌کنند اما به خواست خدا نادر از مرگ می‌جهد و خطر برطرف می‌شود.

وقتی نادر به هوش آمد از خواهرش می‌خواهد موضوع را به من اطلاع دهد. خواهرش مخالفت می‌کند اما وقتی اصرار او را می‌بیند، قبول می‌کند و به تلفن همراهم زنگ می‌زند و از من می‌خواهد با عجله خودم را به بیمارستان برسانم. وقتی به آدرسی که داده بود رفتم خواهرش رفتار بسیار بدی با من داشت. من که انتظار چنین برخوردی را نداشتم با حالتی پرخاشگرانه گفتم: «هیچ علاقه‌ای به ازدواج با برادران نداشته و ندارم». خواهر نادر باورش نمی‌شد و همانطور که می‌خکوب شده بود، ناباورانه نگاهم کرد. یک دفعه گویی زبانش باز شده باشد گفت: «برادرم» اسیر زن شیطان صفتی مثل تو بوده تو معنادش کردی، تو باعث شدی سکنه قلبی بکند و...» سروصدا زیاد شد. پرستارها مداخله کردند و متوجه ماجرا شدند. با پلیس ۱۱۰ تماس گرفتند و پس از دقایقی پلیس مرا دستگیر کرد.

شاکم کسی جز نادر نیست. او که عاشقانه دوستم داشت و براین باور بود که روزی با هم ازدواج می‌کنیم. نمی‌تواند باور کند تمام این مدت گوش زده‌ام و به بازی‌اش گرفته‌ام. حق دارد از من متنفر باشد، حق دارد حتی حکم اعدام را بخواهد زیرا با احساساتش بازی کردم. اینجا فرصتی دست داد تا به کارهای گذشته‌ام بیندیشم. به خود آم و شاید فرصت جبران داشته باشم، اگر شاکم از خطایم چشم پوشی کند؟!

حدود دو ماه قبل مسؤول محترم روابط عمومی - خانم خیرخواه - مرا صدا زد، در دفتر مجله آقایی نشسته بودند و شماره‌ای از مجله دردست داشتند و صفحه‌ی زنگ خطر را که دستگیری مددجویی را در آن نوشته بودم نشان دادند. ایشان از بنده خواستند تلفن تماسی از دخترک به او بدهم. گفتم: «به چه دلیل؟» جواب دادند: «می‌خواهم کمکش کنم». گفتم «چه کمکی؟» گفتند: «از نظر مالی دستش را بگیرم، بسیار تنگدست است.» جواب دادم باید با کانون اصلاح و تربیت هماهنگ کنید.

به این نکته اندیشیدم که نگارش این صفحه فقط درد مددجویان و آگاه شدن و به بیراهه رفتن آنان نیست، بعضی مواقع هم پل ارتباطی امر خیر می‌شود. در فکر مسأله فوق بودم که وارد بند دختران شدم، نم‌نم باران مددجویان را به اتاق‌ها کشانده بود ضمن اینکه ساعات صبح و فصل پاییز به جز کلاس‌های متفرقه، کلاس درس هم دایر بود و مددجویان مشغول یادگیری. اما در گوشه‌ای از کتابخانه دخترکی خسته و ناتوان و با ترس از آینده‌ای تاریک، سرشار از حس سرخوردگی به فکر فرو رفته بود. از سرپرست کتابخانه خواستم گفتگویی با او داشته باشم.

مسؤول محترم پاسخ دادند: «تازه دستگیر شده است و هنوز نتوانسته است با موضوع کنار بیاید، انتظار لو رفتن نداشت.» دخترک را صدا زد، اما او همچنان نگاهش به دیوار خیره بود و غرق در اندیشه. نزدیکش شد و او را تکان داد: دخترک از دنیای رویایی خود بیرون آمد و نگاهی به هر دویمان انداخت. مسؤول کتابخانه به او گفت: «خبرنگار است و برای گفتگو آمده، می‌خواهی صحبتی داشته باشی؟» شاید گفتن آنچه پیش آمده تو را قدری سبک‌تر کند. با سر موافقتش را اعلام کرد. صندلی کنار دستش را بیرون کشیدم و نزدش نشستم. مدتی صبر کردم تا حال و حوصله‌ی حرف زدن پیدا کند. تقی به گذشته‌هایش زد و گفت:

در خانواده‌ی متمولی به دنیا آمدم. پدرم تاجر است و مدام در مسافرت. مادر هم برنامه‌هایش با مهمانی دادن و مهمانی رفتن می‌گذرد، حتی خیلی مواقع فراموش می‌کند دختری دارد و مسؤولیتی در قبالش. اگر خیلی لطف کند تماس تلفنی می‌گیرد و می‌گوید: «تلفن بز بزن برات ناهار بپاز، تلفن بز دوست بیاد تا شام تنها نباشی» و یا با یادداشتی کوتاه مرا از نبودنش آگاه می‌سازد. با این شرایط دوران کودکی را پشت سر گذاشتم و دوران بلوغ رسید. به دنبال محبتی می‌گشتم و به خاطر ذره‌ای محبت هر کاری می‌کردم و با هر کسی دوست می‌شدم. دوران جوانی وقتی وارد دبیرستان شدم، دنیای تازه‌ای به رویم باز شد: آشنایی با پسرها و مهمانی مختلط. در این مهمانی‌ها شرکت می‌کردم اما هرگز خودم را درگیر احساسات نکردم و با وجود کمبود محبت: هیچ‌گاه دلم را به کسی نسپردم. عقلم گواهی می‌داد سراغ دود و دم و قرص‌های روانگردان و مواد مخدر نروم اما چون پول داشتم، مواد را برای دوستانم تهیه می‌کردم.

یکی از افرادی که قرص تهیه می‌کرد دختری بود به نام «مستانه» که همیشه برایم قرص روانگردان می‌آورد و خوشی مهمان‌ها را به اوج خود می‌رساند. در همین



# احساس خوشایند بعد از جدایی



چند مرتبه پله‌ها را بالا و پایین می‌روم. در هر طبقه تعداد زیادی آدم ایستاده یا نشسته‌اند که منتظر رسیدگی به پرونده‌شان هستند. به صورت هر کس که نگاه می‌کنی دنیایی از غم در آن موج می‌زند. بعضی‌ها آرام و ساکت نشسته‌اند و در افکار خود غرق هستند. چند نفر هم گوش شنوایی برای درد دل کردن پیدا کرده‌اند و برای سبک شدن خودشان از غم‌هایشان با دیگران حرف می‌زنند. به هر طبقه که پا می‌گذارم همه مثل یکدیگرند، دیگر نمی‌توانند ادامه دهند.

به ندرت پیش می‌آید که کسی برای تداوم زندگی خانوادگی‌اش به دادگاه آمده باشد. همه سعی دارند، به نحوی از این قصه پای خود را بیرون بکشند. هر کدام در طول زندگی با یکدیگر آنقدر تحت فشار بوده‌اند که احساسی غیر از انزجار و تنفر از یکدیگر ندارند. بعضی‌ها هم به‌خاطر بچه‌ها یا حفظ آبرو شاید بخواهند به زندگی‌شان ادامه دهند اما همه قلب‌ها دردمند هستند و گرنه چرا پا به این محیط می‌گذاشتند. گاه و بی‌گاه صدای داد و فریاد زن و مردی بلند می‌شود که می‌خواهند به نحوی عصبانیت خود را بر سر دیگری خالی کنند.

در راهروهای طبقه دوم دادگاه خانواده شماره ۲ است که می‌بینمش. به دیوار تکیه داده و منتظر است. صورتش آرامش خاصی دارد. خیلی آرام درکنارش قرار می‌گیرم. لیختندی تحویل می‌دهد. بیست و هفت ساله است. هشت سال قبل، وقتی که فقط ۱۹ سال سن داشت، پای سفره عقد مردی نشسته که امید خوشبخت شدن با او را داشت. با شوهرش نسبت فامیلی دوری داشت. همسرش را قبل از ازدواج خیلی نمی‌شناخت. مدت خواستگاری تا ازدواجشان آنقدر زیاد نبود تا بتواند حتی یک شناخت نسبی از همسرش پیدا کند.

مدت زیادی از آغاز زندگی مشترکشان نمی‌گذشت که متوجه ابعاد مختلف شخصیت همسرش می‌شود. همسرش بدبین و شکاک بود. تلفن‌های همسرش را چک می‌کرد. حتی برای خرید یا به مطب دکتر رفتن هم باید به همراه همسرش می‌رفت. چهار ماه از آغاز زندگی‌شان نمی‌گذشت که طعم کتک‌های شوهرش را چشید! می‌گفت شوهرش به هر بهانه‌ای دعوی راه می‌انداخت و از خانه بیرون می‌رفت. اوایل متوجه نمی‌شد. از بزرگترهایش شنیده بود که گاهی اوقات زن و شوهر اوایل ازدواج با یکدیگر سازگاری ندارند. فکر می‌کرد بعد از گذشت مدتی همسرش بهتر می‌شود؛ اما هرچقدر زمان می‌گذشت متوجه حقیقت تلخی می‌شد؛ همسرش به او علاقه نداشت و هنوز با دختری که قبل از ازدواج با او دوست بود ارتباط تلفنی داشت و حتی گاهی اوقات با یکدیگر به گردش هم می‌رفتند.

اوایل سعی می‌کرد چیزی به روی خود نیاورد، به امید اینکه شوهرش دست از این کارها برمی‌دارد، اما این رفتارش هیچ وقت تغییر نکرد. دو سال از ازدواجشان می‌گذشت ولی زندگی‌شان هیچ سروسامانی نداشت.

شوهرش به فکر خوش گذرانی‌های خود بود. آنقدر از او کتک خورده بود که دیگر نمی‌توانست تحمل کند خصوصاً که می‌دانست همسرش هیچ احساسی نسبت به او ندارد. هیچ وقت علاقه‌ای در کار نبوده است و به اجبار خانواده با او ازدواج کرده است. همسرش خیلی راحت قبول کرد که از او جدا شود، او هم مهریه ۸۰۰ سکه‌ای‌اش را به اجرا گذاشت. دادگاه تعیین کرد که به طور ماهانه مهریه را به او بپردازد. و از یکدیگر جدا شدند. حالا همسرش یا همان دختر ازدواج کرده است. می‌گفت بعد از جدایی از همسرش در رشته خوبی ادامه تحصیل داده و می‌خواهد برای کارشناسی ارشد خود را آماده کند.

در خانه پدرش هیچ مشکلی ندارد و با آرامش به درسش می‌رسد. فرزند آخر خانواده‌اش هست و همه در خانه درکش می‌کنند. می‌گوید در این سال‌ها خواستگاران خوبی هم داشته که همه از موقعیتش با اطلاع بودند اما او به خاطر ادامه تحصیل تن به ازدواج مجدد نداده است. مقداری از مهریه‌اش را گرفته اما همسر سابقش که توانایی مالی خوبی هم دارد برای آنکه از پرداخت مهریه فرار کند، به دادگاه مراجعه کرده که نمی‌تواند مهریه را بدهد و به همین دلیل به دادگاه آمده است.

مانند او خیلی کم پیدا می‌شود که بعد از جدایی با روحیه خوب بتواند به زندگی ادامه دهد. او از زندگی بعد از جدایی‌اش با احساس خوشایندی حرف می‌زد، اما ای کاش خانواده‌ها چشم‌هایشان را بیشتر باز می‌کردند. کسی که اینقدر می‌توانست در زندگی پیشرفت کند چرا باید تن به ازدواجی بدهد که هیچ شناختی از مرد زندگی‌اش ندارد؟ چرا باید دختر و پسرها را مجبور کنیم که تن به ازدواجی ناخواسته بدهند تا عاقبتی اینچنین سیاه پیدا کنند؟ بهتر است موقع تصمیم‌گیری، همه جنبه‌های یک قضیه را خوب بسنجیم و آن وقت نظر خود را اعلام کنیم.

# جوآنان

## فرم اشتراک

اگر خواهان اشتراک نشریه جوآنان امروز هستید:

□ فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم.)  
□ حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی واریز کنید.

□ از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

□ در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.

□ بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات امور مشترکین - کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

○ حق اشتراک سالانه:

○ برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۲۶۰۰۰۰ ریال	۱۳۰۰۰۰ ریال	۶۵۰۰۰ ریال

○ برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان، گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۷۹۰۰۰۰ ریال	۸۸۰۰۰۰ ریال	۹۲۰۰۰۰ ریال
ششماه	۴۰۰۰۰۰ ریال	۴۴۰۰۰۰ ریال	۴۶۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۲۰۰۰۰۰ ریال	۲۲۰۰۰۰ ریال	۲۳۰۰۰۰ ریال

○ توجه:

○ در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «مجله جوانان» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک: \_\_\_\_\_  
آدرس مشترک: \_\_\_\_\_

کد پستی: \_\_\_\_\_  
تلفن: \_\_\_\_\_

صندوق پستی: \_\_\_\_\_

قبلاً مشترک بوده‌اید  شماره اشتراک قبلی

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «مجله جوانان» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران: \_\_\_\_\_

کد پستی: \_\_\_\_\_  
تلفن: \_\_\_\_\_

صندوق پستی: \_\_\_\_\_

قبلاً مشترک بوده‌اید  شماره اشتراک قبلی

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

## می خواستم به قله برسم

دfter خاطرات مامان بلور را تا آنجا ورق زدیم که او هم درست مثل خیلی از جوان‌های امروزی دچار بحران و اضطراب جوانی شده و سر از مطب دکتر روانشناس در آورده بود.

دکتر عزیز پس از تجویز تعدادی قرص سفید به او گفته بود که مشکلی نیست و این قضیه در میان جوان‌های امروزی ایپدمی شده است!

به هر حال، مامان بلور مدتی قرص‌ها را خورد و این قرص‌ها تنها کاری که می‌کردند این بود که او را به خواب می‌بردند و او مدام خواب‌های سفید می‌دید. اما وقتی از خواب دیدن هم خسته شد، قرص‌ها را دور ریخت.

مامان بلور عجیب به ادبیات و نویسندگی علاقه داشته، البته طفلک فقط علاقه داشته، چون این جور که آینده‌اش یعنی همان حال خودمان نشان می‌دهد، او به هیچ یک از آرزوهایش نرسیده و اینک در کمال خوشبختی و آرامش، رخت‌های چرک ما را می‌شوید و به امر مهم آشپزی اشتغال دارد.

هنگام تفحص در لابه‌لای سطور دفتر خاطراتش، با چشم‌های خودم ایبائی را که با عشق و علاقه‌ی فراوان سروده، دیده و خوانده‌ام و لذت بسیار هم برده‌ام، از جمله:

تو رفتی منتها ای نازنینم

بدون تو بین، خیلی غمینم!

اگر روزی بیایی پیش من باز

برات می‌گم هزار تا قصه و راز!

تو آزادی ولی من توی زندون

بیا زندون ملاقاتم عزیز جون!

خلاصه، مامان بلور تا وقتی که دیپلم بگیرد، می‌همینجوری دچار تب‌ها و استرس‌های مختلفی می‌شده، بعد از پایان تحصیلات متوسطه و قبول نشدن در کنکور، تصمیم به ازدواج گرفته. البته مادرش، یعنی مادر بزرگ من، برای اینکه از شر او و در خود فرو رفتن‌ها و آفغوره گرفتن‌هایش خلاص شود، تصمیم گرفته او را به دست همسری با کفایت بسپارد.

البته چون مامان بلور از کارهای خانه

سررشته نداشته، برای امتحان سه

روز از کارهای خانه را

به او سپرده بود.

مامان بلور

د ر

من سه روز تمام کارهای منزل را به عهده گرفتم. رأس ساعت بیدار شدن، آماده کردن صبحانه، بچه‌ها را به مدرسه فرستادن، رُفت و رُوب، مهیا کردن ناهار، وصله کردن و.... خلاصه، زعفران نابی بودم که توی هاون زندگی گیر افتاده و ساییده می‌شود. راستش، اولش همه چیز برایم جالب و سرگرم کننده بود. فکر می‌کردم که بالاخره مدیر شده‌ام. مرکز محور، همه داشتند دور و برم می‌چرخیدند. بی من، زندگی ممکن نبود. اما همیشه خوب بودن و مثبت بودن از بد بودن سخت‌تر است.

یک مشت اسکناس داشتم. قرار بود آنها را بین نیازمندان پخش کنم. قصاب از همه حریص‌تر بود، چنگ می‌انداخت! سبزی‌فروش چهره‌ی ملایمی داشت. شبیه سیزده‌بدر بود و من توی سبزی‌فروشی لم می‌دادم تا از هوای پاک لذت ببرم! روز سوم همه چیز به نظرم مسخره می‌آمد. حالا دیگر فقط به درد تزئین پلو می‌خوردم. فکر کردم که زن بودن و محور خانه بودن چقدر سخت است. من توی امتحان حد نصاب را آورده بودم، اما رد شدم. مادر با ناراحتی لباس سپیدم را توی چمدانی چپاند و نشست تا غصه بخورد. فکر می‌کرد که دختر ناز دردناکش لابد تا آخر عمر بیخ ریش خودش خواهد ماند. آخر دختر هم اینقدر بی‌استعداد؟ برو از دختر فخری خانم یاد بگیر، از هر پنجه‌اش یک هنر می‌بارد. خوش به حال مادرش! اما من قصه‌ام را با اشتیاق می‌نوشتم. می‌خواستم نویسنده‌ی معروفی شوم. از آنهايي که جایزه می‌گیرند. من داشتم از دامنه بالا می‌رفتم تا قله را به دست بیاورم. چپیدن توی چادر و تماشای مناظر کار من نبود. وقتی کتابهایم را برداشتم تا از اول دوره کنم، مادر برایم اسپند دود کرد تا چشم حسود کور شود! اینجا دیگر معادله‌ای در کار نبود. همه چیز داشت حل می‌شد. جواب تمام سؤالاتم توی کتابهایی بودند که حالا داشتند روبه‌رویم پهن می‌شدند.

راستش برای فراموش کردن لباس سپید توی صندوقچه، خودم را وقف خواندن کردم. اوایل کتاب خواندن برایم نوعی سرگرمی بود. یک جور اتلاف وقت، یک جور روزمرگی. اما قضیه وقتی جدی شد که با آدم‌هایی سواي آدم‌های معمولی دور و برم روبه‌رو شدم. من آدم بی‌سوادی بودم که تازه از محیط بسته و محدود ذهنی‌اش فرار کرده بود تا آدم‌های روشنفکر را ببیند. حتی ادای ادعاهایشان هم نبودم!

فکر لباس سپید را کامل از سرم بیرون کردم. حالا دیگر می‌دانستم چه می‌خواهم. حداقل فکر می‌کردم که می‌دانم چه می‌خواهم. می‌خواستم نویسنده بشوم، از آنهايي که جایزه می‌گیرند. اتاقم پر از کتاب شد، زندگی‌ام پر از مفهوم. حالا دیگر می‌دانستم فعلا برای پوشیدن لباس سپید عجله‌ای

ندارم. هنوز برای پوشیدن

لباس عروس

ز و د

## برگی از دفتر خاطرات مامان بلور

است!

و

اینگونه شد

که مامان بلور

جدی‌تر وارد حیظه‌ی

ادبیات شد. آن موقع

درست همسن حالای من

بود. خیلی از ما جوانها

بعد از دیپلم سرنوشتمان

عوض می‌شود. بعضی‌ها

می‌روند دانشگاه، بعضی‌ها

ازدواج می‌کنند، بعضی‌ها وارد بازار

کار می‌شوند، البته پسرها هم اغلب

می‌روند سربازی. از اینجا به بعد آدم

دیگر وارد دنیای آدمهای بالغ می‌شود.

حالا دیگر همه چیز فرق دارد. حالا

تویی و جاده‌ای بی‌انتهای که باید برای

طی کردنش تدبیری بیندیشی تا مبادا به

بیراهه بزنی.

مورد

این سه

روز با زبان

زیبای ادبی‌اش

نوشته:

قصه کم‌کم داشت به جاهای خوبش نزدیک می‌شد، من داشتم نویسنده‌ی بزرگی می‌شدم. همه از دست‌پختم تعریف می‌کردند. مادر فکر کرد که حالا وقتش رسیده که دستم را جایی بند کند، تا لباس‌های سپید بیوشم و آویزان شوم! قرار شد از من تست بگیرند. من آستینهایم را بالا زده بودم و آماده‌ی فرمان!

فکر می‌کردم که پوشیدن لباس‌های سپید و محبوب شدن، کار خیلی قشنگی‌ست و نباید برای انجامش تعلل کرد! این بود که با کمال میل پشت میز نشستم تا جواب سؤالات را بنویسم.

برای کسی که هیچ وقت مشغله‌اش از بر کردن قوانین جاری و دست و پا گیر زندگی نبوده، این آزمون واقعا سخت و نفس‌گیر بود.





بدین منظور:  
My Computer را باز

نمایید. سپس به مسیر  
C:\ProgramFiles\  
Yahoo!\Messenger\  
cache\Icon  
کنید  
(منظور از C پوشه ای است  
که ویندوز در آن نصب  
است).

هم اکنون شما فایل هایی  
با عناوین مختلف مشاهده  
می کنید.

حال ابتدا اطمینان پیدا کنید قابلیت نمایش فرمت فایلها در

ویندوز شما فعال است. بدین منظور از منوی Tools وارد Folder Options  
شودید. سپس به تب View رفته و تیک گزینه Hide extensions for known  
file types را بردارید و OK کنید.

سپس در مسیری که وارد شده اید فایلی را به دلخواه انتخاب کرده و بر روی آن  
راست کلیک نموده و Rename را برگزینید.

در انتهای آن عبارت jpg را وارد نمایید.

خواهید دید که فایل شما تبدیل به یک تصویر شده است. این تصویر یکی از  
آواتارهایی است که قبلاً در یاهو مسنجر مشاهده کردید. اکنون می توانید تک تک  
فایل های موجود در این پوشه را به همین ترتیب تبدیل به عکس کنید.

تنها به این نکته دقت کنید که ممکن است بعضی از تصاویری که شما مشاهده  
می کنید تا حدودی سوخته به نظر بیایند. این موضوع تنها به هنگام نمایش توسط  
نمایشگر پیش فرض ویندوز اینگونه به نظر می رسد و در اصل تصویر سوخته نیست.  
اگر آن را توسط یک نمایشگر پیشرفته تر نظیر ACD See یا Photoshop باز کنید  
آن را به طور واضح مشاهده خواهید کرد. و طبعاً اگر یکی از این تصاویر به ظاهر  
سوخته را به عنوان My Display Image خود در یاهو مسنجر انتخاب کنید. آن  
نیز به طور صحیح قابل مشاهده است.

همچنین شما به جای jpg می توانید از سایر فرمت های تصویری نظیر gif،  
bmp و png نیز در انتهای عنوان فایل خود استفاده کنید.

## تبدیل متن به گفتار با ساخت یک فایل سخنگو!

احتمالاً شما نیز تاکنون با استفاده از نرم افزارهای مختلف و یا از طریق قسمت  
Speech ویندوز XP متون خود را به گفتار تبدیل کرده اید. به طوری که متن را  
تایپ نموده و کامپیوتر آن را برای شما می خواند. اما شاید برای شما نیز جالب باشد  
که بتوانید خودتان به سادگی همچین برنامه ای بسازید! به طوری که خروجی شما یک  
فایل کوچک شده که با اجرای آن و تایپ حروف کامپیوتر آن را برای شما می خواند!  
قطعاً این راه سریعترین و جذاب ترین راه برای تبدیل نوشتار به گفتار است!

بدین منظور:

از منوی Start وارد Run شده و عبارت notepad را وارد نموده و Enter  
بزنید تا ویرایشگر Notepad ویندوز باز شود.

اکنون دستورات زیر را عیناً داخل Notepad کپی نمایید:

```
Dim msg, sapi
msg=InputBox("Matneh khod ra vared namaeed! www.Tar-
(fandestan.com)","Sokhangoo
Set sapi=CreateObject("sapi.spvoice
sapi.Speak msg
```

سپس از منوی File گزینه Save را انتخاب نمایید.

حال نامی برای فایل خود در نظر گرفته و آن را با فرمت vbs ذخیره کنید. به  
عنوان مثال نام فایل خود را caminet.vbs بگذارید.

پس از این کار بر روی دکمه Save کلیک کرده تا فایل شما در محل مورد نظر  
ذخیره گردد.

اکنون به محلی که فایل ذخیره شده بروید و فایل ساخته شده را با دوبار کلیک  
اجرا نمایید.

خواهید دید پنجره ای باز می شود که با تایپ عبارت مورد نظر خود در قسمت  
مربوطه و فشردن دکمه OK می توانید منتظر شنیدن عبارت وارد شده خود توسط  
کامپیوتر شوید.

لازم به ذکر است که این کار طبعاً تنها بر روی حروف انگلیسی امکان پذیر  
است.

## ترمینولوژی (اصطلاح شناسی)

Hacker - کیست ؟

هکر کسی است که با سیستم های کامپیوتری آشناست و می تواند با روش های  
خاص (بدون اجازه) وارد آنها شود... این انسان می تواند خوب یا بد باشد (در هر  
حال هکر است)

سوال: یک هکر از چه راهی وارد یک سیستم می شود؟  
از راه شبکه (نه بابا !)

باید توجه کنید که هر سیستم کامپیوتری (به عبارت بهتر هر سیستم عامل) به هر  
حال محصول کار تعدادی انسان است و حتما دارای تعدادی باگ (خطاهایی  
که بعد از ارائه محصول به بازار به تدریج کشف می شوند) خواهد بود. بعد از اینکه  
یک باگ مشخص شد، شرکت ها نرم افزارهایی را به سرعت (در عرض چند ساعت  
) ایجاد می کنند تا مشکل رفع شود اینها را patch می گویند. و بعد مدیران شبکه  
(Wbmasters) در عرض چند روز تا چند سال (این آخری در مورد ایرانیه آنها)  
را download کرده و مشکل را حل می کنند. در این فاصله هرکرا دمار از روزگار  
این سایتها در می آورند...

تعریف چند اصطلاح:

Hacker \*\*\* واقعی = سامورایی:

کسی که هدفش از نفوذ به سیستمها نشان دادن ضعف سیستم های کامپیوتری  
است، نه سوءاستفاده ...

Wacker \*\*\* واگر: کسی که هدفش از نفوذ به سیستمها، استفاده از  
اطلاعات آن سیستمهاست (جزو هکرهای کلاه سیاه)

Cracker \*\*\* گراکر: کسی که هدفش از نفوذ به سیستمها، خرابکاری و  
ایجاد اختلال در سیستم های کامپیوتری است. (جزو هکرهای کلاه سیاه)

Preaker \*\*\* از قدیمی ترین هکرها هستند که برای کارشان نیاز (و  
دسترسی) به کامپیوتر نداشتند و کارشان نفوذ به خطوط تلفن برای تماس مجانی،  
استراق سمع و ... بود. این جزو آموزش من نیست چون کار خیلی بدیهه.

## زنگ تفریح

- تقسیم بندی من برای هکرها:

۱- جوجه هکرها (احتمالاً کوچولوها):

تواناییها: بلندنند از Sub V/187 استفاده کنند و فکر کنند دیگه همه چی رو  
یاد گرفته اند!

۲- خروس هکرها یا مرغ هکرها (احتمالاً بزرگتر):

تواناییها: Mail Box را هم می توانند Bomb کنند ... ماشاء الله!

۳- هکرهای قابل احترام (مثل خود شما):

دارند یاد می گیرند و هنوز ۳،۲ سال کار دارند.

۴- هکرهای پیش کسوت:

دیگه آفتاب لبه بومه ... هکرهای قابل احترام را دوس دارند

- تقسیم بندی

۱- شروع به یادگیری TCP/IP کنید. (یک کتاب بخرید)

۲- مهمترین چیز علاقه به طی کردن یک راه بیسیسیار طووووولانی

ادامه دارد...

## رودن تصاویر نمایش داده شده افراد در یاهو مسنجر

اگر از کاربران مسنجر محبوب یاهو مسنجر باشید. حتماً با قابلیت Display  
Image به هنگام ارتباط با دوستانتان آشنا هستید. توسط این قابلیت می توانید به  
هنگام چت با افراد تصویر یا آواتاری را برای ID خود قرار دهید که در پنجره چت  
و در لیست دوستان قابل مشاهده است. اما همانطور که می دانید امکان ذخیره این  
تصویر بر روی هارد به طور مستقیم وجود ندارد، بلکه تنها می توانید تصاویر افراد  
را مشاهده کنید. راه هایی نظیر عکس گرفتن از صفحه یا سایت های جانبی نیز وجود  
دارد که آنها نیز تا حدودی دردسر ساز هستند...

ابتدا بایستی بدانید که شما نیاز به کار خاصی ندارید!

چرا که به طور خودکار هر تصویری که تاکنون در یاهو مسنجر دوستانتان قرار  
داده اند و شما آن را مشاهده کرده اید، به طور خودکار بر روی هارد ذخیره می شود.  
تنها بازایی آن بر عهده شما خواهد بود.

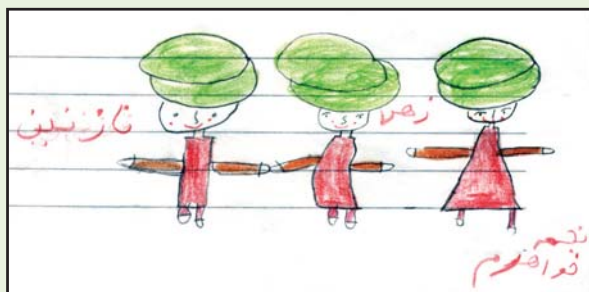
این جاست که ارزش یه نیمروی بانوی خونه، به بهترین چلوکباب بیرون می‌ارزه.  
\* تو این روزای آخری که تو مجله هستم، یه سری از بچه‌ها که خواننده صفحه معلوم بودن، اما تا حالا برام نامه ندادن، تصمیم به نامه نوشتن گرفتم.  
از طرفی خوشحالم که جمع دوستای ما بزرگتر می‌شه و از طرفی می‌گم ای کاش زودتر اقدام می‌کردن تا چند صبحی رو کنارهم بودیم.  
یه هفته دیگه فرصت دارم، تا باهاتون حرف بزنم و حالا که به روزای آخر فعالیت تو مجله جوانان رسیدم، حس می‌کنم می‌خوام از همه خویشان و دوستانم دور بشم. یه حس غریبی اومده سراغم...  
تو این روزا، اکثر نامه‌هایی که به دستم می‌رسه، توش ازم خواهش می‌کنن که از مجله نرم...  
این نشون‌دهنده لطف بی‌اندازه شماست، اما ...

\* قرار بود «فرزاد فرزین» خواننده موسیقی پاپ، برای انجام مصاحبه به دفتر مجله بیاد، اون روز خانوم «سهیلا قربانی» - همکارمون تو سرویس هنری- چقدر ناراحت بود! آخه فرزین سرقرارش نیومده بود و حتی به موبایلشم جواب نمی‌داد!  
خانوم قربانی می‌گفت: او آدمی نیست خلف وعده کنه اما حالا حتی به موبایلشم جواب نمی‌ده.  
وقتی به مدیر برنامه‌اش زنگ زد، او هم گله داشت که فرزاد تماس‌های اونو هم بی‌پاسخ گذاشته...  
تا شب معلوم شد که فرزاد فرزین و خانومش هر دو بر اثر مسمومیت غذایی بیمارستان بستری بودن و برا همین به موبایل جواب نمی‌دادن چون نمی‌تونستن. البته خیالتون راحت فرزاد دست پخت خانومش رو نخورده بود، چون هر دو بیرون غذا خورده بودن.

## معلوم‌ساز

این رو هم بگم که حتماً باید سرکار بمونی تا بتونی این روزا رو راحت‌تر پشت سر بذاری، سبز باشی شب نفره‌ای.  
\* **مریم رستمی - روستای چاه محمدحاجی!** - مریم خانوم خوش اومدی، اما ای کاش می‌گفتی این روستاتون مال کدوم شهر و استانه تا بدونیم. از صفحه‌ام تعریف کردی و... دستت درد نکنه، لطف کردی تو این روزای آخر برام نامه نوشتی. همیشه موفق باشی.  
\* **ایبج (دهن‌لق سابق) - چوار ایلام** - نوشتی که خیلی دیر برام نامه نوشتی، درست موقعی که می‌خوام برم... خب این هم لطفی داره، کلی چیزا نوشتی که من تو جوانان چقدر تأثیرگذار بودم، فکر کردم شاید در مورد شخص دیگه‌ای می‌گی اما بعد دیدم منظورت خودم بودم. در هر صورت لطف کردی، می‌دونم از قدیمی‌های مجله هستی و چون هر هفته به سختی و با رفتن از شهری به شهری دیگه مجله رو تهیه می‌کنی، باید خیلی بهت آفرین گفت که این قدر زحمت می‌کشی تا مجله جوانان رو بخری.  
در هر صورت خوشحال شدم تو این روزای آخر برام نامه نوشتی. سبز باشی.  
\* **زهرا هشت ساله - اصفهان** - زهرا خانوم با دست خط خودت برام نامه نوشتی و ازم خواستی که نرم... خیلی لطف کردی، البته یه کشف هم کردی و فهمیدی اسم من نازنین هست. آفرین دختر خوب، عجب کشف مهمی هم کردی! از نقاشیات هم ممنوم. امیدوارم وقتی بزرگ شدی آدم مفیدی برا جامعه باشی. اگه می‌خواهی این جور یه بچه باید چی کار کنی؟ باید خوب درس بخونی تا همیشه صد آفرین بگیری و بشی دختر خوب و نازنین، فرشته روی زمین...  
نقاشیات رو هم چاپ می‌کنم تا همه هنرنمایی تو رو ببینن.

\* **دختری که زیر نور آبی ماه قدم می‌زد** - دو تا نامه بلند ازت خوندم، بنذار اول از همه یه چیزی بگم تا یادم نرفته، خواهش می‌کنم اون ختم قرآنی رو که شروع کردی، برا من نخون! اونو تقدیم کن به آموزش روح درگذشتگان خونواده، برا موفقیت‌هات، آینده‌ای خوب و حالا خواستی نیم‌نگاهی به بچه‌های گرفتار صفحه بنیاد و اون آخر آخر آگاه که قطره ثواب موند رو خرج من حقیر کن. البته این نهایت لطف و مهربونی تو رو می‌رسونه و از این بابت بی‌نهایت ازت ممنوم. برام نوشتی که تو چندین کلاس شرکت می‌کنی، خیلی خوبه ولی مواظب باش از کلاس اصلی که همون درس خوندنت هست، جا نمونی.  
از این که همه چی به هم خورد ناراحت نباش، می‌دونستم یه جایی چهره واقعی خودش رو نشون می‌ده...  
راستی ممنومم که این قدر به تصمیم من احترام می‌داری و نوشتی که با این که دلت نمی‌خواد برم، اما برو چون دلایل محکمی برا خودت داری...  
یه فال حافظ برات می‌گیرم. به قول تو آخرین فال حافظ: «زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست/ در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست/...»  
آرزو می‌کنم به اهدافی که داری برسی و یه روزی بتونی معلم بشی تا باعث افتخار خونواده و خودت و تموم دوستانت تو جامعه بشی. با این اراده‌ای که داری حتماً می‌تونی به چیزایی که می‌خواهی برسی، سبز باشی دختری که همیشه زیر نور آبی ماه قدم می‌زدا!



\* **مین جان گو «امپراتور قرمز» - اصفهان** - خوبه دارم می‌رم و گرنه فکر می‌کنم با تو یا یانگوم دوام می‌شد! پسر خوب، شاید به سن و سال تو نرسه ولی کلی از پرسپولیسی‌ها تو صفحه من حضور دارن و قدیمی‌ها حتی اسم بشون با پرسپولیس همراه بود. «متنفر از رنگ آبی» اسم خوبی نیست، فرقی نمی‌کنه اگه می‌نوشت «متنفر از رنگ قرمز». هم من خوشم نمی‌اومد. بار منفی اسم خیلی زیاده اما این اسم درسته طولانیه اما کجاش بده که گفتی؟ «دختری که زیر نور آبی‌ماه قدم می‌زده»، می‌بینی چقدر رمانتیکه؟ در هر صورت تو این روزای آخر حضورم تو مجله اومدی، خوش اومدی آبی یانگوم در مورد تو گفته بود. حق نگهدارت باشه امپراتور.

\* **سوکل - صومعه سرا** - این جمله چقدر جالب بود: خدا رو شکر مامان پاش شکست! مگه شکستن پای مادر آدم شکر داره؟ اما چون انتظار شرایط بدتری رو داشتن، شکستن پاش رو خدا رو شکر گفتی.  
اگه شرایط بدی برامون تو زندگی ایجاد بشه، یادمون باشه که می‌تونست شرایط خیلی سخت‌تر هم بشه. آخر نامه‌ات نوشتی: «تجربه تنها معلمی است که اول امتحان می‌گیرد و بعد درس می‌دهد.» خدا مامان رو سلامت نگه داره.  
\* **الله دریا از دریا -** این که تو مهربونی و دیگرگون (بعضی‌هاشون) ظرفیت مهربونی آدم‌ها رو ندانن، تقصیر تو نیست. این تقصیر شرایط جامعه مونه که اگه یه دختری همیشه لبخند به لب داشته باشه، مهربون و با محبت و صمیمی باشه، بعضی‌ها می‌گن این دختریه چرا این جوریه؟ و...  
اما این دلیل نمی‌شه تو عبوس باشی و دیگه به کسی محبت نکنی. تنها کاری که باید بکنی اینه که گوهر مهربونی تورو واسه آدمایی خرج کنی که درک‌شون این اتفاق رو می‌گیره و به حساب چیز دیگه‌ای نمی‌دارن.  
در مورد جایگاهت بین خونواده چیزایی نوشتی که من به حساب یه دلتنگی لحظه‌ای می‌ذارم و گرنه تو خودت بهتر می‌دونی که پدر و مادرت برا آسایش و

\* **یانگوم - اصفهان** - ازت ممنومم که این قدر زود برام نامه فرستادی و ازم خواستی نرم... امیدوارم شما خواهران و داداش امپراتور همیشه سلامت و تندرست باشین.

\* **یونگ‌سنگ - اصفهان** - تو هم خوش اومدی، انگاری از عکس افشین‌خان قیطی و همسرشون خیلی خوشحال شدین. منم خوشحالم که شادی شما رو با چاپ این عکس فراهم کردم. تو هم به اون اسم اعتراض داری، همون حرفای داداش امپراتور رو بخون... برام آرزوهای خوب کردی، منم برا تو آرزوهای خوب می‌کنم. سبز باشی.

\* **شب نقره‌ای از زمین** - عجب فراز و فرودی تو زندگی داشتی، البته اون قدر تلگرافی و خلاصه حرف زدی که چیزی از جزئیات نگرفتم... در هر صورت آرزو می‌کنم موانع خوشبختی‌ت برداشته بشه و به چیزایی که می‌خواهی برسی. راستی آخرش نگفتی حدس من در مورد تو درست بود یا نه؟



تنهاییات هم تموم بشه. برات آرزوهای خوب می‌کنم.

**\* صالح قیاسی - نهایند -** به نامه نوشتی و گفתי این آخرین نامهات به مجله جوانان هست و دیگه با کل مجله قهر کردی! تو بیشتر از کل مجله گله داری! ولی ای کاش به نامه بلندبالا می‌نوشتی و انتقادات خودت رو به سردبیری منتقل می‌کردی. حیف نیست مجله‌ای رو که این همه دوستش داشتی، این جور رهاش کنی؟

نوشتی به مسافر کوچولو تو راه دارین و آگه خدا بخواد اردیبهشت ۸۸ متولد می‌شه. فکر کن آگه ۱۵ اردیبهشت متولد بشه با باباش تو به روز متولد شده و هر سال با هم جشن تولد می‌گیرین. چون اون موقع نیستیم از همین حالا به تو و سرکار خانوم قیاسی تبریک می‌گم. راستی یادتون باشه همیشه براتون دعا می‌کنم و امیدوارم سلامت و سعادت‌مند باشین. مشکلات زندگی رو تحمل کردن برای بقا و دوام خونواده شیرینه پس تلاش کن...

**\* سونیا - تهران -** به نقاشی قشنگ و به شعر همه چیزی بود که تو نامهات وجود داشت. از هر دو شون خوشم اومد، ممنونم سونیا. چند بیت از شعری که نوشتی: «زندگی یک بازی درداور است/ زندگی یک اول بی‌آخر است/ زندگی کردیم و اما باختیم/ کاخ خود را روی دریا ساختیم...»

یه نقاشی پاییزی هم کشیدی، ازت ممنونم و سبزه باشی.

**\* پرستوی تنها -**

**میانه -** فکر کنم سه سالی هست که برام نامه می‌دی، البته با یه اسم دیگه و حالا تو این نامه آخری اسمت رو تغییر دادی...

امیدوارم تو زندگیات همیشه موفق باشی و به چیزایی که می‌خواهی برسی. ممنونم که منو دوست خودت می‌دونستی، یادم می‌مونه که تو میانه هم دوستای خوبی دارم. سبزه باشی.

**\* کبوتر سفید از شهر امام‌رضا (ع) -** چه اسم قشنگی برا خودت انتخاب کردی، کبوتر سفید مشهدی به صفحه ما خوش اومدی. این قدر این دست اون دست کردی تا آخرش من رفتم. با تموم این حرفا خوشحالم که تو این روزای آخر برام نامه نوشتی. هربار که حرم آقا امام رضا (ع) رفتی. برا بچه‌های صفحه دعا کن. آسمون دلت همیشه آفتابی باشه کبوتر سفید.

**\* سولی - کرج -** باور می‌کنی فکر کردم باهام قهر کردی؟! حتی با خودم گفتم نکنه حرف بدی زدم و تو ازم ناراحتی؟ خدا رو شکر که این جور نیست. خوشحال شدم رفتی سرکار، خیلی خوبه. هم برا روحیهات عالی، هم روابط عمومیات بالا می‌ره و هم کمکی هم به چرخ اقتصادی خونواده می‌کنی. نوشتی آبجی «سو» هم اومده بود پیش تو، پس شمع و گل و پروانه جمع بو دین، حتما کلی خوش گذشت. ای کاش می‌تونست بره دانشگاه...

آها در مورد اون همکاری که گفتی، فکر نکنم کار خاصی از تو بر بیاد چون چندین سال تو این کار بود و بهتره اول از همه به جای نصیحت کردن، اعتمادش رو جلب کنی. بذار خودش تو شرایطی قرار بگیره که برات حرف بزنه بعد بهش بگو، موفق باشی.

مواظب باش تو کارگاه دیگه خودت رو نسوزونی، چرا همش یا دست‌رو زخمی می‌کنی یا می‌سوزونی؟ تو شستشو هم می‌کنی آب می‌خوره و دیر خوب می‌شه. خبری که گفته بودم رو بالاخره فهمیدی یا نه؟ اون خبر حکایت رفتنم بود. کی گفته می‌خوام خودم رو معرفی کنم؟

سبزه باشی سولی...

سبزه باشی سولی...

آرامش بچه‌هاشون جقدر تلاش می‌کنن.

چرا سه تارو کنار گذاشتی؟ آگه دلت از آدم‌ا گرفت، چرا سر اون بیچاره خالی کردی؟ قول بهت می‌دم باز بهش احتیاج پیدا می‌کنی.

ازم پرسیدی، اون روز تو نت بودم یا نه؟ متأسفانه آدمای فرصت‌طلب به آیدی به نام من درست کردن، احتمالاً اونا بودن. چون من اصلاً یادم نمی‌آد تو رو دیده باشم.

الله می‌دونستی خوب ترانه می‌گی؟ آفرین، ادامه‌اش بده. این ترانه رو برا دوست «آلیس» گفتی که چند پیش رو می‌نویسم: «آسمون دلش گرفته هوای ابری می‌خواد/ چند روزه می‌خواد باره ولی بارون نمیداد/ کاش بازم بارون بیاد، باره رو جنگل و دشت/ کاش که ابر مهربون بازم پیش ما برمی‌گشت...»

سبزه چون جنگل و بزرگ چون دریا باشی.

**\* Phoenix - بیرجند -** به تابلو از کارای خودت برام فرستادی تا به یادگار داشته باشم، جقدر خوشحالم کردی اما ای کاش پشت تابلو رو هم می‌نوشتی و امضا می‌کردی. من هیچ وقت نمی‌تونم بچه‌های خوب صفحه رو فراموش کنم. از تو هم ممنونم و امیدوارم همیشه سبزه باشی.

**\* نقاش دوره‌گرد - همدان -** گفتم می‌خواهی برا بچه‌های سرطانی یه نمایشگاه نقاشی بذاری، جقدر خوبه. آفرین، این کارا به هنرت تعهد و مفهوم واقعی مهربونی رو می‌ده، هدفدارش می‌کنه، بازم آفرین...

گفتم بعد از کلی گرفتاری که دنبال کار گشتی و چه برخوردارایی دیدی، قراره بری استانداری سرکار؟ خدا کنه جور بشه و خیالت از جهت کار راحت بشه.

یه نامه دیگه نوشتی و توش ازم خواهش کردی که نرم! تازه رفتن من باعث شد که بعد از مدت‌ها که چشمات بارونی نمی‌شد، بارونی بشه! خدا رو شکر که لااقل رفتن من باعث شد چشات با گریه آشتی کنه تا گاهی آگه لازمه تخلیه بشی، بتونن کویر گونه‌هات رو سیراب کنن!

خیلی لطف داری ولی دیگه رفتنی هستم، همه ما باید یه روزی از جایی که هستیم بریم ... گفتم یه نامه تو راه داری، پس فعلاً حق نگهدارت.

**\* نگیسا دختر بهار -** شما تو مدرسه جقدر شیطونی می‌کنین، البته مدرسه بدون شیطنت و لحظات شادش، دیگه مدرسه نمی‌شه. منم کلی خاطرات جالب از مدرسه دارم، البته آروم بودم و چند سالی هم مبصری کردم. تو کلاس برا بچه‌ها قصه تعریف می‌کردم تا کلاس ساکت باشه. گاهی مدیر فکر می‌کرد تو کلاس معلم هست. آگه معلم نداشتیم گاهی وقتا بچه‌ها ترجیح می‌دادن حیاط نرن و به داستان‌های من گوش بدن. یا با چند تا از بچه‌ها براشون نمایش بازی می‌کردیم! یادش بخیر، نامه تو منو برد به دوران مدرسه...

تو هم که ازم گله کردی چرا می‌خوام برم، تو که همیشه به وبلاگم سر می‌زنی، بازم می‌تونی بیای. از معصوم گفتم، جقدر مرگ معصوم تو رو داغون کرده! این رو برا معصوم نوشتی: «رابطه من و تو شاید از جنس شیشه‌های ترک خورده باشه اما باور کن از آن طرف قاب‌های شکسته که از بغض تصویر شکسته‌اند، در پی فرصتی بودم تا به تو بگویم: دوست دارم...»

حتماً پیام تو به معصوم می‌رسه و اون خیلی مهربون بود و حتماً تو رو دوست خودش می‌دونه. به ندا فانتزی هم خیلی سلام رسوندی و گفتم از طرف تو ایلیا کوچولو رو ببوسه. امیدوارم همه بچه‌ها سلامت باشن، این احساس‌های پاک جقدر قشنگان.

نگیسا همیشه دختر بهار باش و تلاش کن تا مهندس کامپیوتر بشی؛ همون چیزی که می‌خواهی.

**\* سینا غریب‌پور -** نمی‌دونم باید با کدوم اسم بهت جواب می‌دم، خیلی دیر اومدی اما بازم خوش اومدی. گفتم قبلاً از منتقدای صفحه‌ام بودی اما حالا برام نامه نوشتی! خیلی جالبه که علی‌رغم حسن و حال درونیات در یه رشته‌ای درس می‌خونی که زیاد سختی با علایق شخصیت نداره. چرا دیگرون مجبورن کردن دنبال چیزی بری که ایده‌آل‌های تو اون جا پیدا نمی‌شه؟ البته شاید بتونی تو همون فضا هم یه آدم هنرمند باشی. در هر صورت هر جا هستی موفق و پیروز باشی.

**\* دختر مهربون -** این آخرین نامهات حسایی منو ناراحت کرد، از چیزایی که نوشتی، از اتفاقات چند سال پیش تا حالا.

تو ۱۹ آذر امسال تازه می‌شی ۱۵ ساله و این همه دغدغه‌های فکری؟ نمی‌دونم چی بگم اما خواهش می‌کنم مواظب خودت باش و ... گفتم برای اولین بار و آخرین بار برات فال حافظ بگیرم، چشم: «دلا رفیق سفر بخت نیک خواهست بس/ نسیم روضه‌ی شیراز پیک راحت بس / ...» امیدوارم همیشه موفق باشی.

**\* پری دریا -** کجایی دوست قدیمی؟ درسته اسمت رو عوض کردی اما برا من یه دوست قدیمی هستی. هر چند یه نامه کوتاه برام نوشتی اما خوشحالم که به یادم بودی. گفتم خیلی تنهایی... امیدوارم روزای خوبی در پیش داشته باشی و به زودی



# یک دشمن هم ندارم

برنامه‌های فائوادگی (رادیو و تلویزیون، سال‌هاست که با نام چند مجری همراه است، اما بدون شک هیچ کس جایگاه ویژه‌ای را که «هرمز شجاعی‌مهر» بین مردم دارد، ندارد.

او یکی از فوش‌ناهن‌ترین، محبوب‌ترین و توانا‌ترین مجریان صداوسیما محسوب می‌شود. به سراغ او (فتیمه، مامصل این گفتگوی چند ساعته را بفوانید.

**\*اگر یک پرسش نامه جلوی شما بگذارند خودتان را چگونه معرفی می‌کنید؟**

**\*\*فکر می‌کنم بارزترین مسأله‌ای که برای من خیلی اهمیت دارد این است که من سعی کردم یک چهره خانوادگی از خودم در رادیو و تلویزیون و نشریات معرفی بکنم چون فکر می‌کنم خواستگاه همه ما خانواده است و آنجاست که ما بسیاری از مهارت‌های اجتماعی را یاد می‌گیریم و شخصیت واقعی ما در آن جا بی‌ریزی می‌شود و شکل می‌گیرد، به همین خاطر بسیاری از مهارت‌هایی را که در آینده از آن استفاده می‌کنیم در آن جا آموزش می‌بینیم، به این خاطر از یک جایگاه بسیار ویژه‌ای برخوردار است. من از ابتدای کارم هم سعی کردم طوری به این خانواده و آموزش‌های مربوط به خانواده متصل باشم و دوست دارم مردم من را یک شخصیت خانوادگی ببینند.**

**\*برخورد هرمز شجاعی‌مهر به عنوان همسر و پدر یک خانواده چگونه است؟**

**\*\*بهرتر است این پرسش را از همسر و بچه‌هایم بپرسید چون من نمی‌توانم قضاوت درستی در مورد خودم داشته باشم. طبیعی‌ست آنچه که مردم نسبت به من فکر می‌کنند و برداشتی که از من دارند با واقعیت‌های زندگی من باید متفاوت باشد، در این مورد شک ندارم، اما همیشه سعی کردم شخصیت فردی‌ام با شخصیت اجتماعی‌ام خیلی به هم نزدیک باشد. بعد از ۲۰ و چند سال کارکردن در مقوله خانواده و بسیاری از مسائل اجتماعی، تصور می‌کنم توانسته باشم این دو شخصیت را یک مقدار به هم نزدیک کنم، اما تلاش می‌کنم واقعا همان طور که خودم می‌گویم خودم هم رعایت کنم.**

**\*به عنوان یک مجری با سابقه چکار می‌کنید که برای مردم تکراری نباشید؟**

**\*\*به نظر من تکرار چیز بدی نیست و من آن را بد نمی‌بینم. ما در دعاهایمان هم یک مطلب را به دفعات تکرار می‌کنیم. این تکرار همیشه نمی‌تواند چیز بدی باشد. البته من سعی نمی‌کنم که تکراری نباشم سعی می‌کنم حرف‌های تازه‌تر به‌زمن و حتی شکل‌های تازه‌ای از اجرا را به کار ببندم چون احساس می‌کنم که تکرار چیز بدی نیست و ما اتفاقا برای اینکه خیلی چیزها ملکه ذهن‌مان شود نیاز به تکرار داریم و دائم با خودمان**

**مرور می‌کنیم و هیچ چیزی به اندازه این کار نمی‌تواند در آدم مؤثر باشد. در ضمن**

**یک نواختی با تکرار فرق می‌کند، البته تفاوت‌شان به اندازه تار و پوست و من تلاشم همیشه این است که اجرا و حرف‌هایم یکنواخت نباشد، مثلا من سعی دارم از رباعیات خیام یا صدای احمد شاملو که بارها و بارها آن را گوش کردم و هر بار برایم تازگی داشته است. اگر سخن، سخن عاشقی باشد، هرگز چیزی تکراری نخواهد بود.**

**\*هرمز شجاعی‌مهر آدم عاشق پیشه‌ای است؟**



**\*\*من بدون عشق حتی لحظه‌ای نمی‌توانم زندگی کنم. هر کاری کردم با عشق انجام دادم. از زندگی‌ام شروع می‌کنم که عاشق خانواده و همسر و بچه‌هایم هستم تا کارم که اگر عاشقش نبودم هرگز نمی‌توانستم تا این لحظه دوام بیاورم.**

**\*می‌بینیم تعداد مجریان همین‌طور زیاد می‌شوند و بیشترشان هم سواد و آگاهی کامل را ندارند و همش در حال ادا درآوردن هستند.**

**\*\*جوانهای خیلی خوبی سرکار آمده‌اند و دارند اجرا می‌کنند و خوب هم اجرا می‌کنند و هر کدام‌شان صاحب سبک هستند؛ اما در کنار این مجریان خوب ما تعداد اندکی مجری جوان را هم می‌بینیم که به جهت نداشتن سواد و اندیشه و معرفت لازم، سعی می‌کنند با یکسری حرکاتی که شایسته تلویزیون و مردم ما نیست این تصور را برای مردم به وجود بیاورند که صاحب یک خلاقیت و نوآوری‌اند که اصلا به دل نمی‌نشیند. البته ممکن است به صورت مقطعی برای تعدادی شیرین باشد اما چون ریشه ندارد ماندگار نخواهد بود.**

**\*به این مسأله اعتقاد دارید که مجری‌های برنامه‌های مناسبی باید جدا باشند و کلاً باید مجری‌ها تفکیک شوند؟**

**\*\*سؤال خوبی مطرح کردید. من صد درصد اعتقاد به این قضیه دارم، طبیعی‌ست که هر آدمی آهنگ و توانالیه صدایش و میمیک چهره‌اش برای برنامه خاصی ساخته شده مثلا من هرگز نمی‌توانم برنامه سیاسی اجرا بکنم. من سعی کردم به صدا و تصویر خودم هویت بدهم و این هویت خانوادگی خیلی برای من باارزش و محترم است. هر مجری باید جایگاه خاص خودش را داشته باشد تا مردم هم تکلیف‌شان با گوینده روشن شود.**

**\* شما چندین سال است که سابقه کار در تلویزیون دارید و بیشتر مردم شما را می‌شناسند و در واقع فکر می‌کنند که پدر خانواده هستید. آیا در این مدت خاطره و اتفاقی پیش آمده که قابل تعریف باشد؟**

**\*\*در رادیو و تلویزیون این امکان کمتر بوده که من با مردم ارتباط مستقیم و نزدیکی داشته باشم اما در مجله چون روزهای دوشنبه خودم می‌نشینم و ۳ ساعت حرف‌های مردم را گوش می‌کنم اتفاقاتی افتاده. مثلا دختری که از خانه فرار کرده بود و به دفتر مجله پناه آورده بود. با اجازه و موافقت خودش من به منزل‌شان زنگ زدم و پدر و مادرش به دفتر مجله آمدند و با صحبت با آنها مشکلتان حل شد و چند هفته بعد ازدواج کرد و با نامزد و خانواده خودش با دسته‌گل و شیرینی به دفتر مجله آمدند که برای من فوق‌العاده لذت‌بخش و شیرین بود. یا مواردی داشتیم که جوانی تصمیم به خودکشی داشت که با صحبت با او از این کار منصرفش کردم و ... نمونه‌های دیگری از این موارد.**

**\*هرمز شجاعی‌مهر هنوز فرصت حرکت به جلو را دارد یا دیگر پا به سن گذاشته و بازنشسته شده؟**

**\*\*همیشه من این فرصت را قایلم که بتوانم در کارم موفق‌تر بشوم. من از دوران کودکی برای خودم یکسری آرزوها و ایده‌آلهایی داشتم و حتی امروز خودم را می‌دیدم و می‌فهمیدم که باید در یک چنین جایگاهی قرار بگیرم چون عاشق این کار بودم و عاشق این بودم که بتوانم در یک رسانه بزرگ حرفم را برای مردم بیان کنم. من متوجه شدم که امروز ما واقعیت‌های رویاهای کودکی ماست و هرچقدر در مورد آینده و زندگی‌مان خوب فکر کنیم زندگی‌مان زیباتر و شیرین‌تر خواهد بود، ما براساس تفکرمان زندگی می‌کنیم. من همیشه سعی کردم فکرهای خوبی در مورد زندگی‌ام داشته باشم تا بتوانم به آرزوها و آرمانهایم دست پیدا کنم. شاید نصفی از راه را پشت سر گذاشتم و تا رسیدن به نوک قله هنوز راه زیادی در پیش دارم که انرژی خیلی خوبی هم می‌خواهد و این انرژی را من از مردم می‌گیرم، مردمی که با دعای خیرشان، با محبت و ابراز عشق‌شان من را امیدوار می‌کنند.**

**\*آرزو و آرمان‌تان چیست؟**

**\*\*من اعتقاد بسیار زیادی به خانواده دارم. من احساسم این است که اگر آدم‌های یک خانواده بتوانند یک ارتباط و تعامل بسیار زیبا و شیرین و عاشقانه با همدیگر داشته باشند، خیلی از معضلات اجتماعی ما خود به خود حل خواهد شد، اگر ما در خانواده یاد بگیریم که چگونه صادق و راستگو باشیم و چگونه حرف خوب بزنیم و با احترام باهم صحبت کنیم و عاشق باشیم و در کارمان وجدان داشته باشیم، خیلی از مسائل اجتماعی و آداب اجتماعی دگرگون خواهد شد و به نفع همه خواهد بود. من تمام تلاشم این است که بتوانم از طریق رسانه‌هایی که در اختیار دارم یک جوری به مردم بفهمانم و این پیام را به آنها برسانم که اگر می‌خواهند زندگی به کام‌شان باشد دو چیز را باید به هم هدیه کنند؛ عشق و آرامش. اگر توانستند این لحظات شیرین را برای همدیگر خلق کنند، آن وقت می‌توانند یک همراه خوب برای راه زندگی همدیگر باشند. این یکی از آرزوهای بزرگ من است.**

**\*هرمز شجاعی‌مهر دوستانش بیشتر هستند یا دشمنانش؟**

**\*\*من به جرأت می‌توانم بگویم که حتی یک دشمن هم ندارم یا اگر هم دارم خودم نمی‌دانم و خبر ندارم، اما تا دل‌تان بخواهد دوست دارم و برای دوستانم هم بسیار ارزش و احترام قائلم.**





**\* تا آنجایی که من می‌دانم شما کتابهای روان‌شناسی و ادبیات زیاد مطالعه می‌کنید، این مطالعات چقدر به شما در کارتان کمک کرده؟**

\*\* خیلی زیاد، چون بسیاری از مباحثی که ما در تلویزیون و رادیو داریم مباحث روان‌شناختی است. ما باید بدانیم که در چه محیطی و با چه کسانی زندگی می‌کنیم و کاملاً روان و روح‌شان را بشناسیم تا بتوانیم یک تعامل و ارتباط زیبا و خوب با آنها داشته باشیم.

**\* مطالبی را که در برنامه خانواده می‌گوئید مطالب خودتان است یا نوشته‌ای از پیش به شما داده می‌شود تا براساس آن نوشته‌ها صحبت کنید؟**

\*\* بخشی از نوشته‌ها را نویسنده برنامه می‌نویسد و بخش دیگر را هم من خودم بنا به سلیقه‌ام و ضرورت راجع به آن صحبت می‌کنم اما خط اصلی را تهیه‌کننده و نویسنده برنامه به من می‌دهند.

**\* در سه کلمه هر مژ شجاعی مهر را تعریف کنید؟**

\*\* من اگر بتوانم در سه کلمه خودم را تعریف کنم به خودم جایزه هم می‌دهم: به طور کلی من احساسم در زندگی بیشتر نقش دارد تا منطق. مردم را خیلی دوست دارم، به موسیقی بسیار علاقه‌مندم، شعر را خیلی دوست دارم و بزرگترین لذت من تماشای یک فیلم خوب است. تفریح‌ام این است که با خانواده‌ام به سینما بروم.

**\* به چند نوع موسیقی علاقه‌مندید؟**

\*\* به موسیقی با کلام بیشتر علاقه‌مندم و هرچقدر شعر زیباتر و جذاب‌تر باشد، من بیشتر می‌پسندم و سال‌های سال از گوش دادن به آن خسته نمی‌شوم. از گوش دادن به صدای استاد شجریان، علی‌رضا افتخاری و محمد اصفهانی لذت می‌برم.

**\* به کدام شاعر تعلق خاطر بیشتری دارید؟**

\*\* حمید مصدق را خیلی دوست دارم.

**\* گفتید به دیدن فیلم علاقه‌مندید، از بازی کدام بازیگر لذت می‌برید؟**

\*\* پرویز پرستویی، فاطمه معتمدآریا.

**\* تا به حال تصویر خودتان را از تلویزیون دیده‌اید؟**

\*\* بله.

**\* وقتی خودتان را می‌بینید چه حسی به شما دست می‌دهد؟**

\*\* حس خوبی‌ست و از خودم راضی هستم.

**\* ماشاءالله اعتماد به نفس بالایی دارید.**

\*\* همین‌طور است.

**\* اگر در زندگی شکست بخورید چه می‌کنید؟**

\*\* از شکست نمی‌ترسم البته ممکن است لحظاتی ناراحت شوم اما سعی می‌کنم اشکالاتم را بفهمم و بعد جبران کنم.

**\* آدم بلند پروازی هستید؟**

\*\* خیلی نه، به اندازه‌ای پرواز می‌کنم که خداوند بال و پرش را به من داده و خودم هم توانستم این بال و پر را کاملش کنم، بیشتر از آن اندازه نمی‌برم.

**\* با همکارانتان رقابت هم دارید؟**

\*\* نه، من معتقدم هر کسی جایگاه خاص خودش را دارد. هر مژ شجاعی مهر، هر مژ شجاعی مهر است و هیچ کسی نمی‌تواند جایش را بگیرد. هر مژ شجاعی مهر هم جای کس دیگر را نمی‌گیرد.

**\* تا به حال زیرآب‌تان را زده‌اند که مدیر شبکه شما را بخواهد؟**

\*\* آره اتفاق افتاده.

**\* ممنوع‌الکارت شد، یاد؟**

\*\* خدا را شکر تا به حال نشدم.

**\* از کودکی‌تان بگوئید، کجا به دنیا آمدید و به غیر از شما افراد دیگر خانواده هنرمند هستند؟**

\*\* من در شهر بابل به دنیا آمدم. برادرم نقاش بود و کار دکوراسیون تئاتر انجام می‌داد به همین خاطر از طریق ایشان با کار تئاتر در دبیرستان آشنا شدم و کار تئاتر می‌کردم. اینها زمینه‌ای بود تا من به صحنه بروم. دیپلمم را در بابل گرفتم. دانشگاه تهران قبول شدم و به تهران آمدم چون به رادیو بسیار علاقه‌مند بودم سال ۵۶ شبکه ۲ رادیو، آزمون گذاشت و من در آن آزمون قبول شدم که هم زمان شد با انقلاب. بعد از انقلاب خدمت سربازی رفتم، بعد از آن آمدم سراغ عشقم یعنی رادیو. آقای فریدون توفیقی از من تست گرفتند و من قبول شدم.

**\* اولین کار جدی‌تان چه برنامه‌ای بود؟**

\*\* اولین کار جدی من برنامه «سلام صبح بخیر» بود که نخستین برنامه زنده رادیو بعد از انقلاب بود و من گوینده برنامه بودم. آقای آتش‌افروز تهیه‌کننده برنامه و محمود شهریار هم گزارشگر برنامه بودند. یک سال گوینده آن برنامه بودم، بعد از آن آمدم برنامه خانواده و دیگر تو خانواده ماندم. البته اولین برنامه تلویزیونی‌ام را با مرحوم منوچهر نودری اجرا کردم به نام «تهران ساعت ۲۰» بعد از آن هم ساعت خوش بود که یک تجربه خیلی خوبی برای من بود. بعد هم برنامه خانواده که سعی کردم در برنامه خانواده باشم و تو ذهن مردم باقی بمانم.

**\* پشیمان که نیستید؟**

\*\* نه اصلاً.

**\* اگر دنبال این حرفه نمی‌آمدید چه شغلی را انتخاب می‌کردید؟**

\*\* خلبانی را دنبال می‌کردم، چون از کودکی خیلی دوست داشتم.

**\* الگوی خاصی تو اجرا داشتید؟**

\*\* نه، واقعا نه.

**\* در کودکی ادای کسی را در نمی‌آوردید؟**

\*\* چرا زمانی که نوجوان بودم، کم و بیش ادای بعضی از گوینده‌ها را در می‌آوردم چون گویندگی رادیو را دوست داشتم، اما اینکه بخواهم الگوی خودم قرار بدهم و مثل او حرف بزنم، کسی نبود.

**\* فکر می‌کنید در آینده مردم چگونه از شما یاد بکنند؟**

\*\* آینده را نمی‌دانم که چه اتفاقی می‌افتد، اما الان را می‌توانم بگویم که مردم خیلی به من لطف دارند و واقعا بعضی اوقات شرمنده می‌شوم.

**\* چند فرزند دارید؟**

\*\* دو فرزند: یک پسر و یک دختر. پسرم امین محصل سوم دبیرستان و دخترم دانشجوی مهندسی صنایع است.

**\* شما ورزش فوتبال را خیلی دوست دارید و پرسپولیس هستید، فکر می‌کنید پرسپولیس امسال قهرمان شود؟**

\*\* همه آرزویم این است.

**\* حرف پایانی؟**

\*\* خداوند انسان را زن و مرد آفرید تا همدیگر را ببینند و عاشق هم شوند و عاشقانه زندگی کردن را تجربه کنند. سعی کنید همدیگر را دوست داشته باشید و عاشق هم باشید.

# الهام حمیدی

در سالهای اخیر نسل جدیدی از بازیگران به خانواده سینما و تلویزیون معرفی شدند که برخی از آنها توانستند با بازی درخور تحسین خود مخاطب را مجذوب نمایند.

به نظر می‌رسد ویژگی این نسل، جوانی آنان است. جوانانی که توانستند استعدادهای خود را تا حد قابل ملاحظه‌ای به معرض نمایش بگذارند، از طرفی داشتن تجربه در دیگر حیطه‌های هنر (نقاشی، موسیقی و...) از جمله این ویژگی‌ها می‌باشد که توانسته کمک زیادی به آنان در این عرصه بکند.

یکی از این بازیگران جوان «الهام حمیدی» است، جوانی که از هفت سالگی در تئاترهای مدرسه شرکت می‌کرد، چرا که در خانواده‌ای هنردوست به دنیا آمده است. پدرش در تئاتر فعالیت می‌کرد و همین امر باعث شد که وی از همان کودکی با هنر بازیگری آشنا شود.

او یک شبه ره صدساله را طی نکرد و همانند برخی بازیگران موفق پله‌های ترقی را یکی یکی پیمود تا بدین جا رسید.

بسیاری از مردم او را با نام (پروانه) سریال مسافری از هند می‌شناسند. حمیدی پیش از اینکه وارد دنیای بازیگری شود، به کلاس‌های بازیگری رفت. از طرفی او نقاشی را خیلی دوست دارد و در این راه آثار بسیاری خلق کرده است.

اگر بخواهیم به رموز موفقیت وی در این عرصه بپردازیم به ترتیب می‌توانیم به علاقه او به این حرفه، تولد در یک خانواده هنری، تجربه‌اش از همان دوران دانش‌آموزی با بازی در تئاتر مدرسه و استفاده از تمام حس خود در هنگام نقش‌آفرینی و... اشاره کرد.

چنانچه با دید باز به این دلایل توجه کنیم، پی می‌بریم که مهمترین قسمت همان علاقه است که قابل ملاحظه‌ترین بخش به شمار می‌رود. چون همین ویژگی است که انگیزه را در وجود او پدیدار می‌کند. تا در هنگام بازی، تمام حس خود را در جهت ارتباط با مخاطب به کار بندد. یا همین امر بوده که باعث شده وی از همان دوران خردسالی برای کسب تجربه عضو گروه تئاتر مدرسه شود.

یکی دیگر از این دست که خود او در گفتگوهایش به آن اذعان دارد، بازی در کنار بازیگران پرآوازه‌ای همچون پرستویی، تهمورث، معتمدآریا... و استفاده از تجربیات مفید آنها می‌باشد. و پس از آن به اراده محکم‌ش اشاره دارد که با تمام وجود برای رسیدن به هدفش تلاش می‌کند.

به نظر حمیدی بهترین ساعت عمرش زمانی است که اثری نو و تازه خلق می‌کند.

- از آثار که او در آنها ایفای نقش کرده می‌توانیم عناوین زیر را نام ببریم:

معجزه ازدواج، کوی دامون، خیلی دور خیلی نزدیک، نقش سنگ، شهر آشوب، مسافری از هند، سرگیجه، شهریار، بچه‌های ابدی، حضرت یوسف، محیا و...

فیلم سینمایی محیا یکی از جدیدترین کارهای حمیدی است که در اکران سینماهای تهران و شهرستانها است. اگرچه داستان این فیلم کم و بیش کلیشه‌ای به نظر می‌آید ولی شاید بتوانیم بگوییم شروع و پایان آن و... واقعا متفاوت است و این عوامل طوری دست به دست هم داده که همانند برخی یا بهتر بگوییم اغلب فیلم‌هایی که در سینما اکران می‌شود، برای مخاطب خسته‌کننده نیست و اجازه نمی‌دهد که بیننده پس از یک و نیم ساعت، خسته و عصبانی از سالن خارج شود.

اگر از حق نگذریم بازی شهاب حسینی در این فیلم قابل تقدیر است، ولی متأسفانه نمی‌توانیم حمیدی را به خاطر نقشی که در این فیلم دارد (از جهت معصومیت بیش از حدش) برخلاف کارهای دیگرش تحسین کنیم.

اگر بخواهیم به نکات مثبت و منفی فیلم نمره بدهیم می‌توانیم نمره بیشتر را به بخش مثبت آن اختصاص دهیم.

## از ویژگی‌های حمیدی:

- عاشق کارش است

- دوستدار خانواده است و حرفه‌اش را مدیون پدرش می‌داند.

- با ایمان و توکل به خدا در کارها جلو می‌رود و همواره

می‌گوید توکل به خدا گره گشاست.

- اوقات فراغت خود را با نقاشی پر می‌کند.

- عاشق فیلم‌های پرمحتواست و فیلم‌هایی که به

آنها علاقه دارد: روسری آبی، بچه‌های آسمان، هامون

و زیر نور ماه می‌باشد.

در پایان این که الهام حمیدی متولد هشتم

آذرماه ۱۳۵۶ در تهران است، دو برادر کوچکتر

از خودش دارد و فارغ‌التحصیل رشته

حسابداری است.

\* اسماعیل (کامران) احمدی







**\* سلام، خوب هستید؟**

\*\* ممنونم.

**\* چند بار تماس گرفتم گوشی‌تان روی پیغام گیر بود. مثل اینکه سرتان از بعد از ترانه مادری خیلی شلوغ شده؟**

\*\* آره شلوغ شده، ولی می‌خواهم از این به بعد گزیده کار کنم و هر کاری را قبول نکنم.

**\* از اینکه مرتب سرکار هستید بهتون تبریک می‌گویم، درباره کارهایتان توضیح می‌دهید اینکه نام کار چیست و ...**

\*\* به تازگی بازی در فیلم «پسران سرباز به دنیا نمی‌آیند» به کارگردانی شاهد احمدلو را به پایان رساندم.

**\* بازیگرهای این کار چه کسانی بودند؟**

\*\* محمد کاسبی، اکرم محمدی، اشکان اشتیاق و ...

**\* موضوع فیلم چیست؟**

\*\* اجتماعی‌ست و نقش من هم نقش پسری‌ست که می‌خواهد با دختر دایی‌اش که در آمریکا زندگی می‌کند ازدواج کند و دنبال معافیت سربازی‌ست.

**\* محل فیلمبرداری کجا بود؟**

\*\* تمام کار در تهران بود. الان هم در حال بازی در مجموعه لوکا هستم به کارگردانی آقای باکیده.

این کار یک کار ورزشی‌ست و من نقش پسری را دارم که قهرمان قایق‌سواری‌ست و ...

بازیگرها هم مهدی امینی‌خواه، بهمن دان و ... لوکیشن این کار در بندرانزلی است.

فیلم «مرد مجهول» به کارگردانی حمیدرضا محسنی را نیز آماده دارم. موضوع داستان در مورد اعتیاد است.

مردی‌ست که طی حادثه‌ای به خاطر تصادف دچار فراموشی می‌شود و ...

بازیگرهای کار هم حسن جوهرچی، و ... هستند.

**\* سپاسگزارم.**

\*\* من هم از شما خیلی ممنونم که خبرهای من را چاپ می‌کنید.

**\* سلام، آقای پگاه، از فیلم «برخورد خیلی نزدیک»**

**اسماعیل مبین‌دوست چه خبر؟**

\*\* فیلمبرداری کار تازه شروع شده.

**\* لوکیشن کار کجاست؟**

\*\* بیشتر کار در تهران است، اما یکی دو روز هم در شمال کار داریم.

**\* موضوع فیلم چیست؟**

\*\* موضوعش اجتماعی‌ست.

**\* و نقش شما؟**

\*\* نقش مهندسی را بازی می‌کنم که درگیر یک شوخی و بازی می‌شود و مشکلاتش از آنجا نمود پیدا می‌کند.

**\* بازیگرهای کار را می‌توانید نام ببرید؟**

\*\* بله، لادن مستوفی، آناهیتا نعمتی، سروش صحت، شاهرخ فروتنیان و ...

**\* فکر می‌کنید کار موفقیت‌آمیز از آب درآید؟**

\*\* فیلمنامه کار خوب است و فیلمنامه در جشنواره پلیس به عنوان فیلمنامه منتخب شناخته شد. امیدوارم کار خوب شود.

**\* از کارهای آماده اکران‌تان بگویید؟**

\*\* ۳ کار سینمایی دارم که ۳ سال پیش آماده شده اما هنوز اکران نشده است.

فیلم «مواجه» به کارگردانی سعید ابراهیمی‌فر «پرونده هاوانا» کار علی‌رضا رئیس‌یان و فیلم «شبان» کار مشترک آقای بنکدار و علی محمدی.

**\* به چه دلیل فیلم پرونده هاوانا هنوز اکران نشده؟**

\*\* فکر می‌کنم چون این فیلم بیشتر جنبه فرهنگی هنری دارد و اینگونه فیلم‌ها هم فروش بالایی ندارند فعلا اجازه اکران ندارد.

**\* دیگر چه کارهایی آماده پخش دارید؟**

\*\* تله فیلم «انتقال» به کارگردانی علی‌رضا بذرافشان. موضوع قصه هم زندگی یک فوتبالیست است من هم نقش آن فوتبالیست را بازی می‌کنم. حتما بازیگرها را هم باید نام ببرم؟

**\* بله اگر امکان دارد.**

\*\* کاوه آهنجان، نگار فروزنده، رجیبی، معمار و ...

**\* کدام شبکه قرار است پخش شود؟**

\*\* شبکه ۳ و از زمان پخش خبر ندارم. تله فیلم «نامادری» کار اصغر نعیمی را هم در انتظار پخش دارم و موضوع کار نیز در مورد شخصی‌ست که می‌خواهد ازدواج کند. من هم نقش پدر خانواده را بازی می‌کنم. بازیگرها هم: آتیه فقیه‌نصیری، مرجان محتشم و ... هستند.



**سید مهدی موسوی - مشهد**

برایم نوشتید که خلاصه داستان الیورتویست و بینوایان را به صورت فیلمنامه‌ای بنویسیم و در مجله چاپ کنیم! آقا مهدی با ما شوخی کردی؟ اگر این کار قدری آسان بود فیلمنامه‌نویسان بزرگ دنیا چنین کاری می‌کردند... مطلب گزارش جشنواره «رویش» ناقص نگاشته شده و قابلیت چاپ ندارد. لطفاً در گزارش‌های هنری آینده این قدر تلگرافی و پراکنده ننویسید.

**سمیه طاهباز - کرج**

می‌توانم خواهش کنم که یک نقد تازه از سریال حضرت یوسف(ع) برای ما بنویسید و بفرستید؟ لطفاً قدری متمرکزتر به مسایل سریال پردازید و از پراکنده‌گویی پرهیز کنید. منتظر اثر تازه‌تان خواهیم بود.

**سپیده عصارپاها - همدان**

مطلبی در مورد موسیقی رپ نوشتید، ممکن است همان مطلب را به صورت تایپ شده برای مجله ارسال کنید تا در اولین فرصت چاپ شود. می‌توانید ایمیل کنید تا زودتر به دست ما برسد.

**پاسخ به نامه‌های هنری**

**؟ امیری - اهواز**

دوست عزیز خیلی گلایه داشتید که چرا طی مقاله‌ای به تعبیر شما «احسان خواجه‌امیری» را کوبیده‌ام! مطلب یاد شده توسط همکاران خانم «سهیلا قربانی» نگاشته شده است. نمی‌خواهم به مطالب مندرج در آن مقاله اشاره‌ای بکنم تنها می‌خواهم بگویم که شما هم می‌توانید نظراتان را در قالب یک مقاله برای ما بفرستید و خلاف مطالبی که در آن مقاله نوشته شده را با کدها و آدرس‌های درست بنویسید تا نام شما نیز در مجله چاپ شود.

پیشنهاد می‌کنم مصاحبه «علی‌لهراسبی» که هفته گذشته در مجله چاپ شده را هم بخوانید... منتظر مقاله شما در خصوص فعالیت‌های احسان خواجه‌امیری هستیم.

# HOLLYWOOD

فیلمنامه‌نویس آمریکایی:

## ناقوس مرگ برای هالیوود!

مکی در گفتگو با خبرگزاری فرانسه به این نکته اشاره کرد که امروز خلاق‌ترین نویسندگان هالیوود به تلویزیون پناه برده‌اند. او به عنوان نمونه به آلن بال نویسنده "زیبایی آمریکایی" اشاره کرد که وقتی نتوانست برای پروژه‌های بعدی خود خریدار پیدا کند، فیلمنامه مجموعه موفق "شش فوت زیر" را نوشت.

اما این فیلمنامه‌نویس هوادار اینگمار برگمان به نسلی جدید از فیلمسازان سی و چند ساله خوشبین نیست که به اعتقاد او "به مبانی زیبایی‌شناختی" گذشته علاقه ندارند.

مکی در عین حال از فیلم سوئدی "بگذار فرد مناسب وارد شود" توماس آلفردسون، "تکرار" یواکیم تربر تولید نروژ و سوئد، "بدو لولا بدو" توم تیکور از آلمان و تریلر فرانسوی "به هیچکس نگو" گیوم کانه به عنوان فیلم‌های مورد علاقه خود یاد کرد.

این فیلمنامه‌نویس در چند دهه اخیر سه سمینار چهار روزه برای حدود ۵۰ هزار دانشجوی برگزار کرده که از شرکت‌کنندگان در این سمینارها می‌توان به چهره‌هایی معروف چون دیوید بووی، اد برنز، جان کلینز، کرک داگلاس، کوینسی جونز، امیلیو استیوز، دایان کیتن، مگ رایان و بروک شیلدز اشاره کرد.

مکی نویسنده کتاب پرفروش "داستان" است که تدریس آن در دانشگاه‌های هاروارد و ییل اجباری است و خود او در فیلم نامزد اسکار "اقتباس" به کارگردانی اسپایک جونز در قالب شخصیتی با بازی برایان کاکس به تصویر کشیده شد.

دیدگاه‌های او به عنوان مشاور فیلمنامه‌نویس ۲۷ جایزه اسکار به همراه داشته که از نمونه‌های اخیر آن می‌توان به "یک ذهن زیبا" نوشته آکیوا گلدزمن و "ارباب حلقه‌ها" پتر جکسن اشاره کرد که برنده اسکار بهترین فیلم و کارگردان شد.

رابرت مکی اعتقاد دارد کار هالیوود به پایان رسیده و بهترین نویسندگان اکنون در مجموعه‌های تلویزیونی مشغول کارند.

مکی شصت و چند ساله که به عنوان بازیگر، کارگردان تئاتر، فیلمنامه‌نویس و مشاور فعالیت دارد، اخیراً در نشست در پاریس برای حاضران سخنرانی کرد. او با اشاره به فیلم‌های هالیوودی گفت: ناقوس مرگ یک صنعت شنیده می‌شود. بهترین نویسندگان در تلویزیون مشغول هستند. امروز همه چیز درباره تلویزیون است.

بیش از ۳۰۰ شرکت‌کننده در این سمینار برای شنیدن صحبت‌های مکی هر یک تا ۱۰۰۰ یورو (۱۲۵۰ دلار) پرداختند. او در بخشی از صحبت‌های خود گفت: وقتی یک فیلم می‌سازید، به این معناست که فیلمی درباره مردم ساخته‌اید، فیلمی که متعلق به شماست، بی آنکه به گذشته، هالیوود یا جنبش‌ها ارجاع شده باشد.

مکی که آشکاراً از فیلم‌های هنری متنفر است، ادامه داد: من خودم را درگیر جنبش‌ها نمی‌کنم. نامتعارف بودن خودآگاه، سمی است.

او افزود: تنها هنرمندان باید دغدغه هنر را داشته باشند. خدا را شکر که سندرم پسا‌شصت و هشتی (اشاره به جنبش دانشجویی سال ۱۹۶۸) تمام شد. ۴۰ سال لعتی گذشت!

فیلمنامه‌نویس معروف با تأکید بر اینکه تحقیق تنها راه ممکن برای رسیدن به لوکیشن، شخصیت‌ها و یک طرح داستانی درست است، گفت: نویسندگان دوست دارند بگویند آزاد هستند، اما آزاد بودن احمقانه‌ترین فکری است که یک هنرمند می‌تواند داشته باشد.

## ۲۰ فیلم برتر تاریخ سینما با بهترین صحنه‌های «تعقیب و گریز» معرفی شدند

بیست فیلم برتر تاریخ سینما با بهترین صحنه‌های «تعقیب و گریز خیابانی» که خشن‌ترین، خلاقانه‌ترین و پر تعلیق‌ترین صحنه‌های عالم هنر هفتم با حضور اتومبیل‌های مختلف را به وجود آورده‌اند، انتخاب و معرفی شدند.

به گزارش نشریه سینمایی «تایمز آنلاین» فیلم کلاسیک و جنایی «بولیت» با بازی «استیو مک کوئین» همراه با فیلم «حرفه ایتالیایی» در صدر این لیست ایستاده‌اند.

فیلم‌های «ارتباط فرانسوی»، «هویت بورن» و «مد مکس ۲» رتبه‌های سوم تا پنجم این لیست را به خود اختصاص داده‌اند.

فیلم «روین» به کارگردانی «جان فرانکن هایمن»، «برادران بلوز»، «نقطه صفر»، «ترمیتاتور ۲» و فیلم «جیمز باندی جدید» با عنوان «مایه آرامش» نیز در رتبه‌های ششم تا دهم این جدول حضور دارند.

فیلم «بازگشت ماتریکس»، «مک کیو»، «سرقت در ۶۰ ثانیه»، «سریع دویدن»، «زندگی و مرگ در لس‌آنجلس» فیلم‌های یازدهم تا پانزدهم این رده‌بندی را شامل می‌شوند.

بنابراین گزارش فیلم‌های «تند و سریع»، «تاکسی»، «فیلم (freeboe and bean)»، «من کی هستم» و فیلم «شوالیه تاریکی» پنج فیلم انتهایی در لیست برترین‌های آثار تعقیب و گریز با ماشین هستند.





# باز هم «همشهری کین» ولز بهترین فیلم تاریخ سینما شد

منتقدان مجله معتبر فرانسوی "کایه دو سینما" - که یکی از معروف ترین مجلات سینمایی دنیا است - فهرست ۱۰۰ فیلم برتر تاریخ سینما را از نگاه خود منتشر کردند که شاهکار سال ۱۹۴۱ اورسن ولز در صدر آن قرار دارد.

"همشهری کین" که اولین فیلم بلند ولز است، داستان یک جوان آرمانگرای ثروتمند را به تصویر می کشد که رسوایی و فساد او را به پیرمردی منزوی و پشیمان تبدیل می کند.

رده دوم این فهرست به طور مشترک از آن فیلم ۱۹۵۵ "شب شکارچی" ساخته چارلز لاتن با بازی رابرت میچم و فیلم فرانسوی "قاعده بازی" (ژان رنوار، ۱۹۳۹) شد. "طلوع" (فریدریش ویلهلم مورنا، ۱۹۲۷) با حضور جرج اوبرین و جنت گینور و "آتالانت" (ژان ویگو، ۱۹۳۴) با بازی ژان داسته، دیتا پارلو و میشل سیمون رده های چهارم و پنجم فهرست کایه دو سینما را به خود اختصاص داده اند.

فهرست مجله کایه دو سینما این ماه در قالب یک کتاب مصور و توصیفی منتشر شد و فیلم های این فهرست را ۷۶ کارگردان، منتقدان و دست اندرکاران سینمای فرانسه انتخاب کرده اند. تمام ۱۰۰ فیلم انتخاب شده از پنجشنبه پیش تا ژوئیه سال آینده در پاریس نمایش داده می شود.

بیشتر فیلم های انتخاب شده از سوی کایه دو سینما، آمریکایی هستند و بسیاری از فیلم های فرانسوی نیز در فهرست ۱۰۰ فیلم برتر این مجله دیده می شود، اما حتی یک فیلم بریتانیایی نیز در این فهرست حضور ندارد.

مجله کایه دو سینما که به جرات تاثیرگذارترین مجله سینمایی تاریخ مطبوعات است، فیلم هایی از آلمان، ایتالیا، اسپانیا، روسیه، سوئد، هند و ژاپن را نیز انتخاب کرده است.

در فهرست فیلم های منتخب کایه دو سینما هیچ اشاره ای به "الارنس عربستان" دیوید لین نشده و این در حالی است که فیلم لین در فهرست ۱۰۰ فیلم برتر تاریخ سینما که از سوی موسسه فیلم آمریکا در هالیوود منتشر شد، رده هفتم را از آن خود کرد. هیچ فیلمی از پیتر گریناوی یا کن لوچ فیلمسازان بریتانیایی نیز در فهرست حضور ندارد.

آلفرد هیچکاک و چارلی چاپلین نیز که متولد بریتانیا هستند، تنها با فیلم های آمریکایی خود در این فهرست دیده می شوند. ژان میشل فردون سردبیر کایه دو سینما حضور نداشتن فیلم های بریتانیایی در فهرست ۱۰۰ فیلم برتر به انتخاب این مجله را "در خور توجه" اما "غیرعمدی" دانست و گفت: این مساله نه به خاطر نگاه ضدبریتانیایی، بلکه ناشی از انتخاب های فردی ۷۶ نفر از دست اندرکاران سینما در فرانسه است.

هیات داوران کایه دو سینما چهار فیلم فرانسوی را در فهرست ۲۰ فیلم اول فهرست گنجانده اند. "آواز در باران" ۱۹۵۲ که به جرات کلاسیک ترین فیلم موزیکال آمریکایی تاریخ سینماست و دو وسترن معروف "جویندگان" (جان فورد، ۱۹۵۶) و "ریو براوو" (هوارد هاکس، ۱۹۵۹) نیز در میان ۲۰ فیلم اول هستند. کایه دو سینما به جرات روشنفکرترین مجله سینمایی است و چند نویسنده و منتقد معروف آن از جمله ژان لوک گدار، فرانسوا تروفو، کلو شاپرول و ژاک ریوت چند سال پس از آغاز انتشار این مجله در اوایل دهه ۱۹۵۰ فیلمسازانی مطرح شدند.

**فهرست ۲۰ فیلم اول فهرست ۱۰۰ فیلم برتر تاریخ سینما به انتخاب کایه دو سینما به شرح زیر است:**

- ۱- "همشهری کین"، ۱۹۴۱، اورسن ولز
- ۲- "شب شکارچی"، ۱۹۵۵، چارلز لاتن
- ۳- "قاعده بازی"، ۱۹۳۹، ژان رنوار
- ۴- "طلوع"، ۱۹۲۷، فریدریش ویلهلم مورنا
- ۵- "آتالانت"، ۱۹۳۴، ژان ویگو
- ۶- M، ۱۹۳۱، فریتس لانگ
- ۷- "آواز در باران"، ۱۹۵۲، جین کلی و استنلی دانن

۸- "سرگیجه"، ۱۹۵۸، آلفرد هیچکاک

۹- "بچه های بهشت"، ۱۹۴۵، مارسل کارنه

۱۰- "جویندگان"، ۱۹۵۶، جان فورد

۱۱- "حرص"، ۱۹۲۴، اریک فون استروهایم

۱۲- "ریو براوو"، ۱۹۵۹، هوارد هاکس

۱۳- "بودن یا نبودن"، ۱۹۴۲، ارنست لوییچ

۱۴- "داستان توکیو"، ۱۹۵۳، یاسوجیرو اوزو

۱۵- "تحقیر"، ۱۹۶۳، ژان لوک گدار

۱۶- "اوگتسو مونوگاتاری"، ۱۹۵۳، کنجی میزوگوشی

۱۷- "روشنایی های شهر"، ۱۹۳۱، چارلی چاپلین

۱۸- "جنرال"، ۱۹۲۷، باستر کیتون

۱۹- "نوسفراتو، یک سمفونی وحشت"، ۱۹۲۲، فریدریش ویلهلم مورنا

۲۰- "اتاق موسیقی"، ۱۹۵۸، ساتیاجیت رای

ولز «همشهری کین» را در سال ۱۹۴۱ با شجاعت و همراه ایده های نو برای روایت داستان در هالیوود بازنویسی کرد. این فیلم پر از ابتکارات تازه در تصویر برداری و صدا برداری بود. حتی گریم ولز که به طور متقاعد کننده ای سنش را چندین دهه بیشتر نشان می داد، انقلابی محسوب می شد. ولز در نقش «چارلز فاسترکین» در شاهکار خود یعنی «همشهری کین» تهیه کنندگی و کارگردانی را نیز به عهده داشت. این کلاسیک برای نه جایزه اسکار نامزد شده بود که چهار تا از آنها که به ولز ارتباط داشت عبارتند از: بهترین بازیگر، بهترین کارگردان، بهترین فیلمنامه و بهترین فیلم. اما فیلم تنها برنده یک جایزه اسکار برای بهترین فیلمنامه شد. «جوزف کاتن» (Joseph Cotton) که به نقش روزنامه نگار در برابر اورسن ولز بازی می کرد اینگونه شخصیت ولز را در فیلم تفسیر می کند. «تمام چیزی که کین از زندگی اش می خواست، عشق بود. قصه زندگی کین این است که چطور او عشقش را از دست داد و دیگر چیزی برای بخشیدن نداشت». جوزف کاتن که از تئاتر مرکزی با ولز دوستی داشت در هفت فیلم دیگر بعد از همشهری کین نیز با او همکاری کرد.

اورسن ولز با وجود اینکه در زمان خود کمتر مورد توجه قرار گرفت، امروز یکی از کسانی است که از لحاظ جنبه های بصری سینما بسیار مورد تحسین است. «همشهری کین» در واقع اولین فیلم او بود که به طور عمومی به نمایش درآمد.



اما برخی از همکاران ولز که از منافع خود در فیلم ناراضی بودند، سعی کردند کارشکنی کنند و در افکار عمومی با تبلیغات خود، روزنامه ها فیلم را ضعیف جلوه دهند. اما با این وجود، این فیلم موفقیتی شاخص محسوب می شد و این در حالی بود که ولز بیست و پنج سال بیشتر نداشت.

همشهری کین سال هاست که به عنوان بهترین فیلم تاریخ سینمای جهان مطرح است و نام اورسن ولز را بر سر زبان ها می اندازد. این فیلم چند بار از تلویزیون کشورمان پخش شد.



# امید حاجیلی و یک اقدام تازه!



این روزها شنیدن یک کار خوب هم برای خود نعمتی است که متأسفانه به دلیل هجوم افراد بی‌هنر(!) به دل موسیقی، کمتر نصیب گوش‌های بینوای ما می‌شود. در این هیاهو که از هر گوشه و کنارش صداهای بی‌هویت بسیاری به گوش می‌رسد؛ هنوز هستند هنرمندانی که با تولید آفاری فاخر، سعی در ماندن و شنیده شدن داشته و توانسته‌اند جایگاهی ارزنده در موسیقی پاپ برای خود بیابند. هنرمند جوانی چون «امید حاجیلی» که در جایگاه یک آهنگساز و تنظیم‌کننده در آلبوم خوانندگانی مثل رضا صادقی، شاهکار بینش پژوه، ایلیامنگرد، و محمد زارع حضور چشمگیری داشته و در جدیدترین اثر علیرضا عصار با او به همکاری پرداخته است.

او همچنین به مدت ۱۰ سال نوازنده ارکستر سمفونیک تهران بوده و ۸ سال به عنوان نوازنده ترومپت، گروه زنده‌یاد ناصر عبداللهی را همراهی کرده است.

قابل ذکر است که وی در کنسرت‌های متعدد دیگری که توسط حامی، عصار، خشایار اعتمادی و ایلیا منگرد برگزار شده، حضور داشته و حدود ۳ سال رهبر ارکستر رضا صادقی بوده است.

او در حال حاضر به عنوان نوازنده ترومپت و پراکاشن در گروه دارکوب فعالیت می‌کند و در دانشکده موسیقی صدا و سیما به تدریس مشغول است. طی گفتگویی، جویای احوالات جدید موسیقایی حاجیلی شدیم و او ما را از جدیدترین اقدام هنری‌اش باخبر ساخت و گفت: «در یکی از همین روزها اولین تجربه خوانندگی‌ام را در قالب آلبومی با عنوان «آنگرو»، از طریق کمپانی ایران گام روانه بازار خواهم کرد: «آنگرو» علاوه بر اینکه در زبان اسپانیایی به معنای «شادبودن» است به نشانه‌ی یک اصطلاح در موسیقی نیز بکار می‌رود. در این کار مسعود حمیدی که یک خواننده افغانی است، به عنوان خواننده مهمان در کار حضور دارد و در یکی از قطعات با هم اجرای مشترکی داریم.»

حاجیلی در ادامه ماهیت آخرین اثرش را چنین شرح داد:

«در این آلبوم علاوه بر ۸ تراک اجرایی، ۳ قطعه به صورت ریمیکس در کار گنجانده شده که سیروان خسروی به عنوان یکی از بهترین تنظیم‌کنندگان حاضر، عهده‌دار ساخت ۲ قطعه از مجموع ریمیکس کار بوده است. قطعات این آلبوم با عناوین برای عاشقی دیره،

عشق منی، بروبرو، التماس، عقلتو از دست دادی، دیگه بسه، دل من و بردی، و بی‌اختیار، توسط مریم حیدرزاده، ترانه مکر، زاینار خسروی و ایلیا منگرد سروده شده‌اند.

این اثر با بکارگیری از اشعار فارسی به سبک آمریکای لاتین ساخته شده است.»

حاجیلی علاوه بر اینکه در این آلبوم بار اصلی آهنگسازی و تنظیم کنندگی کار را به تنهایی بر دوش داشته، گریزی هم به دنیای ترانه‌سرایی زده و سرودن چند قطعه از کار را برعهده گرفته است.

او در ارتباط با یکی از قطعات اجرایی آلبوم گفت: «قطعه‌ی «بی‌اختیار» دارای یک سبک آرام (SLOW) است که ساخت و تنظیم آن با همکاری مشترک من و بابک بروجرودی انجام شده. این کار برای من خیلی دوست‌داشتنی است؛ چرا که قرار بود صدای گرم ناصر در آن ظنین‌انداز شود که متأسفانه هیچ وقت به سرانجام نرسید. به همین خاطر در اینسرت کار قطعه «بی‌اختیار» را تقدیم به ناصر عبداللهی کردم که زمانی قرار بود آن را با هم اجرا کنیم، ولی...»

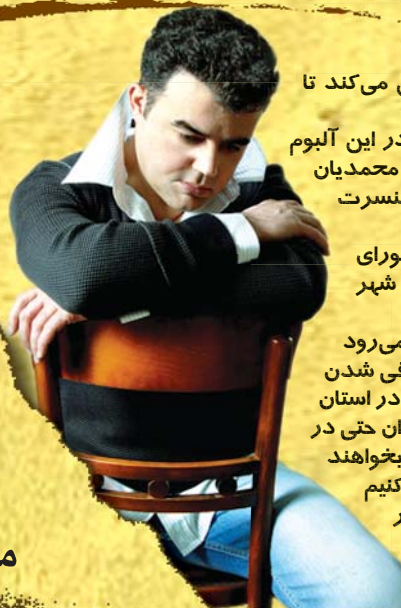
خواننده آلبوم «آنگرو» استقبال مخاطبان از این آلبوم را چنین پیش‌بینی کرد: «تنظیماتی که بر روی ساختار کلی قطعات انجام شده، حرفه‌ای بوده و به نوعی کل آلبوم به صورت تخصصی بسته شده است. به همین دلیل نمی‌توانم تصور روشنی از میزان استقبال مردم داشته باشم. اما مطمئنم که علاقه مخاطبان به این آلبوم حدوسطی ندارد!! این احتمال نیز وجود دارد که کار بعد از شنیده شدن، سلیقه عموم مردم را پوشش نداده و با استقبال مخاطبان خاص پسند روبه رو شود.» او در پایان گفت: «می‌خواهم از زحمات دوستان عزیزم حمیدرضا و محمدرضا مرادی در استودیو آریا، که در پتر شدن صدادهی «آنگرو» نقش بسزایی داشته‌اند و همچنین سعید فتعی روشن که شبانه‌روز برای طراحی سایت و طراحی آلبوم من زحمت کشیده، قدردانی کنم.

و یک تشکر ویژه داشته باشم از زحمات پدر و مادرم که هرچه دارم، مدیون آنها هستم.»

با این اوصاف باید منتظر بمانیم تا ببینیم واکنش مخاطبان در برابر این اثر بدیع چه خواهد بود...

«شاهرخ محمدیان» خواننده موسیقی پاپ، این روزها سخت تلاش می‌کند تا اولین آلبوم موسیقی خود را به دوستداران موسیقی تقدیم کند. «آرمین محمدی» آهنگساز و تنظیم‌کننده آلبوم محمدیان است. در این آلبوم تلاش شده تا ترانه‌های اجتماعی، طیف‌های مختلف جامعه را در بر بگیرد. محمدیان از روزی که وارد دنیای موسیقی شد، خیلی دلش می‌خواست اولین کنسرت موسیقی خود را در زادگاهش شهر لوشان اجرا کند! این اتفاق افتاد و هفته گذشته طی جلسه‌ای که با شهردار و اعضاء شورای شهر لوشان داشت، قرار شد اولین کنسرت شاهرخ در استادیوم این شهر برگزار شود.

با توجه به علاقه مردم لوشان به هنر و هنرمند شهرشان، انتظار می‌رود استقبال خوبی از این کنسرت به عمل بیاید. این که هنرمندی قبل از معرفی شدن به مردم ایران، آرزویش این است که ابتدا برای مردم شهر کوچک خود در استان گیلان به اجرای برنامه بپردازد، قابل تحسین است. زیرا بعضی از هنرمندان حتی در مصاحبه‌هایشان حاضر نیستند بگویند در اصل اهل کجا هستند چه برسد بخواهند بروند و در شهرشان به اجرای برنامه بپردازند. در هر صورت آرزوی منیم اولین کنسرت شاهرخ محمدیان با همکاری شهرداری و شورای شهر لوشان، با شکوه خاصی در آینده‌ای نزدیک برگزار شود.



شاهرخ  
محمدیان  
در گیلان  
می‌خواند



## مهران مدیری با دارکوب می خواند!!



گروه موسیقی دارکوب که آخرین کنسرت خود را اواخر مردادماه به مدت ۳ شب پیاپی در سالن اریکه ایرانیان (و البته بدون حضور گلزار) اجرا کرد، قصد دارد در آخرین ماه فصل پاییز، دومین کنسرت خود را برگزار کند؛ تا در سال ۸۷ با دو اجرای Live عدم حضور مستمر خود را در گذشته جبران کرده باشد! این کنسرت در ۱۱ آذرماه با اجرای چند قطعه توسط مهران مدیری به عنوان خواننده مهمان، در سالن اریکه ایرانیان برگزار خواهد شد. (با این حساب، این بار شاهد عدم حضور بهداد در دارکوب هستیم.)!!!

این گروه قرار است به مناسبت سالگرد درگذشت ناصر عبدالهی، یکی از دو قطعه «نقش جمال» و یا «میبوصحنه» را به صورت play back پخش کند و گروه ارکستر بر روی قطعه ساز بزند. علت انتخاب این دو قطعه به دلیل نزدیک بودن فضای کار با قطعات اجرایی دارکوب می باشد؛ چرا که موسیقی غالب بر کل کار، جنوبی است.

همایون نصیری، دارا دارایی، بابک بروجردی و امید حاجیلی به عنوان اعضای اصلی گروه دارکوب در این کنسرت حضور دارند.

## «احمد آقالو» بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون در گذشت

شادروان «احمد آقالو» سال ۱۳۲۸ در قزوین متولد شد. او فارغ التحصیل نمایش از دانشگاه هنرهای زیبا بود. آغاز فعالیت هنری او از صحنه های نمایش بود، همکاری با کارگردانان بنامی چون حمید سمندریان، علی رفیعی، محمدرحمانیان، مجید جعفری، آتیلا پسیانی و... باعث شد که نمایش های ماندگاری را روی صحنه ببرد.

او جدا از بازیگری در نمایش های صحنه ای، در رادیو هم به عنوان بازیگر فعالیت داشت و نقش آفرینی در نمایش های رادیویی یکی از دل مشغولی های او بود.

کار تصویری مرحوم آقالو با فیلم «دادشاه» (حبیب کاوش)

آغاز شد پس از آن در فیلم های «تمام وسوسه های زمین» (حمید سمندریان)، «گاهی به آسمان نگاه کن» - (کمال تبریزی)، «یک تکه نان» (کمال تبریزی) و «پاداش» (کمال تبریزی) به ایفای نقش پرداخت.

پاداش، هنوز به اکران در نیامده و اولین حضور آن در جشنواره فیلم فجر امسال خواهد بود.

کسانی که سریال «سلطان و شبان» به کارگردانی «داریوش فرهنگ» و بازی مهدی هاشمی، علیرضا مجمل، محمد مطیع، گلاب آدینه، مرحوم حسین کسبیان و... را به خاطر دارند، می دانند که مرحوم آقالو در این مجموعه ایفاگر نقش کاتب بود. «یک مشمت پر عقاب» سریالی بود که سال گذشته روی آنتن رفت و زنده یاد احمد آقالو در آن به ایفای نقش پرداخته بود.

بازیگرس وارد می شود، همه پسران من، تله موش، پسران آفتاب و... از جمله تله تئاترهایی بودند که با بازی او از تلویزیون پخش شد.

زنده یاد آقالو به علت بیماری سرطان استخوان چند صباحی از فعالیت های هنری دور بود و عاقبت سحرگاه روز یکشنبه سوم آذر در مقابل بیماری تاب نیاورد و به سرای باقی شتافت.

### هنرمندان و شادروان احمد آقالو

محمدعلی کشاورز: آقالو در صحنه تئاتر می درخشید، بنده چندین بار افتخار داشتم که با او بازی کنم و در خدمت ایشان باشم. متأسفم که احمد از میان ما رفت، رفتن او ضایعه ای برای جامعه هنری است. محمد مطیع: صبور، آرام و پرتلاش و کوشش و پر از مطالعه بود. آرامشش حیرت انگیز بود.

استاد حمید سمندریان: احمد شاگرد، همکار و دوست من بود. هرگز خودستایی نداشت و انسانی فروتن بود. در این سال ها ندیدم غیبت کسی را بکند.

هما روستا: او در درجه اول انسانی واقعی بود، همان انسانی که مولانا با چراغ به دنبال او می گشت!

بهزاد فراهانی: کسانی که او را آزردهند باید غصه بخورند، چرا که هنرمند بزرگی را از دست دادیم.

داوود رشیدی: وقتی دانشجوی تئاتر در دانشکده هنرهای زیبا بود من آن جا تدریس می کردم و آغاز آشنایی من با آقالو از آن زمان بود که از همان زمان استعداد بالای او در کار بازیگری کاملاً مشخص بود.

داریوش فرهنگ: همکاری ما به سال های دوری برمی گردد که در دانشکده هنرهای زیبا داشتیم؛ سال ۱۳۴۷ یعنی تاسیس گروه تئاتر «پیاده» و احمد آقالو جوان در اوایل کار مسئول نور و صدای تئاترهای ما بود. هوش و سرعت انتقال مثال زدنی اش به سرعت از وی یک بازیگر مستعد ساخت.



«کاتب»  
حکایت هجرت  
نگاشت و رفت





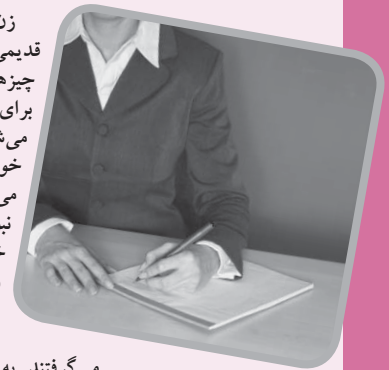
لباس رو با زور از تنم درآورد و بعد گفت: بابات کمه، می‌خوای تو هم اضافه شی. بابا با خنده می‌گه، مامان رو اعصابش پیاده‌روی می‌کنه. بابا خیلی خسته‌اس، تا سرشو می‌ذاره رو بالش خوابش می‌گیره. اما من زود خوابم نمی‌گیره، همش فکر می‌کنم که اگه پولدار شدم. اون ماشین بزرگه خوشگل رو برای بابا می‌گیرم که اینقدر با دوچرخه این ور و اون ور نره. این قدر خسته نشه که لااقل به شب برام قصه بگه. فهمیدم چرا مامان لباس‌های بابا رو دوست نداره دیروز وقتی با، بابا رفتم سرکار، فهمیدم بعد از کلی اصرار راضی شد که منو با خودش ببره. مامان به خاطر این از لباس‌های بابا خوشش نمی‌آد. چون بابا اون رو می‌پوشه، به جارو می‌گیره دستش و خیابانو رو تمیز می‌کنه. اما من هیچ‌وقت بابا رو ندیدم که خونه خودمون رو با اون جارو تمیز کنه. به خاطر اینکه که مامان لباس بابا رو دوست نداره.

۱ نویسنده ۲ داستان

## (۱) بابای خوش‌تیپ من!

بابای من خیلی خوش‌تیپه، اینو وقتی فهمیدم که خواهرم داشت لباس بابا رو اتو می‌کرد من عاشق رنگ نارنجی‌ام. ولی مامان اصلا این رنگ رو دوست نداره، اون لباس‌های بابا رو هم دوست نداره. لباس‌های نارنجی و قشنگ بابا رو من دوست دارم همیشه لباس نارنجی بپوشم. اما مامان هیچ‌وقت این رنگ برام لباس نمی‌خره. اون رنگ آبی رو خیلی دوست داره، رنگ آسمون، اما من آسمونو دوست ندارم، آخه بعضی وقتا گریه می‌کنم و بابارو تو خیابانو خیس می‌کنم. لباس بابا خیلی بزرگه، درست مثل خود بابا که خیلی بزرگه. من وقتی کنارش می‌ایستم تا پاهاش می‌رسم. به روز لباس بابارو پوشیدم. لباس بابا، به تنم گشاد بود، آستیناشو بالا زدم، ولی بازم بزرگ بود. مامان وقتی منو دیده عصبانی شد و

## (۲) ز مثل زندگی



زن ظرف می‌شست، با همان آهنگ قدیمی‌اش، نه تندتر، نه کندتر. زیر لب چیزهایی می‌خواند. چیزهایی که کم‌کم برای خودش هم مفهومی نداشت، گاهی می‌شد یک ترانه و گاهی حرف‌هایی با خودش، زمزمه‌هایی که فقط خودش می‌شنید و شب: چرا اینطوری شد، قرار نبود اینطوری بشه، خودم اینطوری خواستم، نه، اطرافیانم مجبورم کردن. ولی نه هیچ‌وقت، هیچ کس منو مجبور نمی‌کرد.

یادش آمد، کم‌کم خاطره‌ها رنگ می‌گرفتند. به سال‌ها قبل برگشت، خانه پدریش، از خودش اتاقی نداشت. همه خانه‌شان دو اتاق بود. شب‌ها در آشپزخانه می‌نوشت. برگه‌هایش را دور و برش گذاشته بود و داشت مرتبشان می‌کرد. اولین رمانش بود. ذوق و شوق داشت. می‌خواست زودتر تمامش کند، زودتر چاپ شود و زودتر معروف شود. همیشه می‌گفت که هیچ‌وقت نمی‌خواهد ازدواج کند. ازدواج

برایش محدودیت بود. اما نمی‌دانست چرا وقتی مرد آمده بود خواستگاریش، همه چیز را فراموش کرده بود؛ رویایش، آرزوهایش. انگار مرد یکی از شخصیت‌های داستانش بود که از لای رمانش سرک کشیده بود و آمده بود بیرون. مرد خیلی زیبا حرف می‌زد. از سفرهایی که قرار بود باهم بروند، از خانه‌ای که قرار بود در آن زندگی کنند. مرد زیبا حرف می‌زد. وقتی زن از رویایش برای مرد گفت: از نویسنده شدن. مرد گفته بود که دوست ندارد زنش معروف باشد. دوست دارد زنش فقط مال خودش باشد. زن مرد بود، تا عملی شدن رویایش خیلی فاصله نداشت. زن مرد ماند. اما قبول کرد کاری را که هنوز کاملا شروع نکرده بود کنار بگذارد. زن یادش آمد یک روز عصر که در خانه تنها بود. رمانش را آتش زده بود. هیچ حسی نداشت. نه خوشحال، نه ناراحت. انگار با سوختن کاغذها، هر چیزی که در مورد رمانش در ذهن بود را هم پاک می‌کرد. شب همان روز وقتی مرد آمده بود دنبالش. با ذوق و شوق به او گفته بود که رمانش را سوخته‌ای. مرد گفت: حالا من تنها قصه زندگی هستم. حالا من و تو فقط مال هم هستیم. زن داشت ظرف می‌شست. با همان آهنگ قدیمی‌اش زن یادش آمد که بعد از آن روز و شب، سعی کرده بود زن رویایی مرد باشد و انگار شده بود. صبح‌ها بچه‌هایش را راهی مدرسه می‌کرد. غذا می‌پخت. کاری که قبلا از آن تنفر داشت. به بچه‌هایش غذا می‌داد و ظرف می‌شست. با خودش فکر کرد، فردا رمان تازه‌ای را شروع خواهد کرد. سوژه‌های زیادی در ذهنش بودند. از خودش پرسید: تا حالا چند بار از این قول‌ها به خودش داده. ظرف‌ها تمام شده بودند. دست‌هایش را خشک کرد و رفت که بخوابد. فردا باید زود بیدار می‌شد و بچه‌ها و شوهرش را آماده می‌کرد. باید می‌خوابید.

## «یادداشتی بر ۲ داستان از یک نویسنده»

بسیاری از داستان‌نویسان غرب وقتی داستان می‌نویسند چنان با سوژه‌های داستانی‌شان راحت کنار می‌آیند که گاهی فکر می‌کنیم داستان را جدی نمی‌گیرند. طرح توطئه و ماجراهای عجیب و غریب آن چنانکه در داستان‌های قرن هجدهم و نوزدهم وجود داشت، در داستان‌های قرن بیستم و بیست‌ویکم کمتر دیده می‌شود. اگر داستان‌نویسی قرن‌های هجده و نوزده به خاطر طراحی ماجراها و حوادث شگفت، ریشه در افسانه‌پردازی داشت داستان‌نویسی امروز بیشتر به روایت‌های رئال و نقل اتفاقات روزمره نزدیک می‌شود. اصلا می‌دانید چرا نویسندگان امروز غرب این قدر راحت می‌نویسند؟

این روش فلسفه فکر، دید. به زبانی روشن‌تر و آسان‌تر باید گفت که در غرب، روی پدیده‌ها - از جمله روی سوژه‌های داستانی و شکل ارائه آن - روزها و هفته‌ها فکر می‌شود، خیلی پیچیده فکر می‌شود اما بسیار ساده و آسان اجرا می‌شود. این باید ما را به یاد این حکمت بیندازد که بعد از هر سختی، راحتی است. آنها پیچیده فکر می‌کنند که بتوانند ساده و آسان بیان کنند. اما در مشرق زمین، به نظر می‌رسد که خیلی ساده فکر می‌کنند ولی در عوض بسیار پیچیده رفتار می‌کنند. شاید یکی از علت‌های عمده مبهم‌گویی و چندپهلونویسی و خودسانوسری، همین ساده‌اندیشی و مشکل‌کرداری باشد. فاطمه صبوری زاده - شاید به این راز دست یافته است که این قدر ساده و صمیمی می‌نویسد.

اگر طنز نبود «بابای خوش‌تیپ من» با آن کادر پایانی و آن فینال آشنا و مشکوکش به سمت یک شوخی و یک لطیفه گرایش پیدا می‌کرد.

راوی نمی‌داند که پدرش چه کاره است؟ اگر هم می‌داند، خواننده نمی‌داند، این هنر پنهانکاری داستان‌نویس است که اجازه نمی‌دهد به صورت زودرس اطلاعات خواننده در مورد آدم‌های داستان (آدم محوری داستان) تکمیل شود. کاری می‌کند که خواننده هم پا به پای نویسنده، زحمت بکشد و مفت و مجانی به شغل پدر راوی دست پیدا نکند، در داستان «ز مثل زندگی» هم ژرف‌اندیشی و ساده‌گویی نویسنده به نمایش گذاشته شده است.

زندگی معمولی یک زن با جلوه‌ها و خلوت‌های هنرمندانه‌اش گره خورده است. نویسنده در یک رویکرد واقع‌بینانه سیمای زندگی یک زن را نقاشی می‌کند. ذوق و شوقش را به نوشتن رمان، به آفریدن یک اثر هنری که همسنگ به دنیا آوردن یک نوزاد است، به امید فردایی بهتر نشستن، مایوس شدن، کارکردن، خانه‌داری کردن، بچه‌داری و سر و سامان دادن امور خانه و ...

نویسنده به طرز تعجب‌آوری پایان داستان را رها کرده و با برگرداندن زندگی معمولی به زن داستان، چهره یک زن هنرمند را مخدوش نموده است. بی‌طرفی نویسنده معنی‌اش این نیست که شخصیت داستانش را در یک رفتار آزادمنشانه! به حال خود و در دست حوادث وا بگذارد.

این نوعی بی‌مسئولیتی در قبال داستان و آدم‌های داستانی است. احساس مسئولیت با دخالتگری همه‌جانبه نویسنده، تفاوت دارد.

بنظر، فاطمه صبوری زاده می‌بایست به زن داستانش کمک می‌کرد تا در کنار زندگی خانوادگی، رمان دلخواهش را بنویسد. بنابراین از اینکه این کوتاهی را در حق شخصیت داستانی‌اش روا داشته، باید مورد بازخواست قرار گیرد. امیدوارم از این بازخواست نرنجد. با آرزوی موفقیت این نویسنده خوب جنوبی.



# سیب سرخ حوا

دهان محمد و قطره‌های باران به پایین ریخته می‌شود. مادر مثل همیشه کنج اتاق نشسته. از وقتی پدر با زن جعفر آقا رفتگر مرحوم شده محله‌مان عروسی کرد. کارش شده همین. فکر کنم تکه کلامش را بدانی «شانس ندارم» آن از شوهر این هم از دخترم که ... و هیچ وقت حرفش را تمام نمی‌کند و من نمی‌دانم و به رویم نمی‌آورم. عینک را زیر لباسم قایم می‌کنم. سلام که می‌گویم سرش را بالا می‌گیرد. جلوی چشمانم مثل پرده‌های اتاق دود گرفته است. به این فکر می‌کنم اگر پرسید عینکت کو؟ چه بگویم؟ می‌گوید بنشین؛ به حرفش گوش می‌دهم می‌گوید مهمان داریم، بعد کلافه دستانش را بالای سرش تکان می‌دهد - یعنی خواستگار داری... سوری خانم... برای پسرش!

با شنیدن اسم مادرت و کلمه پسرش دیوارهای زرد اتاق و پرده‌های دود گرفته و فرش رنگ و رو رفته بهم می‌چسبند و شکل آزمایشگاهی می‌شود که من و تو از آن بیرون آمده‌ایم و تو می‌خواهی با ماشین خوشرنگت مرا به کبابی ببری تا خون درون شیشه ریخته شده را جبران کنی. لقمه‌ی کباب دهانم می‌گذارد، دلم می‌خواهد به تو بگویم روز عروسی مواظب باشی تا با کفش پاشنه بلند زمین نخورم. مادرم داد می‌زند- چه می‌گویی ذلیل مرده، آره یا نه؟! از پشت پرده جلوی چشمانم اشک‌های مادر را می‌بینم، به خود می‌گویم از خوشحالی اشک شوق می‌ریزد و با خجالت سرم را تکان می‌دهم... یعنی آره!

امشب خانه کوچکمان از تمیزی برق می‌زند. آخر از دیروز که مادر گفت می‌آیید، از سقف فرسوده خانه تا موزائیک‌های ترک خورده حیاط فسقلی را ساییده‌ام. استکان‌های جهاز مادرم را آنقدر شسته‌ام که از تمیزی برق می‌زنند. این عقربه‌های ساعت امروز تپیل شده‌اند و به سستی از جایشان تکان می‌خورند، دلم می‌خواهد با انگشت به جلو هلشان بدهم، در گوشم فقط تیک، تاک ساعت است که پا می‌کوبد.

با صدای کوفته شدن چند مشت پی در پی بر سینه در می‌فهمم انتظار تمام شده. چادر سفید مادربزرگم را که بعد از مردنش به من رسید سر می‌کنم و کنار در اتاق منتظران می‌مانم. در این سالها آنقدر فیلم خواستگاری و عروسی دیده‌ام که همه چیز را از برم. می‌خواهم طوری رفتار کنم که فردا پس فردا مثل مادر تخم شانس ندارم در دهانت خیس نخورد. اول مادرت می‌آید، الان صورتم را می‌بوسد بعد می‌گوید - سلام عروس گلم.

نگاهم از صورت روی دسته ویلچر می‌افتد. بعد کشیده می‌شود توی صورت محمد که از تمیزی گل انداخته و دسته گلی که روی پاهای بی‌حسش دراز کشیده. در فیلم‌ها داماد دسته گل را به عروس می‌دهد اما تو... فهمیدم برای اینکه برادر بزرگت دلش خوش باشد این کار را کرده‌ای، من هم برای اینکه بدانی متوجه شده‌ام با لبخند دسته گل را در آغوش می‌گیرم و با صدایی پرمحبت تشکر می‌کنم. حالا باید بروم آشپزخانه منتظر بمانم. صدای خنده‌ات روی در و دیوار خانه قدم می‌زند هیچ وقت ندیده بودم داماد در روز خواستگاری‌اش این قدر حرف بزند و بخندد. اصلاً تو با همه فرق داری!

با صدای مادر روسریم را طوری روی صورتم مرتب می‌کنم که دسته چسب زده عینکم پیدا نشود. اگر اصرار مادر نبود عینک نمی‌زدم. سینی چای را محکم نگه داشته‌ام. میج دستانم درد می‌کند. اول روبروی مادرت می‌ایستم بعد تو؛ می‌خندی دستت را بلند می‌کنی و به شانه محمد می‌کوبی و می‌گویی - اول شاه‌داماد. این کلمه را چند بار زیر لبی مزمزه می‌کنم و با رفتن مزه تلخش در دهانم، سینی چای ول می‌شود روی پایت.

- ترس، هول نشو فکر اینجایش را کرده بودم؛ داخل جای آب سرد ریختم که اگر هول شدم تو نسوزی. نگاهم دور اتاق می‌چرخد. صورت مجاله شده مادرم؛ دهان باز مادرت و قیافه عصبانی تو که شلوار سفیدت لک شده و در آخر سرکج محمد و آب دهانی که از گوشه لبش آویزان است. کنارش می‌آیم با گوشه چادر آب دهانش را می‌گیرم. نگاهم را در چشمانت خالی می‌کنم؛ می‌دانم زن‌های دلسوز و مهربان را دوست داری!!

قطره‌های درشت باران، دل آتش گرفته من

و خیابان را خنک می‌کند. گذشتن از کنار متلک پرسی

که با لودگی به من توصیه می‌کند، برف‌پاکن عینکم را تعمیر کنم؛ خیلی راحت‌تر از رد شدن از کوچه‌ای است که سریندش خانه شما قرار دارد. داخل کوچه می‌شوم؛ ماشین خوش‌رنگت را می‌بینم که زیر باران به خواب رفته و ترسی از خیس شدن ندارد. کنار در کمک راننده می‌ایستم و نگاهم را روی صندلی می‌خوابانم؛ خودم را می‌بینم که در لباس عروسی گم شده‌ام؛ جلوی یک هتل بزرگ ایستاده‌ایم و عکاس به ما یاد می‌دهد، صدای در می‌آید، سرم را بلند می‌کنم، از پشت شیشه بخار کرده. عینکم تو را می‌بینم با دهانی نیمه باز به من که به ماشینت چسبیده‌ام نگاه می‌کنی. عینکم را به شدت از صورتم می‌کنم، فکر می‌کنم صدای شکسته شدن دسته‌اش به گوش تو هم رسید. این پنجمین بار است که با دیدن تو این ته استکان عینک‌نما را محکم می‌کشم و دسته‌اش می‌شکند و من مجبورم با چسبی که همه از آن راضی هستند به جز من، آن را تعمیر کنم. نگاهم را سرگردان به این طرف و آن طرف پرت می‌کنم؛ محمد را پشت پنجره می‌بینم و زیر چتر نگاهت که روی سرم باز شده برایش دست تکان می‌دهم، برادرت سر همیشه خوابیده شده روی شانه‌اش را کمی تکان می‌دهد، لبان کجش برای خنده باز می‌شود و آب دهانش شره می‌کند روی پیراهنش.

تنهام را از ماشین جدا می‌کنم. تصویر عروس شدنم روی صندلی لم داده که راه می‌افتم. وقتی به در خانه‌مان که برعکس خانه شما ته‌نشین کوچه پنج دری است می‌رسم، تازه یادم می‌آید که باز نتوانستم، غوزم را با قدم‌های محکم و منظم بشکنم. عینکم هنوز زیر فشار دستم نفس می‌کشد. برمی‌گردم، تو را می‌بینم تکیه‌ات را به در دادی و به جدال من و قفل زیر باران نگاه می‌کنی. محمد سرش را به زرده‌های اتاقش چسبانده.

دیروز که برایتان حلوی نذری آورده بودم، یک سیب قرمز هم زیر چادرم بود که اگر دستانم نلرزید و آب سیب در مشتم چلانده نشد به تو بدهمش... کسی در را باز نکرد و من از تکان دادن‌های سر محمد و قرقره کردن کلمات ته حلقش فهمیدم با مادرت بیرون رفته‌ای، نمی‌دانم چقدر پای پنجره ایستادم و قطره‌های آب دهان محمد را که چکه می‌کرد روی شانه‌اش شمردم که آمدی.

وقتی تو را دیدم هول شدم و حلوا و سیب سرخ را با لبخندی که قرار بود روی صورت تو بیاشم دست محمد سپردم. از گوشه چشم لبخندت را دیدم. می‌دانم زن‌های مهربان و دلسوز را دوست داری؛ این را آن روز که به سربازی رفته بودی و مادرت برایت آش پشت پا می‌پخت و با مادرم درد دل می‌کرد، فهمیدم. راستش را بخواهی از همان روز عاشقت شدم. با خودم گفتم: شاید قدم کوتاه باشد و با عینک ته‌استکانی و صورت خیلی کشیده زیاد خوشگل نباشم و موقع راه رفتن شانه‌هایم بی‌اختیار به پایین کشیده شود، اما مهربان که هستم... نیستم!؟

در باز می‌شود، تازه متوجه می‌شوم تو دیگر کنار در نیستی و نگاه من با آب

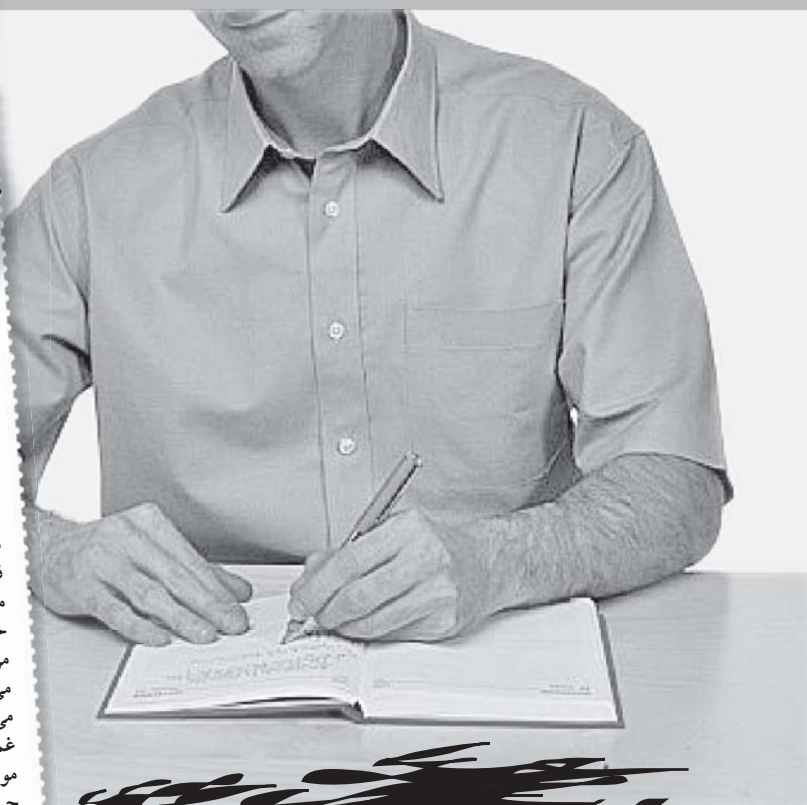


زویا - ع  
استان ایلام - شهرستان ابوان غرب

## داستانریزه

### سکوت اسباب بازی‌ها

زن، در شیشه‌ای فروشگاه اسباب بازی را به عقب هل داد و هم پای دخترش داخل شد. او دخترک را به سمت قفسه عروسک‌های پشمی ساده برد و از میان آنها سه عروسک پشمی در اندازه و رنگ‌های متفاوت برداشت و در حالی که داستان دخترک را در دست مشت کرده بود، به سمت مرد فروشنده رفت که عروسک‌های چینی را درون قفسه‌ای می‌چید. مرد فروشنده با دیدن عروسک‌های پشمی گفت: خانم، عروسک و ربات‌های موزیکال جدید داریم، آنجا پشت قفسه ماشین‌هاست. زن بی‌توجه به حرف‌های مرد کیف پولش را باز کرد و گفت: چه قدر تقدیم کنم؟ و مرد درحالی که از برخورد او جاخورده بود، گفت: قابل شماراندارد، من می‌خواستم چیز خوبی بخرید. همه بچه‌ها از آن عروسک‌ها خوششان می‌آید. معمولاً ترانه کارتون‌ها را بخش می‌کنند. و این بار زن با صدایی غمزده گفت: آقا، بچه من ناشنواست. برایش فرقی نمی‌کنه که عروسکش موزیک بزنه یا نه؟ حسابم چقدر شد؟ زن پول عروسک‌ها را داد و بی‌هیچ حرف دیگری همراه دخترک از مغازه بیرون رفت.



## چگونه می‌نویسیم؟

## داستان‌های شما - پاسخ‌های ما

### ویکتور به‌ولین

در حدود ۳۰ دقیقه از مرکز «مسکو» دورتر، در کنار جنگل زندگی می‌کنم. مسکو جای خوبی برای نوشتن است. چون هیچ کار دیگری برای انجام دادن آن جا ندارم. البته تلاش کردم تا در کشورهای دیگری سکونت کنم. اما نتوانستم. هر جا که خواستم کتابم را خاتمه بدهم، ناچار شدم که برگردم به مسکو. در کشور «کره» سه ماه در گوشه‌ی عزلت با بودایی‌ها بودم. بخش مهم تمرینات آن‌ها این بود که مطلقاً کاری نباید کرد. اما اشخاص کمی هستند که می‌توانند این کار را انجام بدهند. من فقط چند دقیقه می‌توانستم. بهترین زمان نوشتن، صبح زود است. چون به‌نوعی متصل به رویا است. ساعت ۴ تا ۶ صبح زمان خلاق‌ی است. ولی با این حال همیشه این کار را نمی‌کنم. من در هر زمانی می‌توانم بنویسم. به‌خصوص اگر در آخرین مهلت‌ها باشد. گاهی در روز ۱۵ ساعت یکسره کار می‌کنم. مثلاً روزی بوده است که یک داستان کوتاه نوشته‌ام. اما این اتفاق همیشه نمی‌افتد. چون به‌خصوص نوشتن رمان مثل شستن سنگ‌ریزه‌ها است تا از میان آن‌ها طلا پیدا شود. اگر کار شما این باشد، می‌دانید که به‌طور اتفاقی چنین چیزی بدست نمی‌آید. اتاق مخصوصی برای نوشتن دارم که در آنجا یک میز هلالی شکل آلمانی قرار دارد. به‌جز آن و یک میز راحتی و یک قفسه چیز دیگری در آنجا نیست. این اتاق یک بالکن دارد که هیچ‌وقت از آن استفاده نمی‌کنم. در برابرم پنجره‌ی بزرگی رو به مغرب است. چون آپارتمانم در طبقه‌ی هجدهم است، از آنجا می‌توانم غروب‌های زیبایی را ببینم. معمولاً ایده‌هایم را در دفترچه یادداشت کوچک می‌نویسم. هر جا که می‌روم این دفترچه همراهم است. چون ایده‌های زیادی برای داستان دارم. یک رمان همیشه از یک خط در دفترچه یادداشت شروع می‌شود. اما هیچ‌وقت نمی‌توانم پیش‌بینی کنم که کدام خط آغازگر است. بنابراین همه چیز را می‌نویسم. بعضی از نویسندگان ترجیح می‌دهند که آثارشان بر مبنای واقعیت باشد. اما من دلم می‌خواهد که همه چیز را اختراع کنم. البته خیلی وقت هم به کلی به خطا می‌روم. دوست ندارم که خودم را نویسنده بنامم. چون معتقد نیستم که یک خالقم. می‌دانم که قادر نیستم یک خط هم بنویسم! من تنها انتقال دهنده هستم.

### ۱- ایمان مسگرزاده - اهواز

«امروز شنبه سیزدهم...» برعکس داستان‌های قبلی‌ات، خوب پرداخت نشده و جا نیفتاده است.

### ۲- مهدی تلوری - اهواز

دو داستان «کتک‌خورده» و «کتاب‌ها» با مشکلات اندکی که دارند، در نوبت چاپ قرار گرفتند. نقد و بررسی آن‌ها را می‌گذارم به زمانی که چاپ شده باشند پیروز باشید.

## مژده!

مژده به دوستان نوظلم و نویوی مجله و داستان‌نویسی!

همان‌گونه که در پاسخ‌های تلفنی به چند نفر از خوانندگان فوب مجله و علاقه‌مندان و هنرمندان داستان‌نویسی گفته‌ام، بعد از چند شماره آینده که ستون «چگونه می‌نویسیم؟» به پایان برسد، طرح جدیدی را اجرا خواهیم کرد. بهتر است که خوانندگان صفا در وادی داستان، دست به قلم شوند و پیشنهادها و سازنده‌شان را بنویسند. مطمئن باشید که ضمن استقبال از نظر و پیشنهادها، شما، بهترین طرح شما را اجرا خواهیم کرد. سؤال مشخص این است که به جای ستون «چگونه می‌نویسیم؟»، چه ستون و یا چه صفحه‌ای داشته باشیم؟ به کس یا کسانی که بهترین و اجرایی‌ترین پیشنهاد یا طرح را ارائه نمایند، جایزه‌ای ویژه، تعلق خواهد گرفت.

دوشنبه ۱۱ آذر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۵۴



# عشق پنهان

## (خواستگاری از یک مرد؟)

و گفتم:

– البته آگه زحمتی نباشه، اون شعرو بخونید – نه، منظوم اینه که بیارید تا...  
– پس احتمالاً در مورد اون شعر سؤالاتی داشتید و...  
– نه – یعنی بله... مهم نیست.  
– بالاخره مهم هست یا نه سحرخانم. بیارم یا نه؟  
– نه – زحمت بکشید بیارید.

– چشم.

باز جلسه بعد از راه رسید و دلم بدجوری به تاپ تاپ افتاده بود. کم کم داشت عقل هم از سرم می‌رفت. آن روز هیچ چیز از درسی که آقامعلم داد، نفهمیدم، فقط منتظر بودم که درباره آن شعر بگوید و حس و نظرش را برام برملا کند. اما انگار نه انگار. درس که تمام شد، قبل از اینکه من از شعر حرفی بزنم، خودش کیش را باز کرد و کتاب را درآورد و کاغذ شعر را جلو من گذاشت و گفت:

– این شعر بود؟

– بله.

– خب اینو همون جلسه قبل می‌گفتید تا من خودم براتون بنویسم، چون از حفظ هستم!

– لطف دارید، آقامعلم، البته خودم نوشتم که شما....

– بله، بله... الان خودم براتون توضیح می‌دم. شما نوشتید کشتی نشستگان، بعضی‌ها می‌کن کشتی شکستگان... از یکی پرسیدند که کشتی شکستگان درسته یا کشتی نشستگان که گفت:

بعضی شکسته گویند، برخی نشسته خوانند

چون نیست خواجه حافظ معذور دار ما را

اما نکته‌ای که درباره این غزل زیبای حافظ باید خدمت شما عرض کنم، اینه که...

و آقامعلم شروع کرد به شرح دادن غزل حافظ که من حتی یک کلمه‌اش را نه متوجه شدم و نه فهمیدم. کلمات عربی شعر را ترجمه کرد و معنی کرد. از اسکندر و شمشیر آینه‌گونه‌اش گفت. از دارا که همان داریوش دوم باشد گفت، آنقدر گفت که پشیمان شدم که چرا این شعر را برایش نوشتم، چون همه چیز را گفت، الا آنکه من منتظرش بودم. این بار بیشتر کلافه شدم و چیزی نگفتم. مادرم که کم و بیش حال من را می‌دانست، بعد از رفتن آقامعلم به سراغم آمد و گفت:

– مادرجون، فکر نکنی آقامعلم آدم بدیه، نه، این از نجابتشه؛ از ایمانشه، از خوبی‌هاشه. فکرتش به این مسائل نیست. اصلاً بابات به خاطر همین ویژگی‌هاش بود که ازش خواست به همه شما درس بده.

این مسأله گذشت و ناگزیر شدم برای یکی از دوستانم، درد دل کنم و جریان را از سیر تا پياز به او بگویم. او گفت:

– این بار به شعر نو که عاشقانه‌تره برایش بنویس. بالای شعر هم بنویس تقدیم به آقامعلم تا بلکه اون آدم خنگ متوجه بشه.

– ببین رویا، این آخرین بارت باشه که به آقامعلم توهین می‌کنی وگرنه دیگه نه من و نه تو.

– واه واه... مثل اینکه جریان عشق و عاشقی خیلی جدی‌تر از این حرفاست دختر، پسرها خنگ‌تر از این حرفا هستن. اونایی هم که خنگ نیستن، خودشونه می‌زنن به اون راه. تو باید اول بفهمی طرف چه‌کاره است. آگه نمی‌تونی مستقیم ازش بپرس، غیرمستقیم حالیش کن.  
– برو رویا – برو – فعلاً نمی‌خوام باهات حرف بزنم.

رویا رفت و من با خودم کلنجار می‌رفتم که چه طوری حس و حال و علاقه‌ام را با او درمیان بگذارم. آدمی که حدس می‌زدم حتی یک لحظه هم به من و علاقه‌ام توجه ندارد و نسبت به این مسائل بی‌تفاوت است. چون نمی‌خواستم شأن و شخصیت خودم هم به عنوان یک خانم پایین بیاید و تصور شود که من از یک مرد خواستگاری کرده‌ام.

ادامه دارد

### \*فصله قسمت قبل

برادرم که از درس زبان انگلیسی تمديد شد، دبیرش به عنوان معلم فصوصی به فانه ما می‌آمد و به او درس می‌داد. چون معلم فوب و نجیبی بود، به فواهرش پدر و مادرم، به دیگر فواهرهای هم، درس می‌داد. به یکی ریاضی، به یکی فارسی، به یکی فیزیک و جبر و مثلثات و... به هر پنج فواهرم، از ابتدایی تا دبیرستان، درس می‌داد و در مسائل درسی به آنها کمک می‌کرد. رفت و آمد آقامعلم به فانه ما به گونه‌ای شده بود که اکثر روزهای هفته را در فانه ما بود. به ویژه که در تهران تنها بود و فانه‌اش در شهرستان. در این بین من هم که برای کنکور می‌فواندم، به درخواست فوادم، در دروس عمومی، آقامعلم کمک می‌کرد. در طول این مدت، احساس کردم که به او علاقه‌مند شدم. مادرم هم متوجه شد و از من فوارست که این علاقه را پنهان کنم تا ببینم قسمت چه می‌شود. آقامعلم، اصلاً متوجه احساسات من نمی‌شد. من هم بدم نمی‌آمد که با او ازدواج کنم. گاهی تصمیم می‌گرفتم به جز حرف درسی، حرفهای دیگری را هم با او مطرح کنم، اما آقامعلم، سیر درس آنقدر جدی و باوقار بود که با رفتارش من را فلع سلاع می‌کرد و رسماً در مقابلش لال می‌شدم. چند مدت که گذشت، متوجه شدم (رسماً و قلباً) عاشقش شده‌ام. در یکی از روزها، وقتی درسم تمام شد با فوادم گفتم دلم را به دریا می‌زنم و یک شعر عاشقانه برایش می‌نویسم...

\*\*\*

خیلی اهل شعر و شاعری نبودم و نمی‌دانستم باید چه شعری و از کجا پیدا کنم و برایش بنویسم. کتابهای فارسی خواهرهایم را گفتم و یک شعر پیدا کردم. شعری بود از حافظ:

دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را  
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا  
کشتی شکستگانیم ای باد شربه برخیز  
باشد که باز بینم دیدار آشنا را  
ده روز مهر گردون افسانه است و افسون  
نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا  
در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل  
هات الصبح هبوا یا ایهاالسلکارا...

بعد این شعر را با خط خوش نوشتم و لای یکی از کتابهایی که به عنوان کتاب تقویتی و امانت برام آورده بود، گذاشتم و به او دادم. آن روز لحظه‌شماری می‌کردم که لای کتاب را باز کند و آن شعر را بخواند، اما با بی‌تفاوتی هرچه تمامتر، کتاب را توی کیش گذاشت و بعد رفت سراغ تدریس شهلا و شمس و... مثل این بود که کوه یخی را محکم توی سرم بزنند. از ناراحتی، به بهانه تمرین درسهایم، به اتاقم رفتم. کمی با خودم و فکرم کلنجار رفتم. آخر سر به این نتیجه رسیدم که وقتی به خانه‌اش بروم، حتماً کتاب را باز می‌کند و آن شعر را می‌بیند و... لحظه‌شماری کردم تا جلسه بعد از راه برسد. رسید. اما هیچ حرفی از شعری که برایش نوشته بودم، به میان نیاورد. آخر سر خودم سراغش را گرفتم.

– کتابی که جلسه قبل بهتون دادم، شعری توی اون نبود.

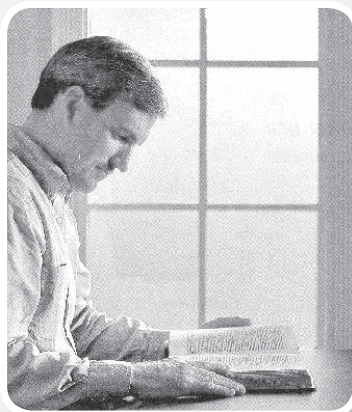
– نمی‌دونم سحرخانم. چون کتاب مال کتابخونه بود و تحویل کتابخونه مدرسه دادم.

– باشه، مسأله‌ای نیست.

– چرا ناراحت شدید سحرخانم. اینکه مسأله‌ای نیست. فردا که چهارشنبه است، می‌رم مدرسه و اون کتاب‌رو می‌گیرم و شعرشو براتون می‌آرم.

– خیلی ممنون، نیازی نیست.

– خب آگه نیازی نیست پس هیچی. فکر کردم براتون مهمه. از بی‌خیالی و بی‌احساسی آقامعلم، کلافه شده بودم و به خاطر مسائلی، هیچی نمی‌تونستم بگم. آخرسر که دیدم واقعاً دارد نسبت به آن شعری که با آن عشق و علاقه و با آن وسواس برایش نوشته بودم، بی‌تفاوت می‌شود، باز حرف را وسط کشیدم





مصطفی سبحانی - آشنانه



سلام، از بین آثارتان شناسنامه ملی را برگزیدم، به امید آنکه همیشه به اصالت ایرانی‌مان افتخار کنیم، و همواره برای شکوه و عظمت فرهنگ و ادبیات اصیل ایرانی بکوشیم. به نظر می‌رسد شما توانایی نوشتن آثار خوب را دارید، سعی کنید نوشته‌هایتان را با استفاده از منابع معتبر، گفتگو و ... غنای بیشتری ببخشید تا جذابیت آن برای خواننده دوپندان شود. در صورت دریافت کارت خبرنگاری، ما را هم مطلع کنید.

فرهنگ، شناسنامه ملی من و شماست

تا به حال بسیار شنیده‌ام که می‌گویند هیچ چیز ابدی نیست و همه فانی‌اند! بدون شک همه این جمله را قبول داریم و می‌دانیم که نمی‌شود کسی یا چیزی را ابدی کرد؛ اما می‌توان برخی چیزها را با دوام‌تر و ماندگارتر کرد، چیزهایی که ارزشش را دارند... مثل هنر باشکوه ایرانی یا ادبیات پرافتخار فارسی و موارد زیبای دیگری را که می‌شود نسل به نسل حفظ کرد و حتی بر زیبایی و کیفیت آنها نیز افزود. متأسفانه شرایطی پیش آمده که الگوها و نمادهای بیگانه، زندگی و فرهنگ ما را محاصره

مهشید شفیعی - فارس



سلام از بین آثار (ارسالی‌تان مطلب «به کدام دلیل؟» برای چاپ انتخاب شد. هرچند نوشته شما در حد نصیحت افلاکی است و باید به موضوع فراتر از این می‌پرداختید که جای پرداختن هم دارد.

پشت پرده خبری است!

به کدام دلیل هنرمندان، ورزشکاران و ... آماج تهمت‌ها و شایعه‌های عده‌ای آدم بی‌خرد قرار می‌گیرند. واقعاً نمی‌دانم. ما چه حقی داریم که در زندگی شخصی مردم دخالت می‌کنیم و حریم شخصی آن‌ها را می‌دریم؟ اشتباه ما این است که می‌گوییم چون آنها مشهورند و الگو، حق داریم از تمام زوایای زندگی‌شان با خبر باشیم! ولی این درست نیست. چرا نمی‌گذاریم آن‌ها زندگی خودشان را داشته باشند. انسان

سمیه طاهباز - کرج



سلام، از لطف و مهربانی همیشگی‌تان نسبت به من، متشکرم. شما یکی از پرکارترین یاران همگام هستید، سوره‌های انتقابی خوبی دارید، اما گاهی برخی از مطالب کلیشه‌ای و تکراری است و گزارش فقط بیان آن موضوع از زبان میوه‌ان است و در واقع هیچ پیام و یا راهکاری برای آن سوره عنوان نمی‌شود.

ای کاش در گزارش‌تان فقط به مشکلات نپردازید، بلکه پیامی و راهکاری از زبان جوانان برای مشکلات مطرح کنید. پرداختن اینگونه به مشکلات و فواسته‌های جوانان، سطحی و تکراری است و باید با شیوه جدیدی به این موضوعات تکراری پرداخت.

جوانان و یک درد بزرگ

آیا تا به حال از خود پرسیده‌اید که چرا برخی از جوانان میان روز و یا همان ابتدای صبح در پارک می‌نشینند و بیکار هستند؟ روز شنبه است و اول هفته، وقتی از کنار پارکی گذر می‌کنی دختران و پسران جوانی را می‌بینی که روی نیمکت نشسته‌اند

کرده‌اند و اصالت هنر و فرهنگ ایرانی را تهدید می‌کنند. چه زیبا و دلنشین است وقتی وارد سفره‌خانه یا قهوه‌خانه‌ای می‌شویم که طراحی داخلی آن متأثر از هنر زیبای ایرانی است و موسیقی که شنیده می‌شود نیز، اصیل و سنتی است. احساس سرخوشی و صفا ناشدنی که از دیدن و شنیدن هنر و ادبیات ایرانی به ما دست می‌دهد، نشانه‌ی ارزشمندی هنرهای قدیم است، هنرهایی که اگر دست نخورده و بکر حفظ شوند، همواره این سرخوشی را به تمام ایرانیان منتقل خواهند کرد. با اینکه می‌دانیم از حفظ و نگهداری انواع هنرهای اصیل‌مان همواره سود خواهیم برد ولی افسوس آنگونه که باید در پاساژی از این گنج‌های ارزشمند، تلاش نمی‌کنیم. جز نگهداری و تلاش برای ماندگاری هنرهای اصیل‌مان، ترویج این هنرها نیز در درجه‌ی بعدی اهمیت قرار دارد، چرا که ترویج این هنرها در میان مردم بدون شک در ماندگاری آنها نیز موثر خواهد بود. متأسفانه برخی از این هنرها، روز به روز از نظر ارزشی و کاربردی در میان مردم تنزل می‌کنند و این تهدیدی بزرگ برای اصالت فرهنگ و هنر یک ملت محسوب می‌شود، چرا که هنر اصیل ایرانی شناسنامه‌ی ملت ما به شمار می‌رود؛ شناسنامه‌ای که کشورهای دیگر وقتی به آن نگاه می‌کنند متوجه شکوه و عظمت ایرانیان در طول تاریخ خواهند شد و به این باور خواهند رسید که قدمت فرهنگ و هنر والای ایرانی در کشور ما بسیار بالاست و فقط محدود به سالیان اخیر نمی‌شود. به امید روزی که هنر ایرانی، ادبیات و فرهنگ ایرانی و در کل شناسنامه‌ی ایرانی پرافتخارترین، باشکوه‌ترین و ماندگارترین باشد.

جایز الخطاست. ولی ما حق نداریم وارد حریم شخصی آنها شویم و به آبرویان لطمه بزنیم حتماً این دستمزدها است. لطفاً نگویید بابت کارشان حقوق می‌گیرند که پول هیچ وقت نمی‌تواند جای ارزش‌های انسانی را بگیرد! به جای تشکر با آبرویان بازی می‌کنیم. شایعه پراکنی می‌کنیم. ندیده تهمت می‌زنیم و دروغ می‌گوییم. ما چنین حقی نداریم! اگر کسی این کار را باخود ما بکند چه؟ آن وقت چه می‌کنیم؟ دنیا دار مکافات است. علامه محمدتقی جعفری می‌گویند «قطعاً در پشت پرده خبری است که هرگاه نواختی خواهند نواخت! این را یقین بدان». بله، اگر امروز با آبروی اینان بازی کنیم فردا جور دیگری با آبروی خودمان بازی خواهد شد، آن هم در همین دنیا. من به سهم خودم، به عنوان یک انسان، هرگز چنین آدم‌هایی را نمی‌بخشم!

«به جان زنده دلان سعدیا که ملک وجود نیرزد آن که دلی را زخود بیازاری!»

و بیکارند. یکی از آنها روزنامه‌ای در دست دارد و دو دختر دیگر هستند که با هم صحبت می‌کنند. به طرفشان می‌روم.

مینا می‌گوید: من خیلی دنبال کار گشتم. از وقتی لیسانس را گرفتم، پی‌گیری کردم تا شاید از بین آگهی‌های روزنامه کاری پیدا کنم اما نشد. تصمیم گرفتم به جای اینکه دنبال کار بگردم، درس را ادامه دهم، البته هزینه دانشگاه آزاد هم زیاد است ولی چه کار می‌توانستم بکنم نمی‌شد که بیکار کنج خانه بنشینم.

سحر، ۲۰ ساله که کنارش نشسته می‌گوید:

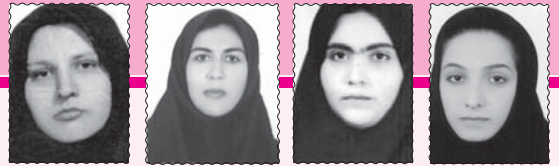
من هنوز وارد بازار کار نشده‌ام دانشجوی دوره کاردانی هستم، اما پیدا نشدن و کمیابی کار مسئله همه ماست خود من هم نمی‌دانم بعد از اینکه فارغ‌التحصیل شدم آیا کاری پیدا می‌شود یا نه؟ مگر اینکه آشنایی داشته باشیم در غیر این صورت باید بیکار بمانیم.

علی، ۲۹ ساله می‌گوید: من چندین سال است که به دنبال کار هستم، با اینکه مهندسی کامپیوتر خوانده‌ام و در بسیاری از شرکتها فرم پر کرده‌ام، اما هنوز نتوانسته‌ام کاری پیدا کنم، بعضی‌ها فکر می‌کنند چون بیکار هستی یعنی آدم تنبلی هستی. این فکرها غلط است. اگر به وضعیت جامعه کنونی آشنایی داشته باشم می‌فهمند که در جامعه ما خیلی از جوانها بیکارند با وجود اینکه سرسختانه به دنبال کار می‌گردند.

مهندس مسعودی می‌گوید: متأسفانه بودجه اندک است و فارغ‌التحصیلان







## نعمت رحیمی - کنگاور

سلام، ضمن آرزوی موفقیت شما در برابر مشکلات زندگی، بقیه‌ی از اثبات را با هم می‌فوانیم، با امید به آن که به قول شما همه ما بفشنده‌ی را از آفتاب بیاموزیم.

## زمان المثنی ندارد!، به هوش!

خدا چشم داد تا ببینم، فهم داد تا درست درک کنیم، و دست و پا داد تا عمل کنیم، بیایید خورشید باشیم، بر همه چیز و همه کس، بدون چشم داشت بتایم، ابر باشیم اگر مانع تابش خورشید می‌شویم، حداقل بیاریم، بارشی زیبا بر زمین. آسمان، خورشید، ابرو ... همه بالاینده، ولی بر پایین می‌نگرند و دست سخاوت خود را لحظه‌ای از کسی، چیزی یا جایی کوتاه نمی‌کنند، از طبیعت و عوامل طبیعت بیاموزیم، مهر و محبت و سخاوت خود را از کسی دریغ نکنیم، اگر خودمان را دوست داریم و طالب بهترینها هستیم و اگر دستی گشاده برای سخاوت داریم، از بهترینها بگذریم تا برترینها نصیبمان شود. انتقام یک لحظه است، اما گذشت و بخشش ابدی و جاویدان، اگر دوست داریم بخشنده شویم، پس ببخشیم. اثری، فکر، آینده و .. را فدای یک لحظه دشمنی نکنیم، بجای تلافی، عفو و گذشت کنیم، یک لحظه با خود خلوت کنیم، در لحظه‌ای حساس و بحرانی در مکانی، زمانی که واقعاً خود را محتاج و نیازمند کوچکترین لطف و نظری از سوی کریم کریمان می‌بینیم یا خواهیم دید، بیایید کاری کنیم که دست نیاز و مساعدت‌مان را خالی روانه نکنند، بیاییم، همدیگر را دوست بداریم و قدر لحظات را بدانیم، که هیچ‌وقت زمان المثنی ندارد.

## ریحانه دهقان - اصفهان

سلام، به هیچ مقدمه‌ای - گفتگوی کوتاه شما را با جوانان در مورد حجاب می‌فوانیم:

## پسر هم حجاب می‌خواهد!

شادی، ۲۲ ساله می‌گوید: بعضی از دختران با نمایش زیبایی‌های خود می‌خواهند جلب توجه کنند تا به کمبودهای باطنی خود پاسخ دهند. سارا ملکی می‌گوید: عده‌ای از دختران، خودنمایی را پلی برای رسیدن به ازدواج می‌دانند، غافل از اینکه جوانان با همه خوشرویی‌هایی که با دختران دارند، هرگز به ازدواج با آن‌ها تن نخواهند داد. همه جوانان دوست دارند دختری را برای همسری خود گزینش کنند که حتی یک بار هم طرح دوستی و خوشگذرانی با جوان دیگری نداشته باشد.

میترا صادقی: به نظر من حجاب نباید فقط برای دخترا باشد. بلکه برای پسرانم باید اجرا بشه. همونطوری که وجود دختری بدحجاب می‌تونه باعث فساد بشه، پسرای بدحجابم موجب فساد جامعه می‌شوند. ژیلدا، ۲۴ ساله می‌گوید: تقلید از غرب یکی از مشکلات تعدادی از زنان مسلمان بوده که بدون کمترین تفکری به او اظهار تمایل می‌کنند.

## صغری موسوی - شوشتر

سلام، مدتی است از شما بی‌خبریم، از آن خبر خوش، چه خبر؟ به کجا انجامید. لطفاً جهت تمدید کارت خبرنگاری، کارت قبلی را برایمان بفرستید.

## شبنم کاظمی - آمل

سلام، همگام عزیز، مدت زیادی است که هروقت مهلت کارت خبرنگاری به پایان می‌رسد، یادی از ما می‌کنید؟! ضمن پوزش از اینکه نتوانستم مطلبتان را چاپ کنم، امیدوارم دوست‌تان به جای فکر کردن به کارهای ناپخته دوران نوجوانی و جوانی قبل از ازدواج، به زندگی شخصی و حفظ آرامش خانواده و تربیت صحیح کودک دلبندشان بپردازند و عشق واقعی را در کانون گرم خانواده بچینند. نه در تماسهای تلفنی با... چرا که این راهی را که در پیش گرفته‌اند به ناکجا آباد می‌انجامد. همه آن‌هایی که این مسیر را انتخاب کرده‌اند، حتماً روزی سرشان به سنگ می‌خورد. زندگی سالم خانوادگی جوان سالم در دوران قبل از ازدواج می‌طلبد و بس!

## محمد خندان - مرنده

سلام، جهت صدور کارت خبرنگاری اقدام شود. برای شروع همکاری سوژه خوبی انتخاب کرده‌اید، با پوزش از اینکه نتوانستم اثرتان را چاپ کنم، امیدوارم در آینده آثار قوی از شما دریافت کنم.

## کارت شما عزیزان آماده است، جهت ارسال با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

خانم‌ها: سروه رحمانی - سنندج، محبوبه اسلام‌زاده - نیریز، رامش افسرده کلیانی - اصفهان.

دانشگاه‌ها هم از آزاد و سراسری و علمی کاربردی و پیام‌نور فراوان است و ما اگر بخواهیم تمام آنها را استخدام کنیم نه جا داریم و نه هزینه. در این صورت حتی ممکن است بسیاری از آنها تحصیلات عالی فوق‌لیسانس و دکترا در زمینه‌های تخصصی داشته باشند اما استخدام نشوند.

**خانم مکری، کارمند می‌گوید:** در اداره ما بعضی از کارمندان با اینکه لیسانس و فوق‌لیسانس دارند اما خودرا فوق‌دیپلم یا دیپلم معرفی می‌کنند، تنها برای آنکه استخدام شوند و بعد از دو یا چهار سال مدرک اصلی خود را رو می‌کنند تا حقوق بیشتری بگیرند واقعاً چرا باید اینگونه باشد؟!

**خانم محمدی، ۲۷ ساله می‌گوید:** به نظر من بیکاران تحصیلکرده در جامعه ما درصد بالایی از بیکاران را تشکیل می‌دهند. دولتمردان و سازمان ملی جوانان باید فکر اساسی برای این مشکل بکنند، من دانشجوی رشته پزشکی هستم، علاوه بر اینکه یکی از دغدغه‌های ذهنی خود اشتغال بعد از تحصیل است، اطرافیان هم هرچند وقت بیکار، تذکر می‌دهند که چرا اینقدر زحمت می‌کنی، کار که نیست، بالاخره باید خانه‌دار شوی، واقعاً این درد بزرگی است.

## سلمان کامیاب - سراوان

سلام، نوشته‌اید شغل اصلی‌تان خبرنگاری است. بنابراین امساجس نزدیکی فامی نسبت به صنف همگام دارید و برای تهیه گزارش با یک تیر دو نشان می‌زنید. این مس مسؤولیت‌تان در قبال صنف همگام ستودنی است. از نوشته‌هایتان چنین برمی‌آید که جوانی پرکار و هوش‌ذوق و سلیقه‌ای هستید. در محیقت یادداشت رویدادهای تاریخی و فاطرات ششمی، شما را برای انتقابت سوژه‌های مناسب یاری می‌کند. امیدوارم دوستان جدید همگام هم روش شما را در پیش بگیرند، تا در تهیه مطالب و گزارش، موفق باشند. ضمن یادآوری سلاز شهادت خبرنگاران عزیزمان در سانحه هوایی، علو درمات برای آن عزیزان و صبر و بردباری برای خانواده گرامیشان، از خداوند منان مسئلت می‌نماییم.

## خون‌نگاران جاوید تاریخ

روزهای آخر فصل پاییز، موسم دل‌های غم‌زده با خزان دل‌های سوگوار حماسه‌سازان رسانه به میهمانی دل‌های بیقرار می‌رویم. بعد از ظهر روز ۱۵ آذر، بغض در نفس پیچید چرا که گله‌ها به خون غلغله‌اند، مادران سوگوار شدند و دوستان گریان. آری خون‌نگاران عرصه اطلاع‌رسانی به دیار باقی شتافتند. به عکس‌هایشان که نگاه می‌کنیم، انگار غنچه لبلبند بر لبانشان جاری است. عروج خونین و غربانه‌شان یادآور خون‌نگاران جبهه‌های جنگ تحمیلی است. همه این عزیزان، سرمایه‌های ارزشمندی در عرصه اطلاع‌رسانی بودند.

روزی است که دیگر نمی‌توان برای عمرانی و قریب ایستا، نیلی و برادران فارس، بقایی و افشار صدواسیمیا، کاظم‌زاد کیهان و میرافضلی و سجادی ایرنا پیام تبریک فرستاد. باید عادت کرد و همواره برای پدر و مادر یا همسر و فرزندان‌شان پیام کوتاه فرستاد:

سلام، ما دل‌مان به شماست، می‌دانیم که پس از پرپر شدن نوگلان خبرنگار در حادثه سقوط هواپیما روزگار سختی را می‌گذرانید...

خدا صبرتان دهد. دیگر شهید صارمی‌ها، ساجدی‌ها، افشارها و... در تو آشیانه ندارند، ای خاک مقدس به من بگو که برای عروج شهدا، شاهد چه وضویی بودی؟ ای مونس شب‌زنده‌داران و ای شاهد اشک شهیدان! به من بگو که شهدا در لحظه برخورد با زمین و دیدن مرگ با تو چه گفته‌اند؟

به من بگو... آری این هواپیما جایگاه کیوتران سبکبال عاشقی است که پرواز را آغاز راز می‌دانستند آری آنان رفتند، رفتند و رفتند، ما ماندیم و ماندیم و ماندیم با بار مسؤولیتی بزرگ و بزرگ.



## صد سال تنهایی

\* یاسر فرازی مقدم - لوندویل

شعر بلند اشک شدم از برم کنی  
من برگ برگ حرف شدم دفترم کنی  
تنهایی ام رسید به صد سال و آمدی  
حالم بد است، آمده‌ای بهترم کنی  
چشمت به روی ماه بیفتد که خواستی  
رحمی به چشم خیس و لباس ترم کنی  
خود را به آب و آتش تو می‌زنم هنوز  
دیگر نرو، نخواه که خاکسترم کنی

عاشقانه‌ی معاصر

\* حمید مصدق

این عشق ماندنی  
این شعر بودنی  
این لحظه‌های با تو نشستنی  
سرودنی نیست  
این لحظه‌های ناب  
در لحظه‌های بی‌خودی و مستی  
شعر بلند حافظ  
از تو شنیدنی است.

\*

این سر

- نه مست باده،

این سر که مست

مست دو چشم سیاه توست

اینک به خاک پای تو می‌سایم

کاین سر به خاک پای تو با شوق ستودنی‌ست...

## غزل تازه

\* علیرضا تنگستانی - هندیجان

رفتی و باز خلوت ما را خدا شکست  
آن بغضهای عقده‌گشا را خدا شکست  
هی داشتی برای دلم قبله می‌شدی  
محراب عاشقانه‌ی ما را خدا شکست  
تا خورد پشت رفتنت افتاد بر زمین  
آئینه‌های اشک وفا را خدا شکست  
تا آمدیم در شب عشقی غزل شویم  
آن بیت‌های سر به هوا را خدا شکست  
انگار شعر سایه‌ی شیطان گرفت و بعد  
وزن و ردیف و قافیه‌ها را خدا شکست  
برگرد تا به یک غزل تازه رو کنیم  
سارا بیا که از غم دارا خدا شکست

## من بی تو

\* سعید رحیمیان - ساوه

امروز اگر می‌روم از روزگار تو  
من زنده‌ام به یاد تو و یادگار تو  
در این همه جفای رفیقان ناسپاس  
قربان لطف و عاطفه‌ی بی‌شمار تو  
دیروز اگر با من و امروز بی‌منی  
گاهی برس بداد من بی‌قرار تو  
دیگر قفس نصیب من مرده می‌شود  
وقتی که نیست، لانه در این شاخسار تو  
می‌میرد از نبود تو این هم اتاقیت  
بگذار که او زنده بماند کنسار تو



## (۱) باران

پنجره را باز کن  
به اتفاق...  
به آسمان بگو  
باران را لای ابرها گره بزنند  
پلکهای مادر بزرگ  
هنوز هم  
چ...  
که...  
می کند.

\* رحمان زمانی - سنتر کلیایی

## (۲) گل‌ها

گل‌ها...  
پوچ نیستند.  
هزاره‌های گم شده‌ی دستهای من‌اند.  
خاک را که باز کنی  
استخوانهایم گل می‌کنند و  
از لای دستهای زمین  
سرک می‌کشم به چشم‌های آیت.  
گل‌ها...  
بریده‌های پیراهنِ مادرانمان  
هستند.

## نقاشی عشق

\* قاسم پهلوان - صومعه‌سرا

با دست دلم دعا کشیدم با تو  
آینه‌ای از خدا کشیدم با تو  
یک عالمه آدم و کمی گندم و سیب  
ای عشق ببین چها کشیدم با تو

## ... تا بیایی

در این شبهای تارم تا بیایی  
ستاره می‌شمارم تا بیایی  
و روی ردپایت تا خود صبح  
سرم را می‌گذارم تا بیایی

## گرگ باران دیده

تو را چون سیب سرخی چیده‌ام من  
و با چشمان تو خوابیده‌ام من  
مرا از بازی دنیا مترسان  
عزیزم، گرگ باران دیده‌ام من

## مرهم

از کوچه صدای نی‌لیک می‌آید  
فریاد ز حنجر فلک می‌آید  
یک شاعر زخمی آرزویش مرهم  
از کوچه طبق طبق نمک می‌آید

\* سیدجواد طباطبائی - گنبد کاووس

# برایم نوشتی برایت نوشتم

## وجهه به نیا، فسا

دل تنگ ترین فصل خزان دیده‌ی عشقم.  
چشمان تو  
انگار مرا زرد کشیده.  
ای دوست  
به غیر از نفس خیس خیالت  
گوش دل من هیچ صدایی نشنیده.  
یک عمر به دنبال تو بودم  
تک و تنها  
هر لحظه که از تو غزلی ناب سرودم.  
من فصل خزان دیده‌ی عشقم،  
آتش زده عشقت به تمامی وجودم.  
ققنوس همان دم که مرا دید  
از شرم همه بال و پرش ریخت  
حیرت زده افتاد به پایم  
دست بر گردن این شعله درآویخت.  
دل تنگ ترین فصل خزان دیده‌ی عشقم  
نام تو شده گرمی بازار سرودم  
این سرخی و زردی همه از مرحمت توست  
یک عمر من ای دوست به دنبال تو بودم.

## ستار حویزوی، اهواز

وقتی که تنها می‌شوم، با گریه یادت می‌کنم  
سخت است، میدانم ولی  
یک روز، عادت می‌کنم

## نیلوفر ماهیگیر، روستای آبکنار بندرانزلی

در کوجه‌های شهر  
یک زن  
در قدمهایش  
می‌گذرد  
از مداخل حادثه  
مرد فردا را  
می‌ریزد در آستین جوانی

## اصغر رضائی گماری، گتوند

با خروش می‌گویم  
کنار خواب آشفته دریا

پایان بندی این شعر از نظر تصویر بی‌معنا و نامفهوم بود و حذف شد. برای چاپ سروده‌ی بلند دیگران لازم بود جملاتی و یا کلماتی از آن حذف شود که در آن صورت ارتباط عمودی جملات به هم می‌ریخت و یا اصل تصویر و منظور شعر از بین می‌رفت. در نتیجه چاپ نشد.

منتظر دریافت آثار زیبایی دیگری از شما هستم و البته این بار با دقت و زیرکی بیشتری انتخاب کنید و برایم بفرستید. متشکرم

## ی - اصفهان

دوست عزیز بارها از شما خواهش کرده‌ام اسامی مستعار خود را مناسب این صفحه انتخاب کنید تا نامه‌تان بررسی شود که متأسفانه شما کم‌لطفی کرده بودید. به هر حال بدانید که نوشته‌هایتان ضعیف هستند و غیرقابل چاپ. امیدوارم از خواندن اشعار چاپ شده در هر شماره از مجله لذت ببرید و از وقتتان بهتر استفاده کنید.

## تقویم شاعری

دوستان و شاعران خوش‌ذوق، از آنجا که برگ‌های تقویم مجله برای صفحه‌بندی مطالب چندین هفته زودتر از مناسب‌های تقویم عادی ورق می‌خورند، لازم است یادآوری کنم تمام عزیزانی که قصد دارند «اشعار عاشورایی» شان در مناسب آن ایام در مجله چاپ شود باید هرچه زودتر قلم و کاغذ بردارند و آثارشان را حداکثر تا ۲۰ آذرماه برای ما بفرستند.  
مثل همیشه خواهشمندم نام و نام خانوادگی خود را پایان هر شعر بنویسید و پشت پاکت نیز بزرگ و خوانا یادداشت فرمایید: «شعر عاشورایی».

## فرم درخواست کتاب خلوت انس

اینجانب .....  
به آدرس پستی .....  
شماره تماس .....  
تعداد ..... جلد از کتاب «خلوت انس» را خواستارم.



## شاعران و شعر دوستان عزیز

بنابه درخواست و پیگیری تعدادی از خوانندگان و همراهان همیشگی «خلوت انس» برآن شدیم تا بهترین‌های یک دهه اشعار چاپ شده در خلوت انس را در یک مجموعه‌ی مجزا و ویژه چاپ کرده و تقدیم شما کنیم.



#### پیش‌درآمد

از اینکه ترانه، هم نام دارد و هم نان، نمی‌دانم باید متأسف باشم یا خوشحال. شاید متأسف از این بابت که برخی از دوستان برای نام‌آوری و بعضی برای نان‌یابی، کار و زندگی‌شان را رها کرده و به نوشتن ترانه مشغولند و در بسیاری از موارد به قوت و ضعف اثرشان هم کاری ندارند. همین که ترانه‌ای می‌نویسند و بی‌هیچ دغدغه‌ای، نانی و نامی کسب می‌شود، خرسند و خوشحال می‌شوند و سیر می‌کنند در ارض و سماء. هرچند که این دسته از دوستان ترانه‌سرا، در مقطعی، نامشان بر سر زبانها می‌ماند و نانی هم از قبیل ترانه کسب می‌کنند، اما نباید روی ماندگاری نامشان حساب کنند، چون به قول عزیزی، این ترانه‌ها، «جان سروده» نیستند، بلکه «نان سروده‌اند». خوشبخت هم از این جهت که لاقل راهی پیدا شده است که برخی از شاعران نام‌آشنا و ترانه‌سرایان قدر و خوش‌قلم، از این طریق به نانی می‌رسند و لاقل می‌توانند سدجوع کنند و برای کسب درآمد حلال به چه کنم چه نکن نیفتند. البته می‌دانم و می‌دانیم برای فردی که با وسواس ترانه می‌نویسد، نانی هم نمی‌ماند، چون مگر در ماه چند ترانه می‌تواند بنویسد و یا مگر چند بار به او سفارش نوشتن ترانه می‌دهند ... باقی بقایان

#### \*بی‌خیال شو

#### معصومه پاکروان

بی‌خیال شو، دیگه مارو، ماکه، آدمش نبودیم  
 آره این به اعترافه، ما، تو عاشقی حسودیم  
 چشم من، که دنبالت نیس، این همه ناز تو، کم کن  
 عشق و عاشقی کدومه، بیا این بساط و جم کن  
 تا نگام به چشم افتاد، دیگه از پیشم نرفتی  
 یه سلام ساده دادیم، تو خودت جدی گرفتی  
 بس کن این فکر محالو، دلتو نیند به رویا  
 حرف تازه‌ای زن باز، بسه دیگه، برو بابا

خانم پاکروان، از ترانه‌های خوبتان بسیار سپاسگزارم و بسیار خرسندم که همکاری خوبتان را با این صفحه آغاز کرده‌اید. قبلاً هم ترانه‌ای فرستاده بودید که «واسوخت» بود و به انگیزه ترانه شما پیرامون این موضوع توضیحاتی دادم. البته شما که ترانه‌هایی به این زیبایی می‌فرستی، حیف است که به نکات ریزی از جمله ایراد قافیه «نرفتی» و «گرفتی» توجه نمی‌کنید. شاید بفرمایید چون در ترانه قافیه سماعی

است و شنیداری، اشکالی ندارد. اما اشکال دارد خواهر من. برای کسی که تازه‌کار باشد و ترانه‌اش ضعیف باشد، می‌شود اغماض کرد، اما ترانه شما حیف است که از این ایرادات داشته باشد. موفق باشید.

#### \*شهر رویا

#### م. کاظمی - لاهیجان

خودم میام دنبال تو تا هر جا  
 می‌برمت تو رو به شهر رویا  
 تو مال من هستی واسه همیشه  
 جز تو دلم با هیشکی جور نمی‌شه  
 کاش یه دفعه شعر منو می‌خوندی  
 دلت می‌سوخت و پیش من می‌موندی  
 روی تو هیچ شعری اثر نداره  
 دل تو از دلم خبر نداره  
 انگار باید تو رو فراموش کنم  
 ایندفعه هم حرف تو رو گوش کنم  
 باشه برو پی به عشق تازه  
 طفلی دلم می‌سوزه و می‌سازه.

سرکار خانم کاظمی، اگرچه یک قاعده و قانون نیست و این قاعده و قانون را هیچ کس قلمی و تدوین نکرده است، با این حال می‌گویند، ترانه نباید خیلی طولانی باشد تا حوصله شنونده را سر برود. اگرچه کوتاهی اثر هم مطلوب و جالب نیست. حالا می‌توان از بین این دو نظریه، یک حکمی هم صادر کرد و آن اینکه موضوع ارائه شده، نباید خام و ناقص باشد؛ یعنی بدون در نظر گرفتن تعداد ابیات یک ترانه، آن چه که در درجه اول اهمیت قرار دارد او مهم است، بیان کامل موضوع می‌باشد. ترانه شما خوب است و مشخص است که با این نوع از گونه ادبی آشنا هستید، اما به نظر می‌رسد که طرح موضوعی خوبی دارید اما ارائه و اجرای آن کامل نیست. به عبارتی موضوعات و تصاویری که ارائه داده‌اید، خام است و آنچنان، مخاطب یا شنونده را با خود درگیر نمی‌کند. در واقع شما به سه نکته اشاره کرده‌اید.

۱- یافتن او ۲- اثر نداشتن کلام و اختصاصاً شعر برای او ۳- فراموش کردنش. خب آخرش چی؟ او برود دنبال یک عشق تازه و دل شما (یعنی دل شاعر نه شما) هم بسوزد و تمام؟ همین؟ نهایتاً چه چیزی را می‌خواستید در این ترانه القا کنید؟ به این نکته مهم اندیشیده‌اید؟



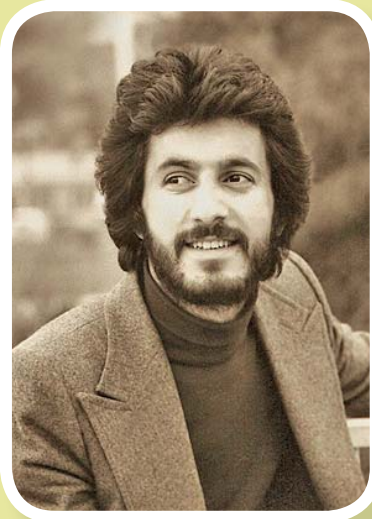
### ماهگیر

مازیار، با نام اصلی عبدالرضا کیانی‌نژاد، در یکم تیرماه ۱۳۳۱، در بابل متولد شد.

نخستین ترانه‌اش به نام «آرزوهای فردا» در سال ۱۳۵۲ روانه بازار شد. این همه اون دستاتو، بالا و پایین نکن  
 لب بچه ماهی‌رو با قلاب خونین نکن  
 ماهگیر، ماهگیر\*  
 جنس تحریرهای مازیار، تقلید ناشدنی و منحصر به فرد است، گرچه ترانه‌ای را از او حسین زمان خوانده است.

مازیار ترانه‌های ماندگاری دارد که در چند دهه اخیر، هرچند از رادیو و تلویزیون مجالی برای پخش نداشت، بین علاقه‌مندان به فرهنگ و موسیقی دست به دست می‌گشت و زمزمه می‌شد. از ترانه‌های ماندگار او می‌توان به «زمزمه»، «عزیز»، «کبوتر»، «ساقی»، «آدم برفی»، «عادت» و «ایران ایران» اشاره کرد.

اشک این بچه ماهی توی آن آب‌ها ناپیداست  
 فریاد اون تو یه آب یه فریاد بی‌صداست  
 بذار تا بچگی رو بذاره اون پشت سر  
 بتونه عاشق بشه وقتی میشه بزرگتر  
 ماهگیر ماهگیر  
 چندی است که ترانه ماهگیر مهمان برنامه‌های رادیویی شده است. ای کاش این اتفاق زودتر از این می‌افتاد و جبر زمان و شاید هم؛ ماهگیر، می‌گذاشت تا «بتونه عاشق بشه وقتی میشه بزرگتر».



ماهیگیر را جهان‌بخش پاروکی ساخت و ناصر چشم‌آذر تنظیم کرد. بین بازی کردنش پر از شوق موندنه  
 زندگی رو خواستن و مرگ و از خود روندنه  
 خونه اون رود خونه‌اس دریا براش یه رویاس  
 بزرگترین آرزوش رسیدن به دریاس  
 تابیدن آفتاب و رو پولکاش دوست داره  
 دنیا براش قشنگه وقتی بارون می‌باره  
 ماهگیر ماهگیر  
 جلب اینجاست، اسم  
 این ترانه ماهگیر نام دارد  
 و ترجیح‌بندهای آن خطاب  
 به ماهگیر است ولی متن و  
 موضوع ترانه، توصیف ماهی  
 آرزومندی است. حال به نظر  
 شما راوی این جریان و به  
 اصطلاح دانای کل این قضیه  
 کیست و چه کسی از ماهگیر  
 می‌خواهد که «لب بچه‌ماهی  
 رو خونین نکند؟»  
 زنده‌یاد مازیار، در  
 شانزدهم فروردین ۱۳۷۶  
 فوت کرد، یعنی در ۴۴  
 سالگی!  
 آلبوم «کودک قرن» او  
 پس از درگذشت او منتشر  
 شد. روانش شاد.

دوشنبه ۱۱ آذر ۱۳۸۷ شماره ۵۴-۲۰

# تعقیب مرگ

آنچه گذشت:

مهندس ساعد که مردی ثروتمند است بعد از بیست سال با تماس ناشناسی به نام شاهین متوجه می‌شود قاتل زنش، کسی دیگر است. شاهین پیش از افشای نام قاتل به قتل می‌رسد. کی‌مرام - وکیل ساعد در فانه‌اش و مهندس ساعد نیز در هتلی که اقامت گزیده بود، جانیشان را از دست می‌دهند. سروان بابایی برای یافتن سرنخ به هتل می‌رود. در بازجویی، یکی از کارکنان هتل به سروان می‌گوید که دستفروش مقابل هتل از او سؤالهایی در مورد ساعد کرده ...

اینک ادامه ماها:

جواد گفت: همان ماشین کادیلاک نفره‌ای که کنار هتل پارک شده است؟ به یاد مسافری که فقط چند لحظه در هتل مانده بود افتادم و گفتم: چرا، آن آقا در همین هتل اتاق دوپست و دو را اجاره کرده است. بعد از گفتن این حرف جواد از هتل بیرون رفت و من دیگر او را ندیدم و اصلاً یادم رفت از او بیرسم این اطلاعات را برای چه می‌خواهد.

- آیا بعد از جواد کسی سراغ ساعد را نگرفت؟

بهرام با اطمینان گفت: نه، هیچ‌کس.

- تو کسی را ندیدی که مشکوک باشد. یعنی کسی که از مسافران این هتل نباشد و بخواید به طبقه بالا بروی؟

مرد جوان دوباره سرش را به علامت نفی تکان داد: «نه هیچ‌کس».

- فعلاً با تو کاری ندارم و فقط به جواد بگو یک تک پا بیاید اینجا چند سؤال نیز از او بکنم.

بعد از رفتن دربان هتل، سروان بابایی، سیگاری روشن کرد و منتظر جواد ماند. این انتظار زیاد به طول نکشید و پسر لاغر و قد بلندی وارد اتاق شد، سروان بابایی به او اشاره کرد که روی میلی بنشیند.

پسرک در گوشه میل کز کرد. «خوب پسر جواد تویی».

پسرک سعی کرد خودش را بدون ترس معرفی کند، «بلی قربان جواد منم».

- دیشب تو در مورد آقای که در اتاق دوپست و دو ساکن بوده سؤال می‌کردی. برای چه؟

جواد من منی کرد و ساکت ماند: «جواب سؤالم را بده».

- والله آقا، من از هیچ چیز خبر ندارم. دیشب مثل هر شب مقابل هتل سیگار می‌فروختم که یکدفعه یک پیکان سورمه‌ای مقابلم توقف کرد. از من یک پسته سیگار خارجی گرفت و پول آن را هم داد. می‌خواستم بقیه آن را بدهم که او آن را از من نگرفت و گفت برو از داخل هتل بی‌رس بین آقا صاحب ماشینی که مقابل هتل توقف کرده است در این هتل اقامت کرده است؟

ابتدا ترسیدم و فکر کردم می‌خواهد وقتی من به داخل هتل رفتم سیگارهای مرا بدزدد ولی لحن او چنان تحکم‌آمیز بود که من مجبور به اطاعت شدم. از بهرام شماره اتاق آن مرد را پرسیدم و به آن آقا گفتم و او رفت و من دیگر ندیدمش.

- قیافه آن مرد چگونه بود؟ می‌توانی مشخصات آن مرد را برایم توصیف کنی؟

- نه آقا، من او را کاملاً ندیدم. داخل ماشین نشسته بود و من قیافه او را نتوانستم به درستی ببینم.

به مرد دوباره برگشت؟

- نمی‌دانم، بلافاصله بعد از رفتن آن مرد بساط خود را جمع کردم و رفتم. هوا دیگر حسابی تاریک شده بود.

بعد از رفتن جواد، سروان بابایی به سیگار روشن‌اش که از یادش رفته بود پکی بزند خیره شد. ماجرا هر چه پیش می‌رفت پیچیده‌تر می‌شد. کارمند عالی‌رتبه وزارت خارجه در یکی از اتاقهای هتلی در کرج حلق‌آویز می‌شود، در اتاقی که هم پنجره و هم درش از داخل قفل شده بود. آیا این خودکشی بود؟ آیا آن مرد از غوغای زندگی خسته شده بود و مامنی برای مرگ خود جستجو می‌کرد و بالاخره هم آن را در این هتل یافته بود؟

معمای دیگر مردی بود که در مورد مهندس ساعد پرسیده بود، او چه کسی بود. آیا این یک تصادف صرف بود و یا توطئه‌ای فوق‌العاده پیچیده در پشت تمام این وقایع نهفته بود که او فعلاً از درک این موضوع عاجز بود.

ستوان جعفری همراه با گروه تجسس و رقیه خانم که به شدت ترسیده بود سوار ماشین شدند و به سوی خانه کی‌مرام به راه افتادند. رقیه‌خانم بهت زده و رنگ پریده در گوشه‌های کز کرده بود و هیچ حرفی نمی‌توانست بزند.

وقتی به خانه کی‌مرام رسیدند با راهتمایی رقیه‌خانم به سوی کتابخانه به راه



افتادند. در از داخل قفل بود. ستوان جعفری معطل نشد و به یکی از همراهان خود اشاره کرد. در عرض چند دقیقه در باز شد. قفل در از قفلهای تویی دار بود که بدون کلید هم از داخل و هم از بیرون قفل می‌شد.

ستوان جعفری اولین کسی بود که وارد اتاق شد. داخل اتاق پر از بوی لش مرده‌ای بود که هیچ‌کس نمی‌توانست حتی ثانیه‌ای آن را تحمل کند. بوی زننده و تند تمام اتاق را پر کرده بود یعنی جسد به این زودی بو گرفته بود؟

کی‌مرام در وسط اتاق کاملاً مجاله شده بود. وقتی ستوان روی او خم شد استفراغ سرخ‌رنگی همراه با خون دل‌مه شده تمام بدن مرده را پوشانده بود. درد و رنج شدید صورت مرده را پوشانده بود. چشمهایش وحشت‌زده و باز بود.

ستوان، رقیه‌خانم را که در حال از هوش رفته بود از اتاق بیرون کرد و به دو نفر همراه خود نیز اشاره کرد که مشغول شوند. عکاس و انگشت‌نگار همراه ستوان جعفری وسایل خود را درآوردند و مشغول شدند. خودش نیز داخل کتابخانه به تجسس پرداخت. تمام دیوارهای اتاق قفسه‌بندی شده بود و پر از کتاب بودند. کتابها با نظم و ترتیب خاصی چیده شده بود که نشانگر سلیقه و وسواس صاحب کتابها بود.

کنار پنجره کمدی در داخل دیوار تعبیه شده بود که کلید رویش قرار داشت. ستوان کمدا را باز کرد. داخل آن پر از زونکن بود. وقتی داخل یکی از زونکنها را باز کرد تعداد زیادی پوشه داخلش بایگانی شده بود. یکی از پوشه‌ها را باز کرد. داخل پوشه تعداد زیادی کاغذ با آرم دادگستری قرار داشت. ستوان متوجه شد که اینها پوشه‌هایی بودند که کی‌مرام وکالت آنها را به عهده گرفته بود. زونکن‌ها را سرجای خود قرار داد و در کمدا را بست.

میز تحریر در گوشه اتاق قرار داشت و مسئول انگشت‌نگاری به استکانی که از روی میز برداشته بود خیره شده بود. ستوان گفت: «چیزی پیدا کرده‌ای؟» انگشت‌نگار استکان را به احتیاط به ستوان نشان داد. بودری که روی استکان پاشیده شده بود اثر انگشتی را کاملاً واضح نشان می‌داد. «احتمالاً اثر انگشت خود کی‌مرامه. محتویات آن را نگه می‌دارم احتمالاً محتوی سمه. باید پزشکی قانونی را خبر کنیم».

در بیرون کتابخانه رقیه خانم مغموم و غمگین چمباتمه زده بود، انگار تمام غمهای عالم را او به تنهایی حمل می‌کرد.

دکتر صفرزاده وقتی جسد را معاینه کرد احساس کرد که از بوی گند جسد در حال خفه شدن است. «ستوان، چرا دستور بازکردن پنجره را نمی‌دهید؟»

ستوان جعفری خودش به طرف پنجره به راه افتاد. پنجره از داخل قفل شده بود. قبل از باز کردن پنجره به انگشت‌نگار اشاره کرد تا از دستگیره پنجره انگشت‌نگاری کند. ولی او گفت: «انگشت‌نگاری کرده‌ام و هیچ اثر انگشتی دیده نمی‌شود».

دکتر صفرزاده گفت: «در اینکه با استرکین مسموم شده است شکمی نیست و احتمالاً نیز خودش آن را با میل و رغبت خورده است. چرا که هیچ اثری از کشمکش و درگیری دیده نمی‌شود ولی چرا باید کی‌مرام خودکشی کند؟»

- دکتر، مرگ در چه ساعتی اتفاق افتاده است؟

- زیاد مطمئن نیستم ولی از روی جسد می‌توان گفت که حدود ده - یازده ساعت از زمان مرگ گذشته است.

- دکتر به احتمال قتل فکر نمی‌کنید؟

دکتر صفرزاده لحظه‌ای به فکر رفت: «احتمال قتل بسیار بعید است همانطور که خودت دیدی پنجره از داخل بسته بود و ما اثری از نفر دوم در اتاق پیدا نکردیم. سم را نیز اگر بخوانند به زور به خورد کسی بدهند حتما اثری از کشمکش در اتاق دیده می‌شود. همه اینها نشان می‌دهد که کی‌مرام دیشب در اتاق خود تنها بوده است و این احتمال خودکشی را بالا می‌برد مگر اینکه معتقد باشیم قاتل مثل روح سرگردان از سوراخ کلید وارد شده است و بعد از کشتن کی‌مرام از دیوار رد شده و فرار کرده است».

نسیم ملایمی از پنجره در حال وزیدن بود و بوی مرده در در فضای اتاق پخش



می‌کرد. تمام گروه بی‌حوصله و خسته به جنازه غرق در خون و استفرغ خیره شده بودند. مردی خسته از تنهایی و تجرد، خودش را از این عالم به یکباره بیرون کشیده بود. یک مرگ آرام و بی‌دردسر. انگار نه کی مرامی بوده و یا کی مرامی رفته. یک مرگ بی‌سروصدا و بی‌دغدغه.

بی‌سیم صدا کرد: «چه خبر ستوان.»

سروان بابایی بود.

«قربان، مثل اینکه با یک خودکشی روبه رو هستیم پزشکی قانونی و تیم تجسس در حال فعالیت هستند.»

– ما هم اینجا احتمالاً با یک خودکشی روبرو هستیم.

– خودکشی؟ در کجا؟

– در هتل ستاره، شاید این یکی را هم شناسایی یکی از مقامات عالی رتبه وزارت خارجه است.

اسمش ساعده، مهندس مسعود ساعد.

– اسمش به گوشم آشناست. او هم خودکشی کرده؟

– احتمالاً. امروز جنازه باران شده‌ام. تیم را بعد از تمام کار به اینجا روانه کن.

ارتباط قطع شد جنازه باران چه اصطلاح به جایی. آیا امروز روز خودکشی بود آن هم توسط اشخاص شاخص جامعه.

بعد از این افکار بود که ستوان جعفری به دکتر صفرزاده گفت:

– دکتر، باید همراه گروه به هتل برویم جنازه دیگری انتظاران را می‌کشد.

دکتر صفرزاده سری تکان داد و بدون حرف همراه گروه به راه افتاد.

سروان بابایی کلافه و خسته در هوای دم‌کرده تابستان در اتاق خود نشست و پرونده دو مرگ را در جلوی خود گشوده بود؛ چه کسی می‌توانست حدس بزند یک مقام‌عالی‌رتبه از تهران بیاید و شب در یک هتل خودکشی کند و یا به قتل برسد؟

گزارش پزشکی قانونی بر تیرگی و پیچیدگی معما افزوده بود. روی سر مهندس ساعد اثر یک ضربه دیده می‌شد که نشان می‌داد قیل از اینکه به دار آویخته شود بی‌هوش بوده است. یعنی یک قتل تمام عیار. ساعت مرگ نیز ابهام آمیز بود. هر دو مرگ همزمان اتفاق افتاده بود و با حداکثر به فاصله نیم‌ساعت. هر دو مرگ حول و حوش یازده شب اتفاق افتاده بود.

مرگ کی مرام پیچیدگی زیادی نداشت. مرگ در اثر مسمومیت با استرکینین رخ داده بود و گزارش آزمایشگاه وجود استرکینین را داخل لیوان تایید می‌کرد و اثر انگشت کی مرام به وضوح روی لیوان مانده بود و این یعنی خودکشی تمام عیار. ولی آنچه بر پیچیدگی ماجرا دامن می‌زد عدم وجود یادداشت و نوشته‌ای از کی مرام بود که دلالت بر خودکشی باشد. آیا یک ماجرای عشقی بود؟ یک شکست در عشق؟ ولی این مسئله هم در سن و سال کی مرام بعید بود.

صدای باز شدن در او را به خود آورد. دو مرد وارد اتاق شدند. یک مرد میانسال و یک مرد جوان. مرد میانسال لباس آخرین مد پوشیده بود، ریش و سبیل خود را سه تیغه کرده بود و کروات سیاهی با کت و شلوار آبی پوشیده بود. اما هر چه مرد میانسال شیک و برازنده بود، مرد جوان به همان اندازه ژولیده و پریشان به نظر می‌رسید؛ موی سرش آشفته و موی صورتش از آن نیز پریشان‌تر بود.

سروان بابایی تعارف کرد بشینند: «چه کمکی از من ساخته است؟»

مرد میانسال گفت: جناب سروان من ساعدم. هوشنگ ساعد. برادر مهندس مسعود ساعد. همان که در هتل فوت کرده است. و این جوان هم پسرخوانده آقای ساعده. من دیروز خبر روزنامه‌ها را خواندم. باور نمی‌کردم خبر مربوط به برادر من باشد. به همین جهت به آقای ایرج اطلاع دادم تا با هم به خدمت شما بیایم و از کم و کیف قضیه خبردار شویم.

سروان بابایی با تعجب به آن دو خیره شد: «شما چطور بعد از گذشت سه روز متوجه قضیه شدید؟ یعنی غیبت آقای مهندس ساعد توجه شما را جلب نکرد؟»

جوان معموتر از آن بود که بتواند حرفی بزند. مسعود ساعد گفت: می‌دانید آقای مهندس ساعد اخلاق به خصوصی داشتند. بارها ایشان خانه و زندگی خود را به مدت ده روز و گاهی هم بیست روز ترک می‌کردند بدون اینکه به کسی اطلاع دهند. ما دیگر به اخلاق ایشان عادت داشتیم. بنابراین زیاد پایی ایشان نمی‌شدیم. ایشان از ناراحتی روحی شدیدی رنج می‌بردند و همه پزشکان گفته بودند که او هرچه بیشتر مسافرت کند برایش بهتر است.

– ناراحتی روحی ایشان چه بود؟

هوشنگ ساعد در جای خود وول خورد و به مرد جوان نگرست ولی مرد جوان در دریایی از غم و اندوه فرو رفته بود و به اطراف خود کاملاً بی‌توجه بود. مرد میانسال جواب داد: می‌دانید قربان، ماجرا برمی‌گردد به خیلی وقتها پیش. شاید نوزده شاید هم بیست سال پیش، البته این ماجرای است که گذشته و فراموش شده. زن آقای مهندس ساعد را در یک حادثه فجیع کشتند. هرچند که قاتل را گرفتند و او در زندان به مجازات اعمالش رسید ولی آقای مهندس ساعد از آن موقع آرامش خود را از دست داد و دیگر به بازیافت و او دایم به دنبال پناهگاهی می‌گشت که خود را از خلاق پنهان کند.»

– این جوان هم پسر همان خانم هستند؟  
– ایشان ایرج هستند. پسر ناتنی آقای مهندس ساعد. وقتی مهندس ساعد با مادر ایشان آشنا شدند و ازدواج کردند ایشان بچه بسیار کوچکی بودند ولی متأسفانه این ازدواج بسیار شوم و ناخجسته بود؛ چرا که یک سال از ازدواجشان نگذشته بود که آن حادثه تلخ اتفاق افتاد و برای همیشه تعادل روحی برادر را به هم زد.

– ما در مورد مرگ آقای مهندس ساعد به مسایل مشکوکی برخورد کرده‌ایم. از شما می‌خواهیم اطلاعات خود را به طور کامل در اختیار ما بگذارید.

ایرج آشکارا تکان خورد. انگار از خوابی گران برخاسته باشد. با تعجب گفت

«مسائل مشکوک؟ یعنی چه مسائلی؟»

سروان بابایی گفت:

– فعلاً در این مورد نمی‌توانم به طور کامل توضیح دهم. شما بگویید آقای مهندس ساعد چرا به کرج آمده بودند و هدف ایشان از این سفر چه بود؟

هوشنگ ساعد پاسخ داد:

– می‌دانید جناب سروان، برادر من این اواخر بسیار منزوی شده بودند و اسرار خود را با ما در میان نمی‌گذاشتند. البته در این مورد ما هم کاملاً بی‌تقصیر نبودیم آقای ایرج در شیراز دانشجوی هستند و سالی حداکثر دو سه مرتبه می‌توانستند به ایشان سر بزنند. من هم که می‌دانید گرفتارم و بالطبع نمی‌توانستم آن طور که باید و شاید به ایشان رسیدگی کنم. طبیعتاً ایشان در این اواخر بسیار سرخورده و منزوی شده بودند و در این مورد همه ما مقصر بودیم.

مرد میانسال سر خود را به نشانه گناهکار بودن به پایین انداخت. انگار واقعاً احساس گناه او را متفعل و غمگین کرده بود: «من چند روز پیش مهمان ایشان بودم ولی متوجه هیچ چیز غیرعادی در ایشان نشدم. مثل همیشه منزوی و گوشه‌گیری می‌کردند. اگر کسی برادر را نمی‌شناخت فکر می‌کرد ایشان خدای نکرده با من سرسنگین هستند در حالی که این گونه رفتار، جزئی از شخصیت ایشان شده بود و طبیعتاً کسی آن را به دل نمی‌گرفت. وقتی ایشان بدون خبر ویلای خودشان را ترک کردند و مرا در ویلا تنها گذاشتند، ابتدا اهمیت ندادم. گفتم حتماً دوباره به مسافرت رفته‌اند و من از اینکه تجدید روحیه‌ای پیدا کنند خیلی خوشحال شدم. تا اینکه خبر روزنامه‌ها را خواندم و آن موقع فهمیدم چه اتفاق وحشتناکی رخ نموده است.

– آیا ایشان دشمن خاصی نداشتند؟

ایرج دهانش را باز کرد و گفت: «ایشان حتی آزارشان به یک مورچه نرسیده بود و هیچ دشمنی با هیچ کس نداشت.»

مرد میانسال کارتی از جیب خود بیرون آورد و به سروان بابایی نشان داد: جناب سروان نمی‌خواستم خودم را معرفی کنم ولی مجبورم به شما اطلاع بدهم من هوشنگ ساعدم، عضو ارشد سازمان امنیت و از شما می‌خواهم هرچه در مورد این پرونده اطلاعات کسب کرده‌اید به من هم اطلاع دهید.

سروان بابایی به محض دیدن کارت دستپاچه شد: «جناب ساعد، اگر قصوری شد ببخشید شما بایستی در همان ابتدا خود را معرفی می‌کردید.»

– راحت باشید شما به وظیفه خود عمل کرده‌اید.

– می‌دانید جناب، مرگ برادر شما یک واقعه دردناک پیچیده و وهم‌انگیز است.

– پیچیده و وهم‌انگیز؟ سروان شما از یک واقعه ساده یک معمای عجیب درست می‌کنید. به نظر من برادر من خودکشی کرده است او مدت‌های مدیدی بود که از بیماری روحی رنج می‌بردند بنابراین بعید نبود...

ایرج که تا این موقع ساکت بود یکباره به طور وحشتناکی عصبانی شد: جناب ساعد (در صدایش تحقیر عمیقی نهفته بود) این واقعه وحشتناک است که شما مرگ پدرم آقای مهندس ساعد را اینچنین سرسری تلقی می‌کنید. ایشان هرگز امکان نداشت خودکشی کند.

هوشنگ ساعد آشکارا یکه خورد: «چرا تو فکر می‌کنی ایشان امکان نداشت خودکشی کند؟»

ایرج گفت: ایشان یک آدم فوق‌العاده قوی و بااراده‌ای بودند درحالی که خودکشی کار آدمهای ضعیف و بی‌اراده است؛ آدمهایی که نمی‌توانند در برابر ناملایمات زندگی تاب بیاورند و به آغوش مرگ پناه می‌برند.

سروان بابایی گفت: «در ضمن شواهدی وجود دارد که احتمال خودکشی را رد می‌کند.»

هوشنگ ساعد با کنجکاوی پرسید:

– کدام شواهد؟

سروان بابایی پرونده را ورق زد: «پزشکی قانونی اظهارنظر کرده است قبل از مرگ ضربه‌ای به سر آقای مهندس ساعد وارد شده است و ایشان قبل از مرگ بیهوش بوده است و این یعنی یک قتل تمام عیار.»

ایرج با صدای بلند شروع به گریستن کرد. صورتش از شدت درد و غم پرچین و چروک شده بود. «پدر پدر؛ پدر بیچاره و بی‌پناه من.»

سروان بابایی گفت: «در ضمن شواهدی وجود دارد که احتمال خودکشی را رد می‌کند.»

هوشنگ ساعد با کنجکاوی پرسید:

– کدام شواهد؟

سروان بابایی پرونده را ورق زد: «پزشکی قانونی اظهارنظر کرده است قبل از مرگ ضربه‌ای به سر آقای مهندس ساعد وارد شده است و ایشان قبل از مرگ بیهوش بوده است و این یعنی یک قتل تمام عیار.»

ایرج با صدای بلند شروع به گریستن کرد. صورتش از شدت درد و غم پرچین و چروک شده بود. «پدر پدر؛ پدر بیچاره و بی‌پناه من.»

سروان بابایی گفت: «در ضمن شواهدی وجود دارد که احتمال خودکشی را رد می‌کند.»

هوشنگ ساعد با کنجکاوی پرسید:

– کدام شواهد؟

سروان بابایی پرونده را ورق زد: «پزشکی قانونی اظهارنظر کرده است قبل از مرگ ضربه‌ای به سر آقای مهندس ساعد وارد شده است و ایشان قبل از مرگ بیهوش بوده است و این یعنی یک قتل تمام عیار.»

ایرج با صدای بلند شروع به گریستن کرد. صورتش از شدت درد و غم پرچین و چروک شده بود. «پدر پدر؛ پدر بیچاره و بی‌پناه من.»

سروان بابایی گفت: «در ضمن شواهدی وجود دارد که احتمال خودکشی را رد می‌کند.»

هوشنگ ساعد با کنجکاوی پرسید:

– کدام شواهد؟

سروان بابایی پرونده را ورق زد: «پزشکی قانونی اظهارنظر کرده است قبل از مرگ ضربه‌ای به سر آقای مهندس ساعد وارد شده است و ایشان قبل از مرگ بیهوش بوده است و این یعنی یک قتل تمام عیار.»

# آرامش در منچستر بحران در لندن

مصدومیت «تنو والکات» جوان اول این روزهای فوتبال بریتانیا برای آرسنال بسیار گران تمام شده و اگر تیم ملی انگلیس هفته قبل در برلین، بدون حضور او توانست تیم آلمان را با شکست دو بر یک روبرو کند، در عوض آرسنال در اولین بازی خود در لیگ برتر هرگز نتوانست خلاص وی را پرکند و درنهایت نیز در «مین‌رود» شهر صنعتی منچستر در رویارویی با تیم منچستر سیتی تن به شکست سنگین سه بر صفر داد تا در این ارتباط دو شرایط کاملاً متفاوت برای مربیان دو تیم به وجود آید.

آرسنال یکی از درخشان‌ترین تیم‌های انگلیس طی ده‌سال اخیر در این بازی آغازی پرغرور داشت، ولی این درخشش تداوم نیافت، تا جایی که این روزها مردان آرسن ونگر» با ۱۰ امتیاز اختلاف نسبت به چلسی صدرنشین در مقام ششم جدول قرار گرفته و بروز چنین شرایطی نشان از به وجود آمدن بحران در جمع تفنگداران شهر همیشه بارانی لندن دارد.

آرسنال درست در شرایطی رویاروی منچستر سیتی به میدان رفت که «مارک هیوز» مربی ولزی آنان نیز موقعیتی متزلزل یافته و خریداران جدید عرب این تیم برای کسب نتایج بهتر به وی هشدار داده و حتی مطبوعات جزیره از جایگزینی افرادی همانند «روبرتو مانچینی» مربی قبلی اینترمیلان و کلودیو رانیری مربی یوونتوس و نیز «دیدیه دشام» مربی دو سال پیش یوونتوس کاپیتان سابق تیم ملی فرانسه یاد می‌کردند.

در همین حال «ویلیام گالاس» کاپیتان سی و یک ساله و فرانسوی آرسنال با تنی چند از جوانان این تیم درگیر شده و صحبت‌های زیادی را از رختکن تیم خود به مطبوعات کشاند و همین مسأله باعث گردید تا در بازی با منچستر سیتی بازوبند کاپیتانی در بکصدمین بازی «مانوئل آل‌مونییا» دروازه‌بان اسپانیایی این تیم به او داده شود و گالاس نیز محروم از حضور در میدان گردد.

مصدومیت تنووالکات، حیب کولو توره، امانوئل آدباپور و محرومیت سس‌فابریکاس و بحران به وجود آمده در آرسنال همه و همه باعث شد تا «مارک هیوز» قابلیت‌های مربیگریش را به نمایش بگذارد و فعلاً از زیر انتقادات صاحبان اماراتی منچستر سیتی بیرون آید. حال آرسنال نیاز به احیاء دارد و باید به توانایی‌های «آرسن ونگر» مربی باارزش تیم دلخوش باشد و اگر این مربی پرصلاحت بتواند فاصله ۱۰ امتیازی‌اش با صدرنشینان را جبران نماید، کاری بزرگ کرده، زیرا میانگین سنی بازیکنان این تیم بیست و سه سال است و در چنین شرایطی جبران این ناکامی‌ها حتی برای بزرگ‌مردی مثل «ونگر» نیز کار ساده‌ای نمی‌باشد، ضمن آنکه این پنجمین شکست آرسنال بزرگ در این بازیها بود و جوانی بازیکنان این تیم کار را برای «ونگر» بسیار سخت‌تر کرده است و تنها صعود از مسابقات گروهی جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا و پیروزی در اولین دور حذفی آن می‌تواند بحران به وجود آمده را از بین ببرد.







یکی از زیباترین دیدارهای هفته گذشته جام قهرمانی باشگاههای ایتالیا بازی اینترمیلان - یوونتوس در کادر رقابتهای کالجیو بود که در نهایت با تک گل «سولی مونتاری» به سود اینترمیلان به پایان رسید و مردان «خوزه مورینیو» مربی ۴۵ ساله و پرتغالی اینترمیلان یکی از زیباترین پیروزیهای فصل فوتبال ۲۰۰۸-۲۰۰۹ را به نام خود به ثبت رساندند.

این بازی از جهات مختلف جدالی سرنوشت‌ساز محسوب می‌شد، زیرا دربرگیرنده فرایندهایی بود که تمام ابزارهای درگیر در آن طی چند سال اخیر فراز و نشیب‌های زیادی در ارتباط با همدیگر داشتند و به همین خاطر هزاران ایتالیایی از سراسر این کشور به شهر شمالی میلان آمده بودند تا از نزدیک نظاره‌گر بازی دو تیم باشند.

از جمله تعجب برانگیزترین فاکتورهای حاکم برای پیروزی اینترمیلان باید به حضور «آدریانو» مهاجم برزیلی این تیم اشاره کرد که طی چهار بازی گذشته هرگز به بازی گرفته نشده ولی در این بازی در جمع یازده مرد آغازگر دیدار بود.

«مورینیو» در این ارتباط گفت: «من روزهای زیادی درباره این دیدار فکر کردم و هفته قبل به اهمیت پیروزی بر یوونتوس پی بردم و تمام توان خود را معطوف به این هدف کردم. «مورینیو» در ارتباط با غیبت چندین هفته‌ای «آدریانو» و نیز حضورش در این بازی پربرخورد گفت: برای چنین بازی‌هایی ما نیاز به هیولایی همانند «آدریانو» داشتیم، زیرا او در هیچ زمان از لحظات بازی اسیر خشونت اعمال شده توسط مدافعان حریف نمی‌شود و به همین خاطر من فکر کردم، بهترین ترنند برای غافلگیر کردن سیستم تدافعی یوونتوس حضور «آدریانو» در صف مردان خط حمله ماست، ضمن آنکه من به خوبی می‌دانستم که دفاع یوونتوس تمام تمرکز خود را معطوف به مهار «ابراهیموویچ» خواهد کرد و این بهترین فرصت برای «آدریانو» خواهد بود که از تمرکز دفاع یوونتوس روی همبازیش استفاده کند و اگر به صحنه گل توجه کنیم، نقش «آدریانو» را در آن کاملاً احساس کرده و می‌بینم که فکر من زیاد هم به دور از منطقی نبوده است.»

از جمله دیگر حساسیت‌های حاکم بر این بازی جنگ «کلودیو رانیری» و «خوزه مورینیو» مربیان دو تیم بود. «رانیری» تا سال ۲۰۰۴ در چلسی انگلیس مربیگری می‌کرد که این تیم انگلیسی به یک روسی به نام «رومن آبراموویچ» فروخته شد و او بعد از خرید چلسی «مورینیو» را که در آن زمان با پورتو فاتح جام اتحادیه و جام قهرمانی قاره در سالهای ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ شده بود، به «استامفوردبریج» آورد و بدین طریق عذر «رانیری» را خواسته و او را در آرزوهایش برای کسب افتخارات در چلسی ناکام گذارد و حالا دو مربی پس از چهار سال بار دیگر رویاروی هم قرار می‌گرفتند و از سویی دیگر یوونتوس در سال ۲۰۰۶ به دلیل اتهامات اینترمیلان درباره ارتباطات مدیران یوونتوس با داوران بازیهای آنان، محکوم به سقوط به دسته دوم شد و تمام افتخاراتش نیز به اینترمیلان داده شد و اینکه یوونتوس طی چند سال اخیر در «سانسیرو» شکست نداشته و اگر در این بازی به پیروزی می‌رسید، آنگاه پس از چند سال بار دیگر صدر جدول رده بندی «کالجیو» را از آن خود می‌کرد و برای اولین بار به این جایگاه پا می‌گذارد و اینترمیلان را نیز از صدر به زیر می‌کشد.

در نهایت گل ناباورانه «سولی مونتاری» پایانی بر رؤیاهای یوونتوس بود و «کلودیو رانیری» مربی فهیم و بادانش این تیم بعد از این دیدار گفت: اینترمیلان لایق این پیروزی بود، زیرا آنان از همان آغاز بازی ما را زیر پرس قرار دادند و هرگز اجازه ندادند سیستم همیشگی یوونتوس به جریان بیفتد و شاید اگر ابراهیموویچ درصدد به رخ کشیدن خود به مدیران یوونتوس نبود ما شکستی بدتر را متحمل می‌شدیم.

# مورینیو: به هیولا نیاز داشتیم!

بانوی تیم  
ملی کاراته در  
گفت‌وگویی  
ورزشی  
گفتگو با جوانان  
امروز:

از دوران کودکی به ورزش کاراته علاقه داشت و این علاقه به خاطر انرژی زیادی بود که درون خود احساس می‌کرد. هلن دوست داشت این انرژی را به نوعی تخلیه کند و چه راهی از این بهتر که در یک رشته ورزشی پرانرژی، ممتد و فنی این کار را انجام دهد. هلن کوچک سالهای دور گفت‌وگویی ما شاید هرگز تصور نمی‌کرد روزی روزگاری پس از تلاش فراوان و مبارزات دیدن در تمرینات طولانی در آستانه فتح مدالی باارزش برای خود و کشورش دست رد بر سینه‌اش بزنند و او را از شرکت در مسابقات مهمی که سالها انتظارش را می‌کشید منع کنند. با او بیشتر آشنا شوید و بیشتر از مس و مال این کاراته‌کای مهربان در آن لمظات تلخ و سفت بدانید.

**خودت را بیشتر معرفی کن.**

هلن سپاهی متولد اول مهر سال ۱۳۵۰ در شهرستان کرمانشاه هستم.

... و معرفی ورزشی لطفاً.

بله. من ۱۶ سال است که زیر نظر خانم مشیری سرمربی تیم ملی کاراته بانوان کار می‌کنم و مفتخرم که از ابتدا زیر نظر ایشان کارم را شروع کرده‌ام. کسی که شاید اگر کنارم نبود مدت‌ها پیش این رشته را رها می‌کردم. من ابتدا کارم را در شاخه کومیته شروع کردم اما پس از مدتی به دلیل جراحی بینی نوع کارم را تغییر دادم و به کاتا روی آوردم. در حال حاضر هم ۴ سال است که عضو تیم ملی کاتا ایران هستم.

**چه مقام‌هایی کسب کرده‌اید؟**

سال ۸۳ در مسابقات آسیا - اقیانوسیه مدال نقره گرفتم. سال گذشته در همین رقابت‌ها در هنگ کنگ اول شدم. چندین و چند مقام و عنوان دیگر هم در مسابقات داخلی و بین‌المللی داخلی کسب کرده‌ام.

**چند سال است که عضو تیم ملی هستید؟**

از سال ۷۳ تا ۷۵ عضو تیم کومیته بودم و الان هم ۴ سال است که عضو تیم ملی کاتا بانوان هستم.

**ورودتان به عرصه کاراته به چه ترتیب بود؟**

احساس می‌کردم در این رشته می‌توانم به تکامل برسم. با توجه به شرایط سنی‌تان به نظر می‌رسد که تا حدی این ورزش را دیر شروع کرده‌اید؟  
خب پیش از آن این رشته همچون چند رشته ورزشی دیگر مانند شطرنج در ایران فعال نبود و اگر به یاد داشته باشید بانوان می‌توانستند به جای کاراته در رشته دفاع شخصی فعال باشند.

**مشوق اصلی‌تان چه کسی بود؟**

هیچ‌کس. آن زمان طرفدار فیلم‌های رزمی و به‌ویژه فیلم‌های «بروس لی» بودم و انرژی زیادی که داشتم مرا به این سمت سوق داد.

**کاراته چه جذابیتی برایتان داشت؟**

کاراته یک هنر زیبای ورزشی است که برخلاف دیگر رشته‌ها که تماشاگر آن بیشتر برای تماشاگران لذتبخش است برای ورزشکار هم لذتبخش است. ضمن اینکه در کاراته شما در اوج قدرت به فروتن بودن عادت می‌کنید و این خواسته فطری من بود. احساس کردم نظم و دیسیپلین این رشته با شرایط من همخوانی فراوانی دارد.

**سبک اصلی‌تان چیست؟**

شیتوریو. البته اول با کانزن شروع کردم اما وقتی استادم تغییر سبک

# ...حالا من هلن سپاهی هستم

من اهل  
کرمانشاهم  
سروکارم با  
بیماران قلبی در  
ICU است





۲ خواهر و ۴ برادر دارم. فرزند ششم هستم و دختر سوم.

## آرزوی تان چیست؟

رسیدن به آن نقطه‌ای که خدا از بندگانش خواسته است. یعنی تکامل انسانی. رسیدن به نقطه‌ای که هدف از آفرینش انسان بوده است.

آیا پس از شنیدن خبر منع شما از اجرای کاتا در مسابقات جهانی گریه هم کردید؟

غروم اجازه نداد گریه کنم. بغض سنگینی داشتم اما مانع ترکیدنش شدم.

برای کلمات زیر یک پاسخ کوتاه بدهید.

عشق: امام حسین / پدر: قدرتمند / مادر: باعاطفه / افتخار: گناه / ثروت: خوبه / موبایل: دردرساز / ماشین: بنز / خانه: ویلا

رئیس: دیکتاتور / قهرمان: پهلوان

جهنم: خدا قسمت نکند

آتش: شیطان / آب: پاکی / خانواده: محیط امن / تفریح: مسافرت

خنده: انرژی زا / گریه: تخلیه کننده / ساعت: گذر زمان

بلندی: می ترسم / تاریکی: گاهی خوبه / شب: سرشار از راز

توس: برادر مرگ

نوزاد: معصوم

بهترین دوران زندگی: دوران

قهرمانی

بهترین دوست: اعظم و

شبم

حرف پایانی؟

اینکه تصور کنید

اگر در یک زمان هم

کار کنید و هم ورزش

در سطح قهرمانی از

یکی از آنها عقب

خواهید افتاد اشتباه

است، چرا که هر کدام از

آنها به خوبی مکمل دیگری

خواهند شد. امیدوارم همه

مردم ایران موفق و تندرست

باشند. از شما و همکارانتان

هم متشکرم که این فرصت

را در اختیار من قرار دادید.

جوانان امروز: برای

هلن سپاهی و خانواده

محترمشان آرزوی سلامتی و

موفقیت می‌کنیم.

## زندگی تان؟

با اینکه برگزار نشد اما همین رقابت‌های اخیر تلخ‌ترین و سخت‌ترین مسابقه عمرم بود. ... و بهترین آن؟

قهرمانی در هنگ کنگ. رقابت‌های آسیا اقیانوسیه.

سه چیز که باعث ناراحتی تان می‌شود؟

۱- دروغ ۲- خیانت ۳- مسخره‌بازی در آوردن

سه چیز که باعث خوشحالی تان می‌شود؟

۱- خوشحالی دیگران ۲- خوشحالی دوستان ۳- خوشحالی خانواده‌ام

خودتان را چطور نقد می‌کنید؟

خیلی خوشبین هستم. گاهی اوقات اعتماد به نفس زیادی بالاست. گاهی هم نوساناتی دارد.

تلویزیون نگاه می‌کنید؟

شدیدا. البته اکثر مواقع تلویزیون روشن است و بیشتر به آن گوش می‌دهم تا نگاه کنم!

کدام برنامه‌ها را بیشتر می‌بینید؟

ورزش و یکسری سریال‌های خاص.

اهل مطالعه هم هستید؟

بله. بیشتر کتابهای مذهبی. کتاب‌های مرتبط با شغلم و دروس دانشگاهی را می‌خوانم.

چه ورزشی غیر از کاراته انجام می‌دهید؟

بدمیتون.

فیلمی که تماشای آن را هرگز فراموش نمی‌کنید؟

هوش مصنوعی.

آخرین بار از چه چیزی پشیمان شدید؟

(پس از مکث طولانی) پادم نیست.

چه درسی از کاراته گرفتید؟

تواضع در اوج قدرت و ایستادگی برابر سختی‌ها. اگر روزی پرقدرت‌ترین انسان روی کره

زمین شوید چه می‌کنید؟

سعی می‌کنم به افرادی که به کمک نیازمند هستند کمک کنم.

کلمه‌ای که آن را هرگز فراموش نمی‌کنید؟

خدا.

آیا دوست داشتید روزی هنرپیشه شوید؟

خیر. اصلا.

تا به حال کسی را کتک زده‌اید که بعد پشیمان شوید؟

بله. (خنده) یک مرغ را زدم البته این را ننویسید!

چند خواهر و برادر دارید؟



داد من هم سبکم را تغییر دادم.

الان در چه مقطعی هستید؟

کمربند مشکی و درحال اخذ دان ۵ هستم.

چگونه پدیده شدید؟

اول لطف خدا، بعد هم اینکه او برای هر کسی حکمتی را مقدر کرده است. علاوه بر آن تشویق همکاران در محیط کار و اعضای خانواده در محیط خانه به اضافه یکسری از فاکتورها و استعدادهای فردی در کنار تلاش و پشتکار زیاد، به گونه‌ای که هیچ خللی در کار به وجود نیاید.

برای پدیده ماندن چه برنامه‌ای دارید؟

تمرینات بیشتر و شدیدتر. حالا من دیگر همان سپاهی یک ماه پیش نیستم و با وجود توقعی که از خودم دارم باید خیلی بیشتر تلاش کنم.

در مسابقات ژاپن وقتی با مخالفت برگزارکنندگان جهت اجرای کاتا مواجه شدید چه احساسی داشتید؟

خیلی کم آوردم. با توجه به تمرینات سنگینی که در طول ماههای اخیر انجام داده بودم به شدت از نظر توان جسمی و روحی تخلیه شدم. یک آن احساس کردم هیچ انرژی ندارم. اما وقتی از حمایت‌هایی که در داخل کشور از من شده بود مطلع شدم به شرایط روحی قبل بازگشتم و تصمیم گرفتم در آینده این موضوع را جبران کنم.

اگر الان کاراته‌کا نبودید در چه رشته‌ای فعالیت می‌کردید؟

حتما ورزشکار بودم. چون به هرحال باید به گونه‌ای انرژی‌ام را تخلیه می‌کردم. اگر هم اجازه فعالیت ورزشی نداشتم در سه یا چند رشته تحصیلی تحصیل می‌کردم.

وزن و قدتان چقدر است؟

۵۸ کیلوگرم وزن دارم و ۱۵۹ سانتی‌متر هم قد.

ورزش دومت چیست؟

به فوتبال‌های داخلی و خارجی توجه زیادی دارم.

طرفدار کدام تیم هستید؟

هوادر دوآتشه پرسپولیس. البته دیگر رشته‌های رقابتی را هم دوست دارم.

شغلتان چیست؟

پرستار هستم. نرس بخش قلب در ICU بیمارستان فوق تخصصی امام علی (ع) کرمانشاه.

چقدر درس خوانده‌اید؟

من لیسانس پرستاری دارم و درحال حاضر هم دانشجوی مقطع فوق لیسانس تربیت بدنی هستم.

تلخ‌ترین مسابقه

غروم جلوی اشکم را گرفت



## ۴ سهمیه گرفتیم، اما ...

# به فکر دو سال بعد باشیم

کهن رشد کند، دست به این اقدام زده و قوانینی را وضع کرده تا فوتبال آسیا از حالت سنتی درآمد و از آماتور بودن جدا شود. اگر AFC می‌گوید که باید حق پخش تلویزیونی درست شود و باشگاههای ما دارای این حق بشوند، برای آن است که می‌خواهد، سیستم درآمدزایی باشگاهها را درست کند و از وابستگی آنها به دولت و بدهکاری آنها جلوگیری کند، ولی اینجا همه باشگاههای ما وابسته به دولت هستند و بعد صدا و سیما می‌آید که آن هم دولتی است باید حق پخش تلویزیونی را به باشگاهها بپردازد. عیبی نیست، بپردازد ولی اینگونه کلاه جابه‌جا کردن و از سر این برداشتن و بر سر آن گذاشتن، باعث پیشرفت فوتبال ایران نخواهد شد. همین حالا اسم دارد که با صدا و سیما، قرارداد امضا کرده‌اند ولی با قراردادی که امضا شده کلاً ۱۰ میلیارد تومان در هر سال (تا سه سال) نصیب فوتبال ما آن هم فقط در سطح لیگ برتر می‌شود. شما ۱۰ میلیارد تومان را تقسیم بر ۱۸ تیم حاضر در لیگ برتر بکنید تا ببینید که هر تیم چقدر پول نصیبش خواهد شد؟! چیزی حول و حوش ۵۰۰ یا ۶۰۰ میلیون تومان بیشتر نخواهد شد (تازه سهم فدراسیون فوتبال را محاسبه نکردیم!) در این شرایط فکر می‌کنید این رقم چقدر از هزینه یک باشگاه و تیم فوتبال را که هر سال بالغ بر ۵ میلیارد تومان باید هزینه بکنند را پوشش می‌دهد؟! خدا را شکر که ما ۴ سهمیه ممکن را گرفتیم AFC هم می‌داند که برای رونق فوتبال آسیا به فوتبال ایران و حتی به همین باشگاههای نیم بند ما محتاج است که ۴ نماینده و سهمیه را به ما اختصاص داده است ولی بدانید و آگاه باشید که این سهمیه‌بندی فقط ۲ سال دوام دارد و باز بعد از ۲ سال آنها به سر وقت ما خواهند آمد، باید جنبید چون دو سال دیگر کنفدراسیون فوتبال آسیا دیگر هیچ بهانه‌ای را نخواهد پذیرفت و آن وقت ما باید خود را حسابی اصلاح کرده باشیم.

هفته پیش کنفدراسیون فوتبال آسیا در جلسهای که در شانگهای چین برگزار شد، مقرر کرد کشورهای ایران، کره جنوبی، ژاپن، عربستان و چین هر کدام با چهار تیم در رقابتهای لیگ حرفه‌ای آسیا حضور داشته باشند. اگر نگاهی به سایر کشورهایی که می‌توانند نمایندند در لیگ قهرمانان آسیا، داشته باشند، بیندازید متوجه خواهید شد که چه کلاه عظیمی بر سر کنفدراسیون فوتبال آسیا رفته است و آنها چه راحت گول شرایط ایران را خوردند.

AFC برای آنکه به ایران، ۴ سهمیه بدهد، شرط و شروط اساسی را در نظر گرفته بود که البته همه کشورهای آسیایی باید آن شرط و شروط را رعایت می‌کردند: حق پخش تلویزیونی، اسانامه باشگاهها، تبدیل باشگاههای دولتی به تجاری، ترازنامه باشگاه، داشتن استادیوم اختصاصی، ورود بانوان به ورزشگاهها و ... مسائلی بودند که کنفدراسیون فوتبال آسیا روی آنها زوم کرده بود و تا آنها حل نمی‌شد به کشورها، امتیازی تعلق نمی‌گرفت. حالا به نظر شما کدام یک از این شرایط در فوتبال ما وجود دارد؟! باشگاهها که تماماً دولتی هستند ولی همگی دارای اسانامه‌های صوری شده‌اند و به صورت ظاهری هم اسم تجاری گرفته‌اند، استادیوم اختصاصی و ترازنامه ... هم که اصلاً حرفش را نزنیم خیلی بهتر است چون اظهار من الشمس است و همه می‌دانند که مثلاً از تمام استادیومهای کشور ما، AFC فقط استادیوم آزادی را دارای استاندارد می‌داند و حتی تیمی چون سپاهان هم مجبور بود در فصل گذشته لیگ قهرمانان، بازیهای خود را در تهران و در استادیوم آزادی برگزار کند.

اشتباه نشود، ما بابت ۴ سهمیه‌ای که گرفتیم، ناراحت که نیستیم، هیچ بلکه خیلی هم خوشحالیم چون فوتبال ما با همه مشکلاتی که دارد می‌تواند در فوتبال باشگاهی آسیا، کشور تاثیرگذار باشد و اصلاً بودن در لیگ قهرمانان آسیا بسیار بهتر از نبودن است، ولی حرف ما این است که کنفدراسیون فوتبال آسیا برای آنکه فوتبال در قاره

## انتخاب بهترین فدراسیون سال ۲۰۰۸



گرفتن جایزه بهترینهای فوتسال آسیا، تقریباً برای ما یک سنت شده است. خب در قاره کهن هیچ تیم فوتسالی پیدا نمی‌کنید که قدرت ما را داشته باشد و خب طبیعی هم هست که بهترین بازیکن هم از تیم ما انتخاب بشود. یکی، دو سال بود که ژاپنی‌ها، با پیشرفت خیره‌کننده‌ای که در فوتسال داشتند، هم ردیف ما در فوتسال قرار گرفتند و جوایز بهترینهای این قسمت را هم به خود اختصاص می‌دادند ولی در سال ۲۰۰۸، بچه‌های فوتسال چنان شاهکاری در برزیل و در جام جهانی کاشتنند که مصطفی نظری و وحید شمسایی کاندیدای دریافت عنوان بهترین بازیکن شدند که در نهایت شمسایی صاحب آن شد. حسین شمس کاندیدای دریافت عنوان بهترین مربی سال شد که اگر تیمش به مرحله نیمه نهایی راه پیدا می‌کرد حتماً او این عنوان را از آن خویش می‌ساخت و تیم ملی فوتسال هم موفق شد، عنوان بهترین تیم سال را از آن خود کند.

ولی نکته حائز اهمیت در مراسم سال ۲۰۰۸ کنفدراسیون فوتبال آسیا، انتخاب فدراسیون فوتبال ایران به عنوان بهترین فدراسیون بود که با توجه به تعلیق ۲ ساله، فوتبال ایران، این عنوان بسیار حائز اهمیت بود. حتماً می‌دانید که فدراسیون فوتبال ما پس از اصلاح اسانامه و برگزاری انتخابات جدید، عمری یکساله دارد و این عنوان می‌تواند کمک شایانی به پیشرفت فوتبال ایران بکند. شاید AFC می‌خواست به نوعی از فوتبال ایران هم دلجویی کند که این عنوان را به ما اهدا کرده ولی هر

دلیلی که داشته باشد باید آن را به فال نیک گرفت و منتظر پیشرفت بیشتر فدراسیون فوتبال ایران بود. اگرچه این فدراسیون هم بدون عیب و ایراد نبوده ولی به هر حال می‌توان در عمر یکساله این فدراسیون به آن نمره قبولی داد چون این فدراسیون تمام سعی و تلاش خودش را انجام داده تا حداقل برخی اشتباهات گذشته را اصلاح کند.





## پایان بحران سرخ!

راه بازگشتی ندارد. امروز فقط هواداران سرخ باید به تیمی فکر کنند که قرار است افشین پیروانی، سرمربی آن باشد. شاید برای او زود بود، شاید ... و شاید‌های دیگر ولی آنچه مسلم است اینکه باید صبور بود و برای پیروانی صبر کرد. او در ۲ بازی که سرمربی بود ۴ امتیاز به دست آورده، یک امتیاز برابر پیکان بالانشین و ۳ امتیاز برابر استقلال اهواز فعلاً بهترین انتخاب است چون شرایط پرسپولیس و شرایط خود او برای هدایت سرخها مساعد است فقط اگر در این میانه، هواداران و منتقدان کمی صبور باشند، شاید پرسپولیس بحران را فراموش کند.

پرسپولیس در دو هفته گذشته اتفاقات فراوانی را از سر گذراند. استعفای قطبی، امضاء قرارداد رحمان رضایی در حالی که این تیم محتاج دروازه‌بان بود و سرمربیگری افشین پیروانی از نکات قابل توجهی بودند که اصلاً سر و شکل سرخهای پایتخت را عوض کردند. واقعیت این است که افشین قطبی در بازگشتش به ایران، چند اشتباه بزرگ را مرتکب شد و همین اشتباهات با مدیریت بد باشگاه همراه شد و کار را بدانجا رساند که قطبی را در آستانه شکست قرار داد و تحمل او هم طاق شد و در نهایت از ایران رفت. برای عدم موفقیت قطبی در سال دوم دلایل زیادی را می‌توان ذکر کرد که البته دیگر دردی را دوا نمی‌کند چون او رفته و دیگر

علیرضا منصوریان، انگاری بدجوری قضیه، مربیگری را سفت گرفته، یادمان هست که یک روز، تو یک مصاحبه با علی‌آقا به او گفتیم که تو یک روز مربی خوبی خواهی شد و او که آن روزها با امیر قلعه‌نویی به مشکل برخورد کرده بود در تیم استقلال، گفت: «نه بابا، من و مربیگری؟! ولی به علی‌رضا گفتیم که تو حتماً مربی خواهی شد و حالا منصوریان به شدت پیگیر کارهای مربیگری خود است. علی‌رضا برعکس خیلی‌ها که از جلو در باشگاههای اروپایی رد شده‌اند و خود را صاحب مدرک مربیگری از آن باشگاه‌ها معتبر می‌دانند، واقعاً می‌خواهد در اروپا و در دو کشور انگلیس و آلمان دوره مربیگری بگذراند. اگر منصوریان در آکادمی آلمان و یا باشگاه جلسی که هفته پیش از طریق باشگاه استقلال برای دریافت مدرک بی.وی اقدام کرده، موفق بشود، شک نداشته باشید که یک مربی دیگر هم به نسل جدید مربیان ایرانی اضافه خواهد شد که از توانایی‌های انکار ناپذیری در این زمینه برخوردار است. آنگاه منصوریان هم حتماً عین قلعه نوعی که ۱۰ روز در تیم لورکوزن آلمان پیش کریستوفر دام دوره دیده، هر بار که خبرنگار ببیند، خواهد گفت که من مدرک مربیگری‌ام را از فرنگ گرفته‌ام، تو از فوتبال چی می‌فهمی که می‌خواهی به من گیر بدهی؟!»



## منصوریان در راه فرنگ!

## دی کارمو دل شکسته در لرستان

دی کارموی برزیلی که از فوتبال ایران تاکنون خیری ندیده، دلش نمی‌آید از دلارهای این فوتبال دل بکند و برود. اصلاً او کجا برود، بهتر از اینجا؟! مطمئن باشید اگر آن طرف دنیا و اصلاً همین طرف دنیا، کسی و باشگاهی پیدا می‌شد که یک قطره آب دهان کف دست این جوان برزیلی بگذارد، یک ثانیه هم در ایران نمی‌ماند، ولی چون اینجا چهار تا آدم پیدا شده‌اند که به او دلارهای قشنگ قشنگ که اتفاقاً بوی نفت هم گرفته‌اند، هدیه می‌دهند، ترجیح می‌دهد در کشور ما بماند. با وجود آنکه افشین قطبی معتقد بود ما دل این بازیکن را شکسته‌ایم و قلبش ترک خورده ولی با این همه دی کارمو جان حاضر نیست، ایران را ترک کند و به کوثر لرستان پیوست. شاید هم او با خودش عهد کرده تا از اینجا پول یک خانه و ماشین را در نیابد، ایران را ترک نکند. کسی چه می‌داند شاید او می‌خواهد پول در بیاورد و برود برزیل برای ازدواج، عین ابراهیم توره که پس از آمدنش به ایران فهمید، با این پولها سریعتر باید دو تا شود تا پولهایش سوخت نرود. به هر حال این همه آدم در فوتبال ما هستند که ثمره‌ای ندارند، یک دی کارمو هم روی آنها، چه عیبی دارد.

## پروفسور دل نازک شده!

برانکو ایوانکوویچ را که پادشاهان هست، بله، همان سرمربی تیم ملی فوتبال خودمان که اولها به او می‌گفتیم: «جتلمن» ولی یکی، دوسال بعد دیگر چشم دیدنش را نداریم و... حالا بگذریم آن قصه را، او این جدیدترها آنقدر دل نازک شده که تا به او می‌گویند بالای چشمش ابروست به تریج قبایش برمی‌خورد و ول می‌کند و می‌رود.

درست بر عکس زمانی که در ایران بود و همه مصیبت‌ها را تحمل کرد تا حتماً سرمربی تیم ملی ایران در جام جهانی ۲۰۰۶ باشد، در تیم دینامو زاگرب اصلاً و ابداً تحمل اخم و نخم را ندارد. پروفسور یکبار، سال گذشته از تیم دینامو زاگرب استعفا کرد و بعد مسئولان این باشگاه رفتند و با سلام و صلوات دوباره باز گرداندنش چون برانکو با همین تیم دینامو، آژاکس را در جام یوفا حذف کرده بود و آنها همین را می‌خواستند و این بار پروفسور ما باز نگاههای چپ چپ، مسئولان دینامو را تاب نیاورد و رفت با آنکه موقعیت تیمش در رقابتهای جام یوفا چندان هم بد نیست ولی رو حساب دل نازکی رفت و دوباره تاب نگاههای سنگین را نیاورد.

# قهرمانی باتیم ملی نوجوانان را فراموش نمی‌کنم

## بهترین مربی و بازیکن ایران؟

بازیکن‌ها منصور برومند و بیوک جدیکار و مربیان هم محمود بیاتی و حسین فکری.

## در خارج از ایران چطور؟

بازیکن پله و مربی دتمار کرامر.

## حرف آخر؟

از شما و همکارانتان متشکرم و برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم.

**جوانان امروز:** برای پرویز ابوطالب و خانواده محترمشان آرزوی سلامتی و موفقیت داریم.

هر چند که امروز آن‌چنان‌که باید نامی از برفی پیشکسوتان نمی‌شنویم اما برای یوانان امروز فوب است که بدانند چه‌کسانی در فوتبال این مملکت حضور داشته‌اند و چه فعالیت‌هایی در (روزهای مضورشان) چه به‌عنوان بازیکن و چه به‌عنوان مربی انجام داده‌اند.

## خودتان را بیشتر معرفی کنید.

پرویز (رحمان) ابوطالب، متولد ۱۴ اردیبهشت سال ۱۳۲۱ در خیابان مختاری محله راه‌آهن تهران هستم.

## چقدر درس خواندید؟

فوق‌لیسانس مدیریت اجرایی دارم.

## چند فرزند دارید؟

۲ فرزند به نام‌های پله و سله.

## فوتبال‌تان را از کجا آغاز کردید؟

از زمین خاکی راه‌آهن.

## سپس به چه تیم‌هایی رفتید؟

بزرگسالان راه‌آهن، دیهیم، استقلال و شعاع البته من سابقه مربیگری در ۸ تیم سازمانده را داشته‌ام و بازیکنان زیادی را تحویل تیم ملی داده‌ام.

## در تیم ملی هم مربیگری کرده‌اید؟

من در تمام رده‌ها هدایت تیم‌های فوتبالی‌مان را در میادین بین‌المللی بر عهده داشته‌ام.

## گویا شما مربی علی پروین هم بوده‌اید!

بله. زمانی که علی پروین عضو تیم امید ایران بود من مربی او بودم.

## خاطره خوبتان از فوتبال چیست؟

قهرمانی در تورنمنت اروپا در سال ۱۹۹۳، در آن سال من با تیم ملی نوجوانان که در آن برهه بازیکنانی همچون علی کریمی، جوادنکونام و مهدی مهدوی کیا را در اختیار داشتم در حضور تیم‌های صاحب‌نام آلمان، فرانسه و انگلیس به قهرمانی رسیدیم که هرگز فراموش نمی‌کنم. بازیکنان حاضر در آن تیم حالا در سطح اول فوتبال دنیا و ایران بازی می‌کنند که این باعث افتخار من است.

## خاطره بدی از فوتبال دارید؟

خاطره بد من هم به فدراسیون فوتبال‌مان مربوط می‌شود که تا امروز ۱۱ سال از تشکیل کمیته‌ای به نام کمیته بررسی علل شکست تیم ملی سپری شده اما هنوز به نتیجه نرسیده است.

## تفاوت فوتبال دیروز و امروز؟

منهای بینهایت.

## بهترین رئیس فدراسیون تاریخ فوتبال ایران؟

مرحوم مصطفی مکرری و مرحوم حسین مبشر در این عرصه نمونه بودند. چراکه به یاد دارم با گاری به محلات تهران می‌رفتند و استعدادیابی می‌کردند.

## کدام بازیکن فوتبال ایران به حق خود ترسید؟

خیلی‌ها بودند و اگر بخواهم اسم ببرم باید از خیلی‌ها نام ببرم.

## شرایط امروز فوتبال؟

متأسفانه شرایط امروز فوتبال ایران به هیچ وجه درخور نام کشورمان نیست.

## چرا با فدراسیون همکاری نمی‌کنید؟

چون این فدراسیون توسط فوتبالی‌ها اداره نمی‌شود.

## چه درخواستی از رئیس جمهور دارید؟

کارخانه ورزشی پویا که کارخانه سازندگی توپ و لوازم ورزشی و بازیکن‌سازی بود توسط بانک‌ها روبه نابودی است. خواهش می‌کنم رئیس‌جمهور توجه بیشتری به این موضوع داشته باشند.





آمل - زهرا مسیبی - خبرنگار مجله جوانان امروز

## کسب رتبه‌های برتر توسط هنرجویان آملی

سیدهادی حسینی، ابراهیم اخوان آریج، علی بهرامی و علی عیسی پور ۴ هنرجوی هنرستان کشاورزی غرب استان مازندران موفق شدند به ترتیب رتبه‌های دهم، پانزدهم، چهارم و هشتم و سوم آزمون سراسری را در رشته امور دامی از آن خود کنند.

کوهنابان - علی اصغر نامجو کوهنابانی - خبرنگار مجله جوانان امروز

## تجلیل از اعضای فعال کتابخانه‌های عمومی کوهنابان

طی جلسه‌ای که با حضور فرماندار، مسئولین و کتابداران کتابخانه‌های عمومی برگزار شد، آقای عبدالهی - رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی نقش کتابخانه‌های عمومی را در ارتقاء سطح فرهنگ عمومی و مطالعه و کتابخوانی بسیار مهم دانست و افزود اکثر کسانی که تحصیلات عالی و مسئولیت‌های مهم دارند، عضو کتابخانه‌ها بوده‌اند. وی قدمت کتابخانه عمومی کوهنابان را ۴۵ سال اعلام کرد و اظهار امیدواری نمود در سال‌های آینده شاهد افتتاح کتابخانه شماره دو شهر هم باشند. در پایان هم از مسن‌ترین و کم‌سن‌ترین عضو کتابخانه تجلیل به عمل آمد.

## یک میلیارد ریال برای تکمیل مساجد نور آباد

حجت‌الاسلام احمدرضا غلامی از اختصاص یک میلیارد و صد میلیون ریال برای احداث و تکمیل مساجد نورآباد خبر داد. وی با اعلام این خبر، از اختصاص این مبلغ در سفر دوم استانی هیات دولت سخن گفت و از مسئولان استان و شهرستان خواستار توجه هرچه بیشتر به رفع نیازهای مذهبی این شهرستان از جمله احداث و تکمیل مساجد و خانه‌های عالم شد.

## نامه‌های رسیده

توبه؛ تمام عزیزانی که برای صفحات مختلف نامه می‌فرستند، لطف کرده نام و نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را هم بنویسند.

**یادآوری:** دوستان عزیز لطفاً از نوشتن نام‌های مستعار، بدون مفهوم و عجیب و غریب خودداری کنید تا از ثبت نام‌های شما معذور نباشیم.

**سردبیری:** حاج رضا جعفرزاده - مازندران، دانیل استیل - چالوس، بنیاد پرفسور حسایی - تهران (۲ نامه)، آستان قدس رضوی - مشهد مقدس، خدیجه نعمت‌زاده - نورآباد لرستان، نعمت رحیمی - کنگاور، علی پورمحبی - تهران، دانشگاه امام رضا(ع) - بیرجند.

**ایستگاه سلامت:** سمانه زنگونی - بیرجند.

**معلوم:** اکسیژن، قوی زیبا - تبریز، خانم حسینی - مشهد، هلاهل - تبریز، نازنین - چابهار، (DjjHmina - azadi) - رامشیر، محسن ولی‌زاده - تهران، دانیل استیل - چالوس (۲ نامه)،

تنهای تنها - گلستان، جوهی چاولا - گلستان، شب نقره‌ای از زمین، رابرت استرانگ - فارس، بلدای بی‌پایان - تهران، سلطان قلب‌ها - فریبا شیروان - تهران، نیلوفر زرین قلم - قوچان، ح. زینتی - گنبدکاووس، نقاش دوره‌گرد - مهاباد، قلب طلا از طلافروشی.

**مجهول:** رویا جعفری - گرگان، الهه دریا - مازندران، قلب طلایی از طلافروشی، نعمت رحیمی - کنگاور.

**همگام با خبرنگاران:** جواهر مطیعی پور - خوزستان، مصطفی سبحانی - خراسان شمالی (۲ نامه)، زهره کندی - تهرانسر، ریحانه دهقانی - اصفهان، خدیجه نعمت‌زاده - نورآباد لرستان، ستار حویزبوی - اهواز، اصغر طالبی - الیگودرز، نعمت رحیمی - کنگاور، گل‌نساء کیانی - فارس، ساناز حسینی پور - نورآباد ممسنی.

**خلوت انس:** ستار حویزبوی - اهواز، بهجت امیری - رامسر، محمد رحیمی - رامهرمز، ش. پریدل - بابل، مریم‌السادات سجادی - قم، شب نقره‌ای از زمین، معصومه دهقانی - اصفهان، روشندل - فارس، قاسم پهلوان - صومعه‌سرا، علی‌اکبر باقری - خمینی‌شهر، خاتم گویا - اهواز.

**نگاهی و نظری:** ف. رهبر، بندرانزلی، نعمت رحیمی - کنگاور، رضابن‌بیاره - خوزستان.

**جدول:** افسر بهزاد - نقده، بهنام بلوچ‌زهی - نیک‌شهر، عظیم عبداللهی - تهران، حمیدرضا و امیرعلی شعبانی (۲ نامه) - اسلام‌شهر، غلامرضا نیرودل - تهران (۲ نامه)، شهناز بابایی - رامسر، محمدجعفر کوهنابانی - کرمان، فرناز دقیق عراقی - تهران، سعید رحیمی - تهران، حسین فخرآور - فیروزکوه، سمیرا ترابی - رامسر، غلامرضا نیرودل - تهران، عظیم عبداللهی - تهران (۳ نامه)، سیدیوسف موسوی - اهواز (۲ نامه)، علی پورمحبی - تهران، عزیز عساکره - آبادان.

**سکینالان:** محمود جعفری کوهنابانی - کرمان.

**مسابقه هنری:** بهجت امیری - رامسر، علی‌اکبر ملازاده - بناب (۲ نامه) سیما بهامین - بوکان.

**در وادی داستان:** زهرا نصری - شهرستان قاین، طاهباز - کرج، محمد ابراهیم گرجی - شاهین شهر، ف. رهبر - بندرانزلی، سمانه سقایی - اصفهان.

**روزنه:** ستار حویزبوی - اهواز، نمایندگی گچساران - صولت کاویانی - شهرضا.

**باترانه:** امیرمحمد دهقان - استان ساوجبلاغ.

**سنگ‌صبور:** سارا امرائی - پلدختر، silent - بدره، شب نقره‌ای از زمین.

**باتوق:** سوگل ایران‌زاده - گیلان، سونیا - تهران، سمیعی - نائین، ف. سمیعی - نائین، سجاد سمیعی نائین (۲ نامه)، میثم بهنام - خوزستان، نعمت رحیمی - کنگاور، جوهی چاولا - گلستان.

همچنین مجتمع گلخانه‌های کوهنابان با اعتبار بالغ بر ۵۰۰ میلیون تومان از اعتبارات سفر ریاست محترم جمهوری این شهرستان در حال اجرا می‌باشد. با اجرای این طرح امید است تعداد ۳۲ فرصت شغلی جهت فارغ‌التحصیلان بیکار بخش کشاورزی به صورت مستقیم و تعدادی شغل نیز غیرمستقیم در منطقه ایجاد گردد.

## همایش بزرگ عزت و پایداری بسیجیان کوهنابان

همزمان با پنجم آذر - سالروز تشکیل بسیج مستضعفین همایش با شکوه حماسه عزت و پایداری بسیجیان کوهنابانی در محل استادپوم ورزشی این شهرستان با حضور امام جمعه کوهنابان و پابدانا - فرماندار، فرماندهان نظامی و انتظامی و جمعی از مسئولین ادارات و خیل مشتاقان بسیجی از گردان‌های عاشورا و واحدهای دانش آموزی و خانواده‌های معظم شهدا برگزار گردید.

کنگاور - نعمت رحیمی - خبرنگار افتخاری مجله جوانان امروز

## گله خانواده‌های شهدا

اکثر خانواده‌های شهدا چندین سال است که از مسئولان محترم بنیاد شهید، فرمانداری و شهرداری تقاضات کردند که گلزار شهدا را به نوعی سرپوشیده نمایند تا در فصل‌های بارندگی بتوانند با عزیزان سفر کرده خود دیدار کنند. اما بعد از گذشت ۲۰ سال نه تنها اقدامی صورت نگرفته، بلکه با هزینه سنگین اقدام به یک دست نمودن گلزار کرده‌اند.

آثار شما هم به دست ما رسید با پوشش از این که نتوانستیم چاپشان کنیم.

علی اصغر نامجو کوهنابانی - کوهنابان (تشکیل شورای اداری، آغاز کشت گندم، وجود ۱۱۷ هزار هکتار زمین دیم، و تاکید بر تقویت و ایجاد انگیزه، همایش دانش‌آموزان و معرفی شهردار)

مینا محمودی رحیم‌آبادی (جدیدترین کتابها)

محمدعلی یوسفی - رامهرمز (چند انتصاب در رامهرمز)

## آزمون خودشناسی (کی از دواج می‌کنم):

ارمغان ارغوانی - بیرجند، رحیمی - سنندج، فائزه فرمند - بندرعباس - شیوا امیری - اصفهان، جمعی از دوستان - مرکز پیش دانشگاهی ... سارا امرائی - پلدختر، شب نقره‌ای از زمین، ستاره‌ای از ری، عینک دودی از شهر دودها، علی - حمید-رضا - زواره، اصفهان، افسون دختری دلنگ و افسرده - کرمانشاه.

**اندیشه و کاریکاتور:** ستار حویزبوی - اهواز.

**دلشوخی:** ف. رهبر - بندرانزلی.

**بدون عنوان:** یاس اسدی - آمل، اسماء یوسفوند - لرستان، مهسا سیاوش - فرخشهر، محمد نعیمی - فرابند فارس، مژگان زلزله و آذر امیرخانیلو - گلوگاه، غلامرضا طوافی - لاهیجان، نجفی - تبریز.

**به دنبال نخودسياه:** دانیل استیل - چالوس

**سخن شما:** ارمغان ارغوانی - بیرجند، نعمت رحیمی کنگاور

**خنده جام:** بهمن ترابی - رامسر، نجف امیر عضدی - کازرون.

**چه خبر؟:** محمدعلی یوسفی - رامهرمز، نعمت رحیمی - کنگاور.

**همراز پزشکی:** الهام. خ. - درگز.

**همراز:** گل همیشه پرپر از نا کجاآباد.

**نشریات رسیده به دختر مجله جوانان امروز**

صارم (۲۹) نگاه (۳۶۵)

## صدای شما

### حتماً مساجد کبید

با تشکر از مجله فوبتان، می‌فواستم از شما فواش کتم، با امیده فیآبادی و ذریا قاسمی مصاصبه‌ای داشته باشید.

فرزانه ریاحی - گلستان  
در شماره‌های قبل در این مورد مفصلاً پاسخ داده شد ولی با این حال، باید بگوییم: سرویس هنری، زمانی با هنرمندان گفتگویی انجام می‌دهند که کار جدیدی از آن هنرمندان اکران شود چه در تلویزیون چه در سینما این دو عزیز در حال حاضر کار جدیدی ندارند در گذشته به بهانه کارهای در حال اکرانشان، سرویس هنری مصاصبه‌هایی با آنان داشته‌اند.

### نماز

فواستم مراتب ناراحتی‌ام را از رفتن معلوم اعلام کنم و همینطور می‌فواستم در مورد مطلب مجهول در شما (۲۰۵۱۶) در مورد نماز تشکر کنم، مطلب قوی بود.

**خانم زری - بابل**  
با سلام، معلوم از این اظهار لطف شما تشکر کردند و برایتان آرزوی موفقیت دارند. مجهول هم اظهار امیدواری کرد که مطالبش بیشتر از آن که تشنگ باشند، موثر واقع شوند.

### خودشناسی

آیا تست‌های دیگر خودشناسی هم چاپ می‌کنید؟

nanaz - لاهیجان

بله، در فرصت‌های مناسب آزمون‌های دیگری نیز کار خواهد شد.



عرفان فرقانی



میینا میرزایی



علی اکبر حیدری



سید محمد موسوی



هموطنان عزیز و صاحب ذوق، سلام. همچون گذشته، از لطف و صفای شما دوستان بزرگوار بسیار سپاسگزارم. امیدوارم درخور این همه محبت باشم و بتوانم بیش از پیش به شما عزیزان خدمت کنم. از آقایان مشهدی (تهران) و بخشی (اصفهان) به این وسیله تشکر می‌کنم و از آقای بخشی خواهش می‌کنم که لطفاً دیگر عکس‌های تکراری برای ما نفرستند! این کار علاوه بر اینکه ممکن است کار ما را زیاد کند، از تعداد عکس‌های دوستان نیز می‌کاهد! آخر یک زمانی ممکن است به خاطر همین کمبود عکس در جایی مثلاً بابت ثبت نام یا استخدام دچار مشکل بشوند!

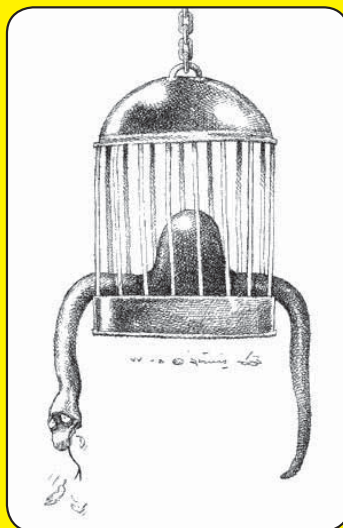


اهالی کاریکاتور

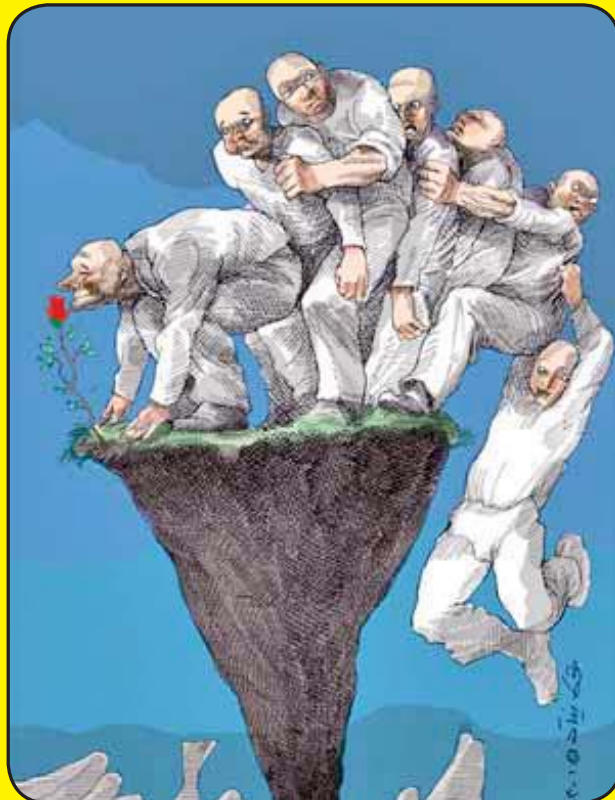
توکا نیستانی



متولد ۱۳۳۹ - شاهرود  
فارغ التحصیل رشته معماری از دانشگاه علم و صنعت تهران  
۱۳۶۶ - آغاز کار به عنوان کاریکاتوریست از سال ۱۳۵۸ با



«کتاب جمعه»، همکاری با ماهنامه‌های: فیلم، صنعت حمل و نقل، بهکام، مفید، آدینه، آئینه اندیشه و هفته‌نامه‌های: آبان، توانا و روزنامه‌های: جامعه، نشاط، مشارکت و اقبال - برنده هفت جایزه از جشنواره‌های بین‌المللی کاریکاتور در کشورهای: ژاپن، بلژیک، ایتالیا و ترکیه - نفر اول هفتمین جشنواره مطبوعات ایران - داور بخش کاریکاتور یازدهمین جشنواره مطبوعات ایران - عضو هیات داوران چندین فستیوال بین‌المللی کاریکاتور







دعا کن پری این آخرین خوابی باشد که دیده‌ام، دعا کن پری دعا کن، هنوز روح من ساده‌تر از آن است که مرگ پرنده کولی را ببیند که خواب گلی در روزمرگی پاییز را هجا کند، دعاکن پری قبل از رویش اولین ماه بهار خدا سری هم به خواب‌های من بزنند...

### فصل هفتم

هنوز شب نه آن قدر سنگی نه آن قدر سنگین است که بخوای فراموشم کنی که چشمهایت را برداری و از خواب‌هایم کوچ کنی من با تو حرف می‌زنم از فصلی تازه‌تر، از فصلی بلندابی... آفتابی... از فصلی قشنگ‌تر از چهار فصل رنگی خدا، من از شکوه رویش آبنهارها از خواب عصرگاهی بلوطها... من با تو از خواب هفت رنگ توکاهای شمال حرف می‌زنم، تو با من از فصل هفتمی که در هیچ روزشماری نیامده است.

### برای آیلاز

گلی که شکوفه ندهد فقط دهن کجی به بهار می‌کند گل من... تو که نمی‌خواهی فقط سایه‌ای باشی در جشن روز اول فروردین؟ گل من... من که می‌دانم تو شانه‌هایت هنوز هم توان خواب کردن پرنده‌ها، شکوفه‌های تازه اردیبهشت را دارد گل من... گلی که شکوفه نمی‌دهد سبز نمی‌شود، گلی که عطر شهربور را نمی‌فهمد به دیوار سنگی می‌ماند... گل من تو که نمی‌خواهی سنگ باشی؟ این همه زمستان شدن زیاد هم خوب نیست بین چه قشنگ پوسته می‌اندازند شکوفه‌های نارنج، چه قشنگ ریحان‌ها و رودها آبی می‌شوند، گلی که شکوفه نمی‌دهد فقط به درد تاج عروس شاهزاده‌ای برفی می‌خورد. تو که نمی‌خواهی عروس سنگی قصه‌هاشوی؟

### از شهری که دوستش داشتیم

بوی درخت‌های بلوط، صدای بادی که می‌پیچد پشت تپه‌های ماهور... بوی درخت‌های توت، صدای گنجشک‌های اردیبهشت که لابه‌لای درخت‌های گردو خانه داشتند، بوی زمین، بوی سبزه زار بعد از باران بی‌وقت شهربور. روی دفتر شعر من هر شب شعر با اشکی متولد می‌شود، روی دفتر شعر من چه زن‌های پیری که خواب شده‌اند، روی دفتر شعر من قریه فراموش شده یک شاعر، بوی عطر چای گلین‌ننه جان بوی پیچیده نذری دم ظهر عاشورا... رویای داشتن گلوبند نقره‌ای دخترک همسایه، رویای قشنگ شدن در چشم پسر میرزا باقر سمسار، بوی جنگل‌های به خواب رفته گیلان، ذوق دیدن شاخه گل عروس در مه اول صبح بهار... عطر پیچیده گل‌های نسرین و سوری پشت اردیبهشت آن سالها... روی دفتر شعر من قریه فراموش شده یک شاعر...

### خواب

کسی چه می‌داند از دیشب تا حالا چند ماهی به تور ماهیگیر خورده است؟ کسی چه می‌داند این دریاچه نقره‌ای چند پرنیان زیبا به خود دیده است؟ کسی چه می‌داند چقدر دل که به پای تو نشست است، چقدر دل که به پای تو شکسته است؟ کسی چه می‌داند چقدر تو بی‌اعتنایی بی‌اعتنا به نام کوچک من...

### دل بارانی

- تقدیم به منیزه، فرشته‌ای که به اشتباه در زمین جای گرفته دیوانه‌وار عاشق باران بود هر وقت باران می‌آمد، جور دیگری بود آن روز در راه خانه زیر باران عاشقانه ترانه می‌خواند نمی‌دانست ابرها هم در سوگ پرپر شدن یک گل می‌گریند وقتی به خانه رسید مادرش به مهمانی خدا رفته بود و او هنوز ابرهایی را که پا به پای دل او گریه می‌کنند دوست دارد و دیوانه‌وار عاشق باران است.

مریم رنجبر - نورآباد ممسنی

### اشک، باران، غزل

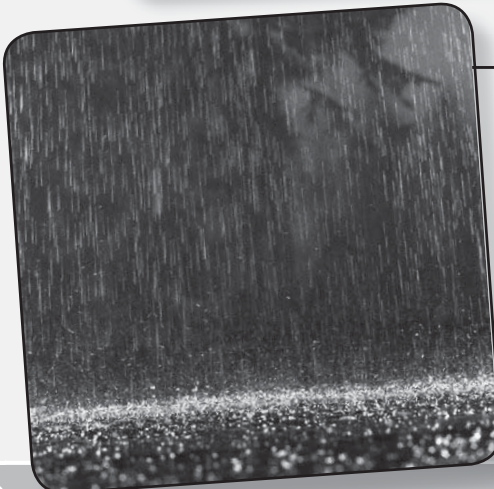
تقدیم به ارمغان زمان فشمی چشم‌های تو را می‌شناسم، مثل پاییزهای طلایی مثل این بغض‌های سیاه فام، با غروب دلم آشنایی هر چه دارم فدای نگاهت، هر چه لبخند سهم لب تو سهم من روزهای غربی، خالی از واژه آشنایی سهم تو دل به دریا سپردن، تا رسیدن به مرز شقایق سهم تو انتظار پریدن، آرزوی قشنگ رهایی راه پرپیچ و تاب دقایق، اشک، باران، غزل، آرزوها من، فقس، درد، درخود شکستن، خاطره، فاصله، بی‌صدایی! ابوالفضل حبیبی - گلپایگان

### مرثیه باران

و حالا هزار سال است که از مرثیه باران می‌گذرد، و هنوز که هنوز است از روزنه‌های بهار خیر نیست که نیست.

حالا صدای درخت پیری را می‌شنوم که می‌گوید شاید زمستان هنوز بر تن عریان زمین شلاق می‌زند و شاید این تن نحیف، زمین، هنوز در سوگ مریم موی پریشان و جامه چاک می‌کند نه دیگر هیچ نمی‌شنوم هیچ... مگر صدای میچاله شدن نامه‌ای را که ظالمانه کنار درخت پارک هنوز فریاد می‌زند فردا هزار گنجشک به پای چوبه دار خواهد رفت...

مریم قائمی - هندپجان





## بز بیاری!

✳ **عرتا الهه دریا از دریا:** «تو مهمونی به نفر بود که من هر حرفی می‌زدم به چیزی می‌پرودند، هر چی هم می‌گفت اولش این بود که «مگه آدم...؟» مثلاً می‌گفت «مگه آدم این کار رو می‌کنه؟» یا «مگه آدم این غذا رو می‌خوره؟» یا «مگه آدم این لباس رو می‌پوشه؟» من عصبانی شدم برگشتم به فاطمه گفتم: «به دختر خاله‌ات به چیز بگو دیگه... فقط مونده بهم بگو که تو کلاً آدم نیستی!» فاطمه با خونسردی برگشت طرف دخترخاله‌اش و گفت: «عزیزم، هزار دفعه گفتم آدم نباید این قدر رک باشه! چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است؟! همه زدن زیر خنده... ای خدا... ضایع شدن هم حد داره.»

– مگه آدم هم این جور ضایع می‌شه؟! ✳ **آرتین و عمه مرموز از روستای چشمه‌شیرین بدره (ایلام):** من هم متأسفم ولی چاره‌کار، تفر نیست. ما باید خودمون و نسل‌های بعد رو قوی بار بیاریم تا شاید بنده به اونجا که می‌خواهیم برسیم. تغییر، ممکن نیست مگر به خواست و تلاش خودمون.

✳ **دختری که زیر نور آبی ماه قدم می‌زد:** پیامت رو رسوندم! ✳ **رزآبی از بردسیر:** «از این که توانستم بعد از یک سال برای شما نامه بنویسم بسیار خوشحال هستم.»

– من هم از این که توانستم بعد از چهار ماه جواب نامه‌ات رو بدم بسیار خوشحال هستم!

✳ **قاصدک از شیراز:** «یعنی اگه من یک سال نامه ندم، یادت می‌ره که یکی به اسم قاصدک از شیراز نامه می‌داد که خیلی خوش سر و زبون و خوشگل بود و خوش خط و خوش برخورد و چند تا خوش دیگه؟»  
– مثلاً خوش خیال؟

✳ **الهام از صحنه:** «با داییم رفته بودیم دربند شهرمون، خیلی شلوغ بود و جای نشستن نداشت. به پسره داشت رد می‌شد که رنگ مویابش سبز چمنی خیلی روشن بود داییم رفت جلو گفت ببخشید آقا اجازه می‌دین روگوشیتون بشینم؟ آخه چمن اینجا کمه! و همگی زدم زیر خنده. اینجا بود که جای تو رو خالی حس کردم که از اون جواب‌های آبدارت به داییم بدی.»

– من جای پسره بودم به داییت می‌گفتم نه، آخه می‌ترسم بعدش هم هوس کنی گوشیم رو بخوری!

✳ **پری‌سا دهکردی از ساوه:** «چرا همه رو برق می‌گیره و ما رو چراغ نفتی یا همون چراغ موشی؟! حالا نمی‌شد این خواستگار من لکنت زبون نداشته باشه، سنش زیر سی سال باشه، منگل هم نباشه؟!»

– به چی می‌گی‌ها، آخه منگل نباشه که نمی‌آد خواستگاری تو!

✳ **جوجه اردک زشت از فریدونکنار**

«دیری است دلم مجهولی را می‌پاید

عاشق شده بر دو چشم او دل شاید

امروز دلم حقیقتی را فهمید

دیوانه ز دیوانه خوشش می‌آید!»

– الان پری‌سا دهکردی دلش خنک شد!

✳ **بلدرچین صورتی از قزوین:** «مجهول تو اگه روزی پدر بشی چه احساسی به فرزندت خواهی داشت؟»

– احساس پدر و فرزندتی!

✳ **خانم افشار از گیلان:** پیغام تلفنی‌ات رسید. واقعاً فقط می‌خواستی اسمت به جوری تو صفحه بیاد؟! ✳

✳ **شیرین Zigzag از تهران:** «مجهول جان انرژی‌ام چنان نصف شده که هیچ انرژی برای گرفتن حالت ندارم.»  
– ولی اگه به کمی از حال من می‌گرفتی، حال خودت می‌اومد سر جاش!

✳ **فوریباغه کچل از اصفهان:** «مجهول خداوکیلی تو کچلی یا نه؟! این موضوع خیلی برام مهمه.»

– نه خیر، نیستم. «فوریباغه کچل» همه را به کیش خود پنداردا!

✳ **معصوم از فارس:** «همیشه انگار یکی من رو از بالا پرت می‌کنه تو چاه.»

– پس می‌خواستی از پایین پرت کنه تو چاه؟! نمی‌شه که!

✳ **محسن، حمید و مجید از نوکنده:** «اسمت رو روی غنچه نوشتم باز شد، رو درخت نوشتم میوه داد، تو صحرا نوشتم، لاله‌زار شد... آخه این اسمه یا کود شیمیایی؟!»

– کاتالیزوره بی‌کلاس! (این اسماجیه رو خودت گذاشتی دختر؟!)

✳ **هامون از پشت کوه:** «احیاناً این مسؤول صفحه در وادی داستان با تو نسبتی نداره؟ آخه اصولاً کارش کور کردن ذوق دست به قلمان نوپاست! هیچ بعید نیست تو، اون باشی یا اون، تو باشه!»

– اولاً کار من کور کردن ذوق همه است، نه فقط دست به قلمان نوپا! ثانیاً من و اون با هم به نسبتی داریم، اون هم این که نه اون، اینه، نه این، اون، یعنی نه اون منم نه من اون، فقط اون نسبت به من به کمی مهربونتره و به کمی هم مستتر!

✳ **مجهول کوچولو از گرگان:** «فکر کنم عرزه رو غلت نوشتم.»

– آره، «غلط» رو هم «عرضه» نداشتی بنویسی!

✳ **منل هیچ کس از اصفهان:** «فکر کردم ممکن است وقتی ازدواج می‌کنی من متوجه نشوم یا اصلاً دیگه در این دنیا نباشم. به خاطر همین گفتم کار از محکم کاری عیب نمی‌کنه و زودتر تبریکات محترمانه‌ام را برایت فرستادم.»

– آره، این هم ایده‌آشنایی که آدم برای تبریک عروسی دیگران، یکی از عکسای عروسی خودش رو هم یادگاری به او اونا بده!



## پیوندتان مبارک



گویشم گفت: بچه پاشو میوه‌ها رو تعارف کن! یعنی باید میوه‌ها رو می‌دادم دست اون آدم بزرگا! خب خودتون بخورید دیگه برم، بخرم، بشورم، بیارم، حالا بذارم توی پیشدستی‌هاشون و اصرار کنم که بخورید! اصلا نمی‌خوام بخورید!

خلاصه که آقام هر کی می‌اومد دیدن ننه کلثوم، اصرار می‌کرد که ناهار بمونید، حالا اگه می‌موندن می‌اومد توی آشپزخونه و سر مامان غر می‌زد که تعارف حالیشون نیس، اگر می‌رفتن نفس راحتی می‌کشید و می‌گفت: چه خوب شد ناهار نمودن، چیزی تو خونه نداشتیم، اون وقت اعتراض من بلند می‌شه که آخه آقاچون خودت یه ربع سرپا نگهشون داشتی و می‌گفتی اگه برید ناراحت می‌شیم و تورو خدا بمونید! آقام می‌گفت: پسرجان، من فقط تعارف کردم، اینا رسم و رسوماته، آدم باید رسم و رسومات رو رعایت کنه، فردا می‌رن و پشت سرمون می‌گن که یه تعارف خشک و خالی هم نکردن که واسه ناهار بمونیم! اون وقت منو با فرمول جدیدی آشنا کرد:

محبوبیت بین مردم = تعارفات الکی  
خلاصه که ما هم با همین رسم و رسومات تعارف آشنا شدیم و کم‌کم شنیدیم که همه می‌گن چقدر این آقای خوش‌خیال تعارفی! تعارف نکنید یک ساعته نشستید و یه میوه نخوردید! تورو خدا جناب خوش‌خیال تعارف نکنید و شب بمونید این جا هم منزل خودتونه!

از اونجا که تعارف اومد، نیومد داره، منم عادت کردم هر مهمونی که می‌اومد به ما سر بزنه اونقدر تعارف می‌کردم که دو روز می‌موندن و بعد دست به دعا می‌شدم زودتر برن!

خب تعارف نکن دیگه! می‌خواهی سر به تن همکارت نباشه اصرار و تعارف می‌کنی بذاره کارای نیمه تمومشو کمک کنی و می‌زنی بدتر کارشو بیشتر می‌کنی! داری از بی‌خوابی می‌میری و چشات وا نمی‌شد، اصرار می‌کنی مهمونت یه ساعت دیگه هم شب‌نشینی بمونه!

چشمت به غذاته و هی به بغل‌دستی‌ات تعارف می‌کنی که سیری و

کمکت کنه تو خوردن!

خلاصه که من خوش‌خیال از تعارفی بودن استعفا می‌دم و دیگه با هیچ کی تعارف ندارم و می‌خوام رسم و رسومات تعارفی رو خط بزنم، یا شمام که تعارف ندارم می‌خوام خود خود خوش‌خیالم باشم اول از همه‌ها با اکبرآقا تسویه می‌کنم. پاشو اون بخاری گازی که روز اثاث‌کشی دادم بهت و گفتم ما دوتا بخاری داریم و فعلا به این نیاز نداریم و اصلا هم تو خونه بخاری نداشتیم و کلی عیالم بدویراه نثارم کرد ولی بخاری رو دادم بهت و تو هم بی‌تعارف برش داشتی، حالا پاشو بیار پشش بده!

تعارف می‌کنی و زیر بارون سوارم نمی‌کنی، این به اون در، تو خونه که سردت شد می‌فهمی که تعارف داریم تا تعارف!

بدین وسیله یا هر وسیله‌ی دیگر، به اطلاع کلیه دوستان و آشنایان و سایر بستگان می‌رساند که جناب خوش‌خیال از تعارف کردن خسته شده و تا اطلاع ثانوی با هیچ کس هیچ‌گونه تعارفی ندارد.

بفرمایید، راحت باشید این مطلبو تا آخرش بخونید، تعارف نمی‌کنم، جدی می‌گم! آخه این تعارف دیگه چی چیه و از کجا دراومد؟ همین چند روز پیش که بارون شدید می‌اومد و من مثل موش آب کشیده که تا حالا خودمم ندیدم چه شکلیه، گوشه‌ی خیابون وایساده بودم و به هر نوع ماشینی که می‌لش می‌کشید از جلوی ما گاز بده و بیشتر خیس‌مون کنه، داد می‌زدم، انقلاب! هیچ کسم انگار روح سرگردان منو نمی‌دید تا اینکه از دور دیدم یه نقطه‌ی روشنی مثل ماشین اکبر آقای محل داره از دور می‌آد، اومد و کنارم وایساد و من از خوشحالی می‌خواستم بیروم و بغلش کنم و



کت و شلوار اتو کشیده‌شو خیس آب کنم اما شیشه‌ی ماشینشو با یه اشاره داد پایین و گفتم: برسونمت جناب خوش‌خیال! و قبل از اینکه من فرصت هرگونه عکس‌العمل کلامی و فیزیکی رو پیدا کنم، تموم آب و گلای مبارک زیر لاستیکش رو پاشید به سر تا پای من و گاز داد و از نظرها ناپدید شد!

اما از اونجا که از قدیم الایام بزرگان عرض کردند و نسل به نسل ما هم شنیدیم، چیزی که عوض داره گله نداره! دو ماه پیش وقتی اکبرآقا تازه داشت می‌اومد در همسایگی ما و دست تنها داشت اثاثای سنگینش رو جابه‌جا می‌کرد رفتم و دست به سینه وایسادم و گفتم: اکبرآقا کمک نمی‌خواهی؟ بنده خدا خیلی ذوق کرد اما قبل اینکه کمکی بخواد محل رو ترک کردم! خب این به اون در، دیگه!! خب مگه اکبرآقا بچه‌اس که تلافی کنه، من فقط تعارف کردم، دلیل نمی‌شه وایسم کمکش کنم! همه‌اش هم تقصیر همین آقاچون بود که فوت و فن تعارف و فرمولاشو یادم داد می‌گفت: ایرونی = تعارفی!

تاریخچه آشنایی من با اولین تعارف برمی‌گرده به روزی که ننه کلثوم از زیارت اومد و واسه همه یه سوغاتی آورد و چشم من موند روی سوغاتی یکی از بچه‌های فامیل، ننه کلثوم وقتی چشمای ورقلمبیده‌ی منو دید که با هر حرکت سوغاتی حرکت می‌کرد، گفتم: خوش‌خیال، اگه دوس داری اینم بردار! هنوز حرفش تموم نشده بود که عین گربه پریدم و اونو از چنگش دراوردم، واسم مثل مدال المپیک ارزش داشت، منتظر بودم که همه بپه و چه‌چه بگن که آقام اومد توی پنجدری و گوشمو پیچوند و گفتم: اوهوی بچه، تو تعارف حالت نمی‌شه! بعدم سوغاتی رو گرفتم و منو کشون‌کشون برد جلوی ننه کلثوم و با شرمندگی از داشتن چنین بچه‌ای گفتم: انگار این بچه با هیچ کی تعارف نداره!

اون لحظه نفهمیدم تعارف چیه که من ندارم، چون همه‌ی حواسم به این بود که ننه کلثوم سوغاتی رو کدوم قسمت ساکش قایم می‌کنه!!

بعد هم که فک و فامیل اومدن به دیدن ننه، رفتم میوه و شیرینی رو گذاشتم وسط پذیرایی و بزرگترین سیب قرمز رو برداشتم و شروع کردم به گاز زدن که آقام زیر



## جواز بهشت



در شب عملیات کربلای دو بود که ستون ما به علت تاریکی بریده شد. در آخر ستون به همراه ده نفر دیگر از بقیه نفرات، عقب افتاده و جا مانده بودیم و به علت این که راه را بلد نبودیم، در کناری نشستیم. هنوز عملیات شروع نشده بود و برای این که عملیات لو نرود، نباید از خود هیچ گونه صدایی ایجاد می‌کردیم. ناگهان یکی از بچه‌ها با عجله جلو آمد و در حالی که نارنجکی در دست داشت و آن را محکم گرفته بود، گفت که پیم نارنجکم افتاده و الان است که منفجر شود. دلهره، همه‌ی ما را فرا گرفته بود. خدایا! چه می‌شود و چه باید کرد؟

در این میان، یکی از بچه‌ها به نام مصطفی انصاری جلو آمد و نارنجک را از او گرفت و به سرعت به گوشه‌ای دوید. شهید انصاری می‌خواست نارنجک را زیر سینه‌ی خود قرار دهد، تا اگر منفجر شد، به آن صورت صدایی تولید نکند و عملیات لو نرود و در ضمن کسی هم آسیب نبیند. لحظات سختی بود و همه نگران بودیم. نمی‌دانم آن لحظات چگونه سپری شد، اما همین بس که پس از مدتی که منتظر صدای انفجار بودیم، چیزی به گوشمان نرسید. عجیب بود، اما واقعیت داشت و نارنجک عمل نکرده بود.

عبدالله - فرمانده گروهان - بچه‌ها را در نقطه‌ای جمع کرد و شروع به صحبت نمود؛ از سختی عملیات گفت، از گردان‌های قوی‌تر که شکست خورده بودند، از دوشکاهای عراقی، از کانی مانگا و از این که اگر کسی می‌خواهد، می‌تواند برگردد.

آن شب، شب عجیبی بود. عبدالله جلوی ستون راه افتاد. عبدالله در قلب بچه‌ها بود. روز حرکت فرا رسید. وارد منطقه‌ی عملیاتی شدیم و شب به سمت خط راه افتادیم. هشت ساعت پیاده‌روی از میان کوه‌ها و دره‌ها، بچه‌ها را خسته کرده بود. دیگر در انتهای راه بودیم و زیر پای عراقی‌ها رسیده بودیم. گاهی تکه‌های ابر

از جلوی ماه کنار می‌رفتند و کانی مانگا مغرورانه هیبتش را به رخ ما می‌کشید. لحظه‌های سختی بود.

عراقی‌ها ناگهان شروع به آتش ریختن کردند. عبدالله دستور حرکت دسته‌ی ویژه را داد؛ باید تیربارها را از کار می‌انداختند، که این کار را هم کردند. اما امان از آن دوشکا که جواز بهشت عبدالله را در دست داشت. خاموش شدنی نبود و بر سرمان نمره می‌کشید؛ همه به زمین چسبیده بودند. ناگهان قامتی رعنا، آرام به سمت دوشکا به راه افتاد. همه حیران بودند. به یک قدمی دوشکا رسید و نارنجکی در دستش بود و ناگهان انفجار دوشکا.

اما این پایان کار نبود. عراقی‌ها نیز نارنجکی پرتاب کردند. دود و آتش به هوا برخاست و به یکباره آن قامت رعنا خمید و لغزید و بعد از لحظاتی، عبدالله بود و فرشته‌ها و ما ماندیم بی فرمانده و عبدالله پر کشید.

گلعلی بابایی

## پرواز آخر

سال ۱۳۵۹ در حالی که از یک مأوریت بسیار مشکل، اما پیروز باز می‌گشت، در منطقه‌ی میمک - در ایلام - مورد حمله‌ی مزدوران بعثی قرار گرفت. شهید کشوری در حالی که بالگردش در اثر اصابت راکت هواپیما، به شدت می‌سوخت، آن را تا موضع خودی هدایت کرد و آن گاه در خاک و وطن سقوط نمود و به آرزوی دیرینه‌اش دست یافت و شربت شهادت را مردانه سرکشید. پیکر پاک او را به تهران انتقال دادند و در بهشت زهرا به خاک سپردند.

### خاطره‌ای از شهید کشوری

صبحانه‌ای که به خلبان‌ها می‌دادم؛ کره، مربا و پنیر بود. یک روز شهید کشوری مرا صدا زد گفت: فلانی! شما در یک منطقه‌ی جنگی در مهمانسرا کار می‌کنید، پس باید بدانید مملکت ما در حال جنگ است و در تحریم اقتصادی به سر می‌برد. شما نباید کره، مربا و پنیر را با هم به ما بدهید. درست است که ما باید با توپ و تانک‌های دشمن بجنگیم، ولی این دلیل نمی‌شود ما این گونه غذا بخوریم. شما باید یک روز به ما کره، روز دیگر پنیر و روز سوم مربا بدهید. در سه روز باید از این‌ها استفاده کنیم، وگرنه این اصراف است. از شما خواهش می‌کنم که این کار را نکنید.

حاتم رمضانی

احمد کشوری در تیرماه ۱۳۳۲ در شمال به دنیا آمد. وی در سال ۱۳۵۱ وارد هوانیروز شد و دوره‌های آموزش خلبانی با بالگرد را با موفقیت به پایان رساند. او از سال‌های قبل از انقلاب فعالیت‌های ضد رژیم خود را آغاز کرده بود و در دوران نخست‌وزیری بختیار با همراهی دوستان خود، قصد انجام کودتا و ساقط کردن حکومت پهلوی را داشتند، که دیگر انقلاب پیروز شد.

با پیروزی انقلاب، او

فعالیت‌های مختلفی در پاک‌سازی کردستان از لوث عناصر ضدانقلاب انجام داد. وی پس از آغاز جنگ، فرماندهی هوانیروز منطقه‌ی ایلام را به عهده گرفت و با دل و جان به انجام وظیفه پرداخت. این شهید بزرگوار سرانجام در پانزدهم آذر



## شهادت سه دانشجو در شانزدهم آذر

از مهم‌ترین حرکت‌های سیاسی دانشجویان در تاریخ ایران، اعتراض دانشجویان در شانزدهم آذر ۱۳۳۲ و ورود - نیکسون - معاون رییس جمهور امریکا - به خاک ایران بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، رژیم شاه در صدد برآمد قدرت را بیش از پیش قبضه کند. نیکسون در آذر ۱۳۳۲ راهی ایران شد تا نتیجه‌ی کودتایی را که سازمان جاسوسی امریکا - سیا - رهبری کرده بود، از نزدیک ببیند.

در چنین شرایطی، دانشجویان دانشگاه تهران در دانشکده‌های خود، تظاهرات پرشوری علیه رژیم کودتا برپا کردند. روز پانزدهم آذر، تظاهرات به خارج از دانشگاه کشیده شد و مأموران در زد و خورد با دانشجویان، شماری را مجروح و گروهی را دستگیر و زندانی کردند.

صبح شانزدهم آذر ۱۳۳۲، گارد برای اولین بار وارد دانشگاه شد، تا فریاد مخالفان را در گلو خفه کند. در یکی از کلاس‌های درس دانشکده‌ی فنی، چند تن از دانشجویان به حضور مأموران گارد در دانشگاه اعتراض کردند، اما مأموران گارد با حمله به دانشجویان بی‌پناه، سه تن از آنان به نام‌های مصطفی بزرگ‌نیا، مهدی شریعت‌رضوی و احمد قندچی را به شهادت رساندند.



## خورش خلال کرمانشاهی



### مواد لازم:

گوشت گوسفندی: ۵۰۰ گرم  
 فلال بادام: ۲۵۰ گرم  
 زرشک سیاه: ۲ قاشق غذاخوری  
 پیاز: ۳ عدد  
 زعفران مل شده در آب: ۲ قاشق غذاخوری  
 رب گوجه فرنگی: ۱ قاشق غذاخوری  
 زردچوبه: ۱/۲ قاشق مرباخوری  
 روغن: به میزان لازم  
 نمک و فلفل: به میزان لازم

### طرز تهیه:

پیازها را خلال کرده و در روغن کمی تفت دهید تا طلایی شود. گوشت را خرد کنید و به پیاز اضافه نموده کمی تفت دهید سپس زردچوبه را بیفزایید. مقداری آب بریزید و به مدت یک ساعت روی حرارت ملایم بگذارید تا گوشت نیم‌پز شود. بادام را شسته کمی تفت دهید تا از حالت خامی درآید سپس همراه با زعفران به گوشت اضافه کنید. رب گوجه فرنگی را در کمی روغن تفت دهید و با نمک و فلفل به خورش اضافه کنید، کمی که پخت زرشک را به عنوان ترشی به خورش اضافه کنید و صبر کنید تا خورش جا بیفتد. (برای پخت گوشت مدت ۲ ساعت کافی است.)

## ترشی بادنجان شکم پر



### مواد لازم:

سیر کوبیده: یک فنجان  
 سبزی ترشی: ۱/۵ کیلو  
 ادویه: یک قاشق سوپخوری  
 نمک: یک قاشق سوپخوری  
 بادنجان قلمی کوچک: ۳ کیلو  
 سرکه: به میزان لازم

### طرز تهیه:

سبزی ترشی شامل جعفری، نعناع، ترخون و در صورت امکان کمی سبزی‌های معطر محلی است. سبزی‌ها را پس از پاک کردن و شستن روی یک پارچه تمیز پهن کرده و می‌گذاریم یک شبانه‌روز بماند تا آب آنها کاملاً گرفته شود. سپس آنها را خرد می‌کنیم. برای تهیه این ترشی از بادنجان‌های کوچک استفاده می‌کنیم. اگر بادنجان‌ها خیلی ریز و کوچک باشد، کلاهِک سبز آن را برنمی‌داریم و به همین ترتیب آنها را درحالی که یک برش ۳ سانتیمتری در وسط بادنجان‌ها ایجاد کرده‌ایم، در سرکه می‌جوشانیم. برای هر یک کیلو، یک لیوان سرکه لازم است. ظرف را روی حرارت ملایم قرار می‌دهیم تا بادنجان‌ها کمی بپزد، ولی له نشود. سبزی ترشی خرد شده را در ظرف تقریباً بزرگی می‌ریزیم و سیر، نمک و ادویه را به آن اضافه می‌کنیم. بعد از مخلوط کردن آنها، شکم بادنجان‌ها را از این مخلوط پر می‌کنیم و در ظروف مخصوص ترشی می‌ریزیم. سپس روی مواد سرکه می‌ریزیم تا سرکه روی بادنجان‌ها را بگیرد. در آنها را محکم می‌بندیم و در جای خنک نگه می‌داریم.

### نکات تغذیه

خوردن ترشی به همراه غذا باعث افزایش اشتها می‌شود. همچنین به علت دارا بودن سرکه باعث هضم بهتر غذا و چربی‌ها می‌شود. اگر با خوردن یک غذای چرب احساس سنگینی کردید، با خوردن مقداری ترشی یا ابلیمو یا آبغوره که همگی خاصیت اسیدی دارند، حالتان بهبود خواهد یافت.

### تذکر:

در مصرف ترشی نباید زیاده‌روی کرد. همانطور که اشاره شد ترشی خاصیت اسیدی دارد، بنابراین افرادی که دچار ناراحتی معده هستند نباید آن را مصرف کنند. این ترشی به علت دارا بودن بادنجان، برای افرادی که به آن حساسیت دارند مناسب نیست.

## دانستنی × خانه

### شستشوی گل مصنوعی

برای نظافت گل‌های مصنوعی از آب نیمه گرم همراه با مخلوطی از مایع ظرفشویی استفاده کنید و گل را داخل این محلول درست شده قرار دهید، سپس با گذشت چند دقیقه، با آب نیمه گرم شستشو دهید.



### لکه‌های کهنه

لکه‌هایی که از مدتها پیش بر روی رومیزی و یا لباس باقی مانده‌اند را با محلول زیر پاک کنید: دو قاشق غذاخوری پودر لباسشویی، سه قاشق غذاخوری سرکه و یک لیتر آب گرم را با هم مخلوط کرده و لکه را با آن بشویید.

### لکه قیر

برای از بین بردن لکه قیر روی پارچه، از بنزین و کره می‌توان استفاده کرد.

### برطرف کردن بوی پیاز از چاقو

بریدن چند هویج به وسیله کارد یا چاقویی که بوی پیاز می‌دهد، منجر به از بین رفتن بوی پیاز می‌شود.



م	نگارنده کتاب مجمع الفرس	متمول و دارا	بندیان مقدمه	پاره آتش قمر مصنوعی	ظرف زمان و مکان	تمدن معروف مکزیکی امیرالبحر	ملقب به شیخ اشراق از القاب حضرت رسول(ص)
	ش	بخیل و ممسک فنی در ورزش کاراته					
	از خنیاگران عهد خسرو پرویز		فاتنزی				ابتیاع سرای پرنده
		زمان بی نهایت خم پیشانی		درد چشم			
			معرب روستا بلی انگلیسی		دوستی و مودت پرستیدنی جاهلیت	فناوری	علامت جمع فارسی آش ماست
				آبشار معروف جهان هرزه گوی			
	اکتفا قانع کردن		افسانه گویی در شب جزیره جنوبی				موجود ذره بینی نهنگ
			پیوسته نت منفی		مخفف هراس		
ک	دامپزشک	نیم صدای گریه بدون نظم و ترتیب		چاه ته دوزخ گذشتن			چرب زبانی
		خبر عرب روباه صحرا		شهر استان ایلام قاره آفریقا کشوری در			مته برقی حرف فقدان
		زینت و مزین از حروف ندا			تفتیش به طور خودکار		
		از آهنگ های دستگاه های همایون		نژاد گوسفند استرالیا			درخت صنوبر از امراض چشمی
	لحظه کوتاه				تصدیق خودمانی		
	قد کشیدن برنج		سرخ رنگ پاکت اینترنتی	گویی			
س	دم بریده	ملاطفت نمودن		سرگشتگی			رمنده دشت منسوب به کتاب داستان
				پهلوان وسط زورخانه محاسن مرد		آقای اسپانیایی	
	پدر عرب دفاع فو تبال				از آهنگ های قدیم موسیقی من و تو		مریض در پی آن است ناپوشیده
		دارای امتیاز			ظرف پذیرایی		
				زراعت برنج			سفره چرمی آحاد



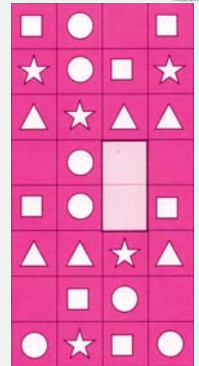


**ماز «مدرن»!**

یک روز در نمایشگاه نقاشی آثار مدرن، بازدیدکنندگان با یک تابلو عجیب برخورد کردند که نقاش، تابلو خود را به صورت یک «ماز» ترسیم کرده بود. آیا می‌توانی از نقطه شروع وارد این ماز پریپیچ و خم شده و از نقطه پایان خارج شوی؟

**دو شکل گمشده!**

در اینجا یک چهار ضلعی بزرگ به رنگ قرمز می‌بینید که از خانه‌هایی دارای شکل‌های مربع، دایره، ستاره و مثلث تشکیل شده است. به طوری که ملاحظه می‌کنید، دو خانه این چهار ضلعی خالی است. آیا می‌توانید بگویید در این دو خانه، چه شکل‌هایی را باید گذاشت؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که ابتدا باید رمز ترتیب منطقی را پیدا کنید و برای این کار، باید هر بار، ۹ خانه را با هم در نظر گرفت (یعنی ۳×۳). و از مقایسه آنها، رمز ترتیب منطقی را کشف کرد.



**دو تصویر و اختلاف (۶)**

در این دو تصویر که بازتاب یکدیگر در آینه هستند، ۶ اختلاف وجود دارد. آیا با کمی دقت و حوصله می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟



**آیا می‌دانید؟**

- ۱- غذای اصلی بچه نهنگ‌ها چیست؟
- ۲- آیا می‌توانید سه شخصیت تاریخی یا افسانه‌ای را نام ببرید که «سیب» در آنها نقش عمده داشته است؟
- ۳- «کلبه هندی» اثر کدام یک از نویسندگان است؟
- ۴- ایالت قطبی آمریکا چه نام دارد؟
- ۵- پنج درخت را نام ببرید که فقط سه حرف داشته باشد و میوه‌اش خوراکی نباشد.

تفاوت‌ها را در اینجا ببینید

پایان

۱- کلبه هندی اثر کدام نویسنده است؟  
 ۲- ایالت قطبی آمریکا چه نام دارد؟  
 ۳- غذای اصلی بچه نهنگ‌ها چیست؟  
 ۴- سه شخصیت تاریخی یا افسانه‌ای را نام ببرید که «سیب» در آنها نقش عمده داشته است.  
 ۵- پنج درخت را نام ببرید که فقط سه حرف داشته باشد و میوه‌اش خوراکی نباشد.

**پاسخ نامه‌های «کی ازدواج می‌کنم؟»**

فاطمه . م (Butista) از تهران (از بابت کارت و گل زیبای‌تان ممنونم. ۹۰/۵/۸ تاریخ ازدواج‌تان است. متأسفم بیست سال دیگر نشد!)  
 سحر - عفریب سیاه (۹۲/۹/۱۲): سمیه قزل ارسلانی از تهران (۸۹/۸/۴):  
 عالیه غریب شیخانی از تهران (۹۰/۱۲/۵): دختر Nanaz از لاهیجان (۹۱/۷/۵):  
 سیسیل از لاهیجان (۹۲/۱۲/۳): بله آزمون‌های دیگری هم وجود دارد که در آینده چاپ خواهیم کرد): فریبا کامران از تهران (۹۰/۳/۱۸): مهسا سیاوش از فرخ‌شهر (دوست خوبم برای شرکت در آزمون «کی ازدواج می‌کنم؟» باید پاسخ‌های آزمون را برایم ارسالی کنید تا براساس آن پاسخ‌ها تاریخ ازدواج‌تان را بگویم.  
 این آزمون هم ماهی یک بار در مجله چاپ می‌شود).  
 قلب طلایی از طلافروشی (دوست عزیزم، از اینکه برایم نامه می‌نویسی بسیار خوشحالم می‌شوم نگران نباش بالاخره یک جایی برای پاسخ‌دادن به نامه‌هایتان

## غلات بخورید تا فشار خونتان پایین بیاید



بر اساس مطالعات جدید زنانی که به مقدار کافی و فراوان در رژیم غذایی خود غلات مصرف می‌کنند خطر فشار خون بالا را در خود کاهش می‌دهند.

محققان به این نتیجه رسیده‌اند که زنان میانسال و مسن که بیشتر از غلات مصرف کرده‌اند، پس از ۱۰ سال ۱۱ درصد کمتر نشانه‌های افزایش فشار خون را در خود مشاهده می‌کنند.

فیبر و دیگر مواد غذایی موجود در غلات به پایین آمدن کلسترول، قند و انسولین خون کمک می‌کنند و این در حالی است که عملکرد رگ‌های خونی را بهتر کرده و عفونت در سیستم خونی بدن را کاهش می‌دهند.

غذای تصفیه شده و خالص از فیبر، سبوس غنی و جوانه خود جدا می‌شوند و برای همین است که مصرف غلات کامل و دست نخورده با کاهش فشار خون ارتباط بیشتری دارد.

محققان می‌گویند، بهتر است افراد غلات سالم و دست نخورده را در رژیم غذایی خود جایگزین غلات تصفیه شده کنند تا سلامت قلب و فشار خون خود را تضمین کنند.

**اثر حفاظت بخشی آنتی‌اکسیدان بتاکاروتن در برابر زوال ذهن (آلزایمر)**  
مصرف مکمل‌های آنتی‌اکسیدان بتاکاروتن به مدت طولانی، برای مثال ۱۵ سال یا بیشتر، موجب کاهش زوال قدرت تفکر - که در بیماری آلزایمر رخ می‌دهد - می‌شود.

محققان دانشگاه هاروارد می‌گویند، این اثر به مدت زمان مصرف بستگی دارد.

این نظر که ترکیبات آنتی‌اکسیدانی مانند بتاکاروتن در برابر زوال ذهن اثر حفاظت‌بخش دارند، یافته جدیدی نیست و این موضوع همواره مورد بحث متخصصان بوده، اما اکنون محققان معتقدند نکته مهم مصرف طولانی مدت است که در هر دو جنس زنان و مردان برای مقابله با آلزایمر تأثیرگذار است.

## تأثیر جای بر افزایش قدرت استخوان در زنان

تحقیقات جدید محققان استرالیایی نشان می‌دهد نوشیدن روزانه جای به استحکام استخوان لگن در زنان سالمند کمک می‌کند، بر این اساس، نوشیدن جای واقعاً برای استخوان‌ها مفید است، به طوری که مشخص شده جرم استخوانی در افرادی که جای بیشتری می‌نوشند بیشتر است.

مطالعات گذشته نیز نشان داده است نوشیدن جای، دانسیته (جرم) معدنی استخوان را در افرادی که در معرض پوکی استخوان قرار دارند، بهبود می‌بخشد و تحقیق دیگری نیز اثر نوشیدن جای سبز را بر کاهش التهاب و دردهای آرتری روماتوئید مطرح کرده است.

## غذاهای پایین آورنده کلسترول خون

مقداری مغز گردو، یک لیوان شیر سویا، کمی سیوس جو دو سر و همچنین مقداری ماهی پرچرب می‌توانند خیلی بیشتر از داروهای شیمیایی کلسترول خون را کاهش دهند. رژیم غذایی مناسب و محاسبه شده اساس سلامتی و بهزیستی است. بالا بودن غیرطبیعی کلسترول خون یکی از عوامل بروز بیماریهای قلبی است. در این صورت اگر چنانچه در کنترل و پایین آوردن آن اقدام نشود سرانجام موجب ناهنجاری‌هایی خواهد شد. مصرف داروهای شیمیایی برای

پایین آوردن کلسترول خون عوارض جانبی مختلفی را به وجود می‌آورد که مهمترین آنها عبارتند از: عصبانیت، تندخویی و گرایش به خودکشی. حال اگر بتوان از طریق رژیم غذایی مخصوص و یا مصرف بعضی از غذاها، کلسترول خون را کاهش داد و بدون عوارض جانبی خطرناک زندگی کرد، کیفیت زندگی عالی‌تر خواهد بود.

# درد گردن و سوزش بین دو کتف



متخصصین و جراحان مغز و اعصاب، درد گردن، سوزش بین کتف و احساس کاهش قدرت دست‌ها را از علائم دیسک گردن عنوان کرده و توصیه می‌کنند: کاربران کامپیوتر و افراد با مشاغلی که سرشان در یک وضعیت قرار دارد با انجام ورزش‌های ایزومتریک گردن از بروز دیسک گردن جلوگیری کنند.

دیسک گردن یک غضروف بین مفصلی دو مهره مجاور گردن را شامل می‌شود. در اثر فشارهای مکانیکی و حرکات ایجاد شده، بتدریج دیسک‌های گردن دچار تغییراتی شده که از حالت نرمال خود خارج و در نهایت سبب بیرون زدگی دیسک می‌شود.

### علائم

علائم، شامل علائم ناشی از فشار بر روی ریشه‌های عصبی و فشار بر روی نخاع می‌باشد.

علائم فشار بر روی ریشه‌های عصبی گردن انتشار یابنده بوده و از گردن و شانه به سمت اندام‌های فوقانی منتشر می‌شود. بیمار غیر از درد احساس بی‌حسی یا خواب رفتگی در دست دارد و برخی بیماران دچار احساس کاهش قدرت دست‌ها می‌شوند و از سوی دیگر، بعضی از بیماران در اولین بار متوجه اختلال در حرکات ظریف دست‌ها هنگام نوشتن می‌شوند، آسیبی که با فشار بر روی نخاع بروز می‌کند، جدی بوده و این بیماران از کاهش قدرت اندام فوقانی رنج می‌برند. همچنین ممکن است بتدریج اختلال در راه رفتن و حرکات پاها ایجاد شود. از دیگر علائم شایع این بیماری، درد ناحیه گردن، سر، شانه و بین دو کتف می‌باشد.

حرکت گردن بخصوص خم‌شدن گردن و حرکت سر به عقب بسیار دردناک بوده و بعضی بیماران هنگام خم‌کردن سر به جلو احساس برق‌گرفتگی در تمام ستون فقرات می‌کنند.

### درمان

متخصصان مغز و اعصاب به بیمارانی که دچار علائم ناشی از فشار بر روی ریشه عصبی می‌شوند، در مرحله اول درمان‌های طبی، استفاده از گردنبند، داروهای ضدالتهابی و سرانجام ورزش‌های گردن را توصیه می‌کنند. اکثر بیمارانی که دردهای ناشی از فشار عصبی دارند با این درمان‌ها بهبود می‌یابند، ولی بیماران مقاوم به این درمان‌ها، نیازمند اعمال جراحی هستند. بیماران دارای علائم فشار بر روی نخاع، بدون قید و شرط نیازمند عمل جراحی هستند که عمل جراحی سبب تخلیه و کاهش فشار بر روی عصب می‌شود.



خوانندگان عزیز می‌توانند سؤالات خود را در خصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلات‌شان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۶ یا ۲۹۹۹۳۳۰۳ یا ۲۹۹۹۳۳۰۳ سؤالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

د. نظری؛ وکیل دعاوی Lawyer\_Nazari@yahoo.com

از مجموع ما ترک همسر، (غیر از اصل زمین) معادل یک هشتم ارث می‌برید و اگر فرزند مرحوم شما هم (احتمالاً) صاحب حساب بانکی یا اموال دیگری بوده باشد، شما وارث او خواهید بود.

## زلزله و ارثیه همسر

در زلزله‌ای که پندی قبل رخ داد پسر و شوهرم زیر آوار ماندند و فوت کردند. من و یک فرزند از آن مرهموم مانده‌ایم. خانواده شوهرم به فاطر اینکه شاغل نیستیم می‌فاهند فرزندانم را بگیرند. آیا می‌توانند؟ سؤال دیگر این است که من از اصل ما ترک ارث می‌برم یا فیر؟

م.ص - زوند

بعد از فوت شوهر، حضانت فرزند خردسال حتماً به مادر واگذار می‌شود و تا زمان رسیدن فرزند به سن رشد، کسی نمی‌تواند بدون رضایت شما، او را از شما بگیرد و شاغل بودن یا نبودن هم تأثیری در موضوع ندارد. از حیث ارث هم شما

## آیا دیه و ارش موجب سوء سابقه می‌شود؟

پند ماه پیش بین من و دوستم نزاع درگرفت و منجر به مجروح شدن دوستم شد. دادسرا قرار صادر کرد و قاضی گفت، باید ارش بپردازم. آیا ارش همان دیه است یا تفاوت دارد؟ آیا این مساله موجب سوء سابقه‌ام می‌شود؟

ف.ق - تهران

هرگاه شخصی به عمد یا غیرعمد، صدمه و خسارتی به یکی از اعضاء و اندام‌های شخص دیگر وارد نماید و آن صدمه و میزان خسارت مربوط به آن، در شرح پیش‌بینی شده باشد، به آن خسارت: «دیه» می‌گویند و چنانچه مقدار خسارت در قوانین شرح معین نشده باشد، قاضی به تشخیص خود، مبلغی را معین کرده و فرد مقصر را ملزم به پرداخت آن می‌نماید و به این مبلغ اخیر: «ارش» می‌گویند که در واقع: جانشینی دیه در موارد خاص به شمار می‌رود. محکومیت به دیه یا ارش موجب سوء سابقه نمی‌شود.

دکتر سهیلا دلبخش - دکتر موسی شباک

## از عصبانیت سیاه می‌شود

دفتری ۲۲ ساله دارم که مبتلا به سندرم روده تمزیک پذیر است و فوب نمی‌شود. بیشتر اوقات اسهال دارد و ورزش کم شده است.

نگرانم بیماری بدی باشد. دفترم از عصبانیت سیاه می‌شود و هفته‌ای سه - چهار بار چنین حالتی برایش پیش می‌آید. ممیط فانه بیماری او را تشدید می‌کند. شوهرم پرفاشگری‌اش زیاد است و تا هنگامی که دفترم عروسی نکند فکر کنم این مشکل وجود داشته باشد. شش سال است که این بیماری را با فود دارم. فواهش می‌کنم راهی برای اینکه کمتر دچار عصبانیت شوم بگوئید. امضا محفوظ

نام قدیم بیماری دختر شما کولیت عصبی بود و حالا به آن IBS سندرم رودهٔ تحریک پذیر می‌گویند این بیماری دقیقاً منشأ عصبی دارد و دختر شما هر چه آرام‌تر شود حالش بهتر خواهد شد. وی با انجام توصیه‌های زیر حتماً خوب خواهد شد:

- ۱- از مصرف هرگونه مایعات درمیان غذا و تا حداقل یک ساعت پس از آن پرهیز کند.
  - ۲- قرص پانکراتین یا دیجستو دو عدد به همراه و وسط غذا (صبح - ظهر - شب) مصرف کند.
  - ۳- یک عدد قرص کلیدینوم - سی ۵ میلی‌گرم قرص اکسازپام، یکی دو ساعت قبل از غذا مصرف کند.
- در عرض ۲۴ ساعت کاملاً احساس بهبودی خواهد کرد.

## به جای آب چای می‌خورم!

سلام و فسته نباشید فدمت مشاور مترم مجله جوانان. دفتری بیست‌ساله‌ام که دچار افتلال پرپود شدید هستم. هیچ بیماری فاص دیگری هم ندارم و می‌فواهم بدانم این افتلالات علت فاصی دارد و آیا در آینده برایم مشکل ساز نفواهد بود؟

۲- علاقه زیادی به چای دارم. طوری که روزانه گاهی ۱۰ تا ۱۲ لیوان چای می‌فورم. به فاطر همین شاید هر دو سه روز یک بار یک لیوان آب هم نمی‌فورم. آیا این چای زیاد، چای آب را در بدن می‌گیرد؟ آیا چای زیاد باعث تیره شدن پوست بدن می‌شود.

۳- گاهی اوقات هم زیر دلم به شدت تیر می‌کشد علتش چه چیز می‌تواند باشد؟

سیمین

سیمین، دختر عزیزم! اختلالات قاعدگی می‌تواند علل مختلفی داشته باشد؛ مثلاً کسانی که در سنین پایین‌تر (شروع قاعدگی) هستند گاهی چند سالی طول می‌کشد تا کاملاً سیکل‌ها منظم بشوند. که این بیماری نیست و طبیعی می‌باشد. اما اگر مثلاً از ۱۸ سالگی به بعد این سیکل‌ها هنوز نامنظم هستند اختلالات پاتولوژیک بوده و بیماری محسوب می‌شود.

لذا اولین کاری که باید بکنی این است که یک سونوگرافی از تخمدانها به

عمل آوری و بعد از آن اگر مثلاً تخمدان مشکلی نداشت با قرص‌های استروژن و پروژسترون مثلاً LD این سیکل‌ها به راحتی منظم خواهند شد.

۲- مایعات می‌توانند به هر طریقی به بدن برسند آب خالی یا چای یا آب موجود حتی در غذاها می‌تواند آب مورد نیاز بدن را تأمین کند و اشکالی ندارد. ضمناً چای باعث تیره شدن پوست نمی‌شود. فقط تذکر می‌دهم، بهتر است «چای» را یک ساعت بعد از غذا مصرف کنید چون می‌تواند باعث جلوگیری از جذب آهن شده و ایجاد کم‌خونی کند.

۳- تیر کشیدن زیر شکم هم خیلی اهمیت ندارد. گاهی تحریکات ساده‌ی عضلات آن قسمت - مثانه یا رحم ایجاد چنین سوزش‌هایی را می‌کند. البته اگر ادامه پیدا کند نیاز به بررسی‌های بیشتر دارد.

## استرس دارم

آقای دکتر موسی شباک، سلام. من همانی هستم که مشکل منفی بافی داشتم. به این فاطر برای شما نامه می‌نویسم چون دوباره مشکلم برگشته است.

به طور ومشتناک استرس و اضطراب دارم به گونه‌ای که نمی‌توانم نفس بکشم و گوش‌هایم گرفته، یعنی از شدت استرس در گوش‌هایم احساس گرفتگی می‌کنم، دیگر به هیچ وجه تاب و تحمل این همه استرس را ندارم. شما می‌دانید که من ۳، ۴ ماه قرص و کپسول مصرف کرده، اما هیچ فایده‌ای نداشت، در نهایت این فودم بودم که در واقع این فکر برایم بی‌اهمیت شد و افکار دیگری جای آن را گرفت. بنابراین رفتن من نزد روانپزشک و روانشناس و فوردن قرص هیچ فایده‌ای ندارد. مشکلم این است که فکر می‌کنم فداوند به من الهام کرده که آدم‌های فوب به جهنم می‌روند و آدم‌های بد به بهشت. و در اثبات این فکر که زاییده‌ی فکر فودم است به بن‌بست رسیده‌ام و همین امر تهاه با اضطراب شدید است که آرامشم را برهم می‌زند. آیا با هیپنوتیزم امکان فوب شدنم وجود دارد؛ به جز هیپنوتیزم به هیچ درمان دیگر امیدوار نیستم.

نوشین

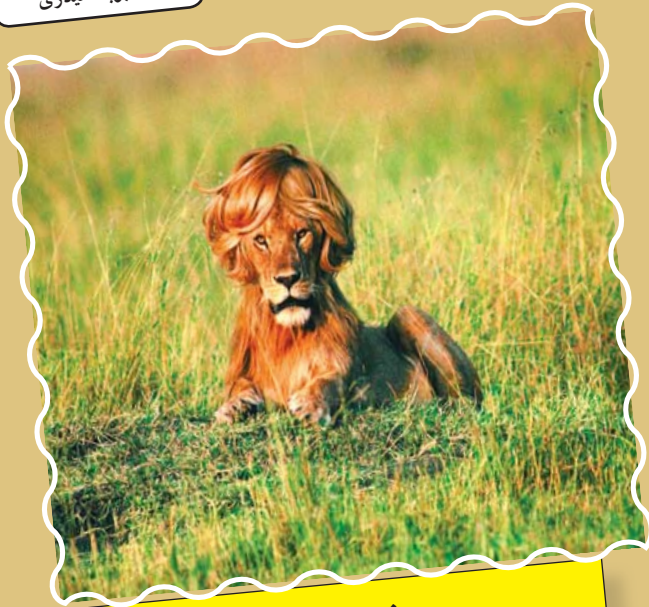
خانم نوشین، دختر عزیز؛ تمام چیزهایی را که تو برابم نوشته‌ای هر بار با دقت مطالعه کردم. با این که گاهی وقت ندارم ولی مو به مو همه‌ی نامه را خواندم.

اما یک چیزی برای تو و همهٔ خوانندگان عزیز شرح دهم که بعضی از بیماری‌ها که تحت عنوان مزمن از آن‌ها یاد می‌کنیم آن جور که تو می‌خواهی دارای درمان قطعی نیستند اما قابل کنترل می‌باشند. این به آن معناست که تو خوب می‌شوی، اما برای خوب ماندن به طور دائم نیاز به مصرف دارو یا درمان‌های نگه‌دارنده‌ی دیگری داری. مثلاً کسی که بیماری قند دارد باید تا آخر عمر انسولین مصرف کند یا کسی که بیماری فشار خون دارد نیز همین طور.

او نباید بگوید چرا من ۶ ماه دارو مصرف کردم، هنوز هم باید مصرف بکنم. برای این که قندش یا فشار خونش وقتی قابل کنترل است که دارو مصرف می‌کند، پس تو هم باید بدانی بیماری‌ات قابل کنترل است به شرط این که داروهایت را سر موقع مصرف کنی، اما این که آیا هیپنوتیزم می‌تواند کمک کننده باشد، جواب مثبت است و به عنوان یک درمان کمکی گاهی می‌تواند بسیار مفید باشد.

محبوبه حیدری

اندیشه مصور



شیر مد زده



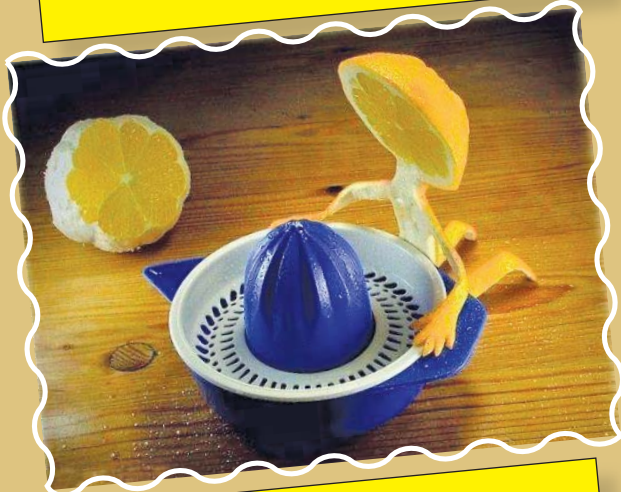
عجیب ترین کفش جهان



عشق دوچرخه



...باید سنگ زیرین آسیاب بود!



بدرود زندگی



بازم خوراکی می خوای؟





زهرا کیا - چمستان



سیده مولود موسوی  
گچساران



نجمه سادات طباطبایی  
شاهین شهر



سیده شیوا موسوی  
تهران (فرستنده: سیداحمد موسوی)



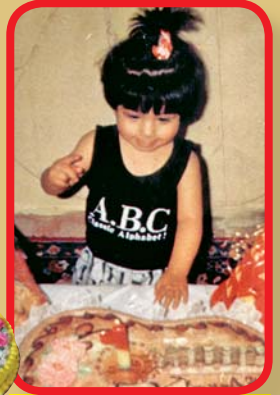
مهدی رزچینی - ساوه



عبدالله آذرنوس  
بندر چیروبه



ابراهیم پریش  
(نام خانوادگی ناخوانا بود)



سارینا قربانی - گچساران



نسیم آزادی - اصفهان



پرنیا رحمتی



حاج محمد مانی ساردج  
اصفهان



حنانه سلیمانی - چمستان



امیرحسین قادریان



زهرا قادریان



زهرا آذرنوس  
بندر چیروبه



یگانه محمدی



فرعه کشی حساب های قرض الحسنه پس انداز  
سی امین مرحله  
بانک ملی ایران

دستگاه خودروی پروتون  
GEN.2  
۱۳۸۰

هشتاد سال اعتماد و نوآوری  
۱۳۰۷-۱۳۸۷

میلیارد ریال جایزه  
۴۷۰

کمک هزینه تحصیل دانشجویی: ۳۰۸۰  
(هر یک به ارزش ۷,۰۰۰,۰۰۰ ریال)  
هزینه سفرهای زیارتی و گرمسیری: ۲۰۸۰  
(هر یک به ارزش ۶,۰۰۰,۰۰۰ ریال)  
بن خرید صنایع دستی: ۱۰۸۰  
(هر یک به ارزش ۲,۰۰۰,۰۰۰ ریال)  
سکس-طلا: ۳۰۰۸۰  
و بیش از ۷۳ میلیارد ریال جوایز نقدی  
بر سه میلیارد در بر روز یک امتیاز



روابط عمومی

بانک ملی ایران  
www.bmi.ir